



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

بیت ای آیت و اسرار جہان

فرہنگ عصائیہ
و مذاہب اسلامی

جلد سوم

مطبعہ
طیبریا سبجانی

مؤسسہ امام صادق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی

نویسنده:

آیت الله العظمی جعفر سبحانی

ناشر چاپی:

توحید

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۴	فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی: تبیین اندیشه های ابن تیمیه و محمد بن عبد الوهاب - جلد ۳
۱۴	مشخصات کتاب
۱۵	اشاره
۱۹	پیشگفتار
۱۹	اشاره
۲۲	مسائل مهم در اندیشه های ابن تیمیه
۲۳	بخش اول
۲۳	اشاره
۲۵	۱
۲۵	اشاره
۲۶	دو دستگی در نبرد بنی المصطلق
۲۶	فتنه شاس یهودی و چاره جویی پیامبر
۲۷	علی و وحدت اسلامی
۲۹	پرده ها بالا می روند!
۳۰	اتحاد صلیب و صنم
۳۲	وظیفه یک روحانی بیدار
۳۳	بیوگرافی «ابن تیمیه»
۳۵	مبانی فکری ابن تیمیه در چهار بعد
۳۵	اشاره
۳۵	۱ - حمل صفات خبری بر معانی لغوی
۳۶	۲ - کاستن از مقامات پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ
۳۷	۳ - انکار فضائل اهل البیت
۳۸	۴ - مخالفت با مذاهب چهارگانه اهل سنت

- ۴۰ ۲
- ۴۰ اشاره
- ۴۴ تفسیر آیاتی که دستاویز ابن تیمیه است
- ۴۶ ۳
- ۴۶ اشاره
- ۴۷ ابن تیمیه در کشاکش تبعید و زندان
- ۵۰ برخورد اندیشه ها مایه تکامل است
- ۵۱ نظریه ۲۰ دانشمند اسلامی درباره ابن تیمیه
- ۵۱ اشاره
- ۵۱ ۱ - صفی الدین هندی - ۶۴۴-۷۱۵
- ۵۲ ۲ - کمال الدین زملکانی ت - ۶۶۷-۷۳۳
- ۵۲ ۳ - شهاب الدین حلبی/م ۷۳۳
- ۵۲ ۴ - شمس الدین ذهبی/م ۷۴۸
- ۵۳ ۵ - صدرالدین مرحل م حدود ۷۵۰
- ۵۳ ۶ - علی بن عبد الکافی سبکی /م ۷۵۶
- ۵۴ ۷ - محمد بن شاکر کتبی /م ۷۶۴
- ۵۴ ۸ - ابو محمد یافعی /م ۷۶۸
- ۵۵ ۹ - ابو بکر حصنی دمشقی /م ۸۲۹
- ۵۵ ۱۰ - ابن حجر عسقلانی /م ۸۵۲
- ۵۵ اشاره
- ۵۶ انگیزه پرخاشگریها و در گیریها
- ۵۷ ۱۱ - جمال الدین اتابکی (۸۱۲-۸۷۳)
- ۵۸ ۱۲ - شهاب الدین ابن حجر هیتمی (م ۹۷۳)
- ۵۸ ۱۳ - ملاعلی قاری (م/ ۱۰۱۶)
- ۵۹ ۱۴ - المکناسی معروف به ابن القاضی (۹۶۰-۱۰۲۵)
- ۵۹ ۱۵ - شیخ محمد بخیت (م پس از ۱۳۳۰)

۶۰	۱۶ - یوسف ابن اسماعیل نبهانی (۱۲۶۵-۱۳۵۰).....
۶۰	۱۷ - شیخ سلامه قضاعی عزامی (م ۱۳۷۹).....
۶۱	۱۸ - شیخ محمد کوثری مصری/م ۱۳۷۱.....
۶۲	۱۹ - محمد ابو زهره/م ۱۳۹۶.....
۶۳	عوامل چهره ساز: زر و زور و تزویر.....
۶۶	حرکت وهابی در منطقه.....
۶۸	۴.....
۶۸	اشاره.....
۷۰	انتقال به «حریمله».....
۷۰	بند و بست شیخ با امیران منطقه.....
۷۲	موحدی جز من و جز چند نجدی نیست.....
۷۵	تکفیر مسلمین، یگانه شعار محمد بن عبد الوهاب!.....
۷۷	۵.....
۷۷	اشاره.....
۷۹	دگرگونی در موضع وهابیان.....
۸۰	پاسخ به یک پرسش.....
۸۱	لزوم برگزاری یک کنفرانس جهانی پیرامون.....
۸۴	هدر رفتن نیروها.....
۸۵	پاسخهای علمای اهل سنت به شبهات محمد بن عبد الوهاب.....
۸۷	۶.....
۸۷	اشاره.....
۸۹	۱ - اقسام توحید.....
۹۴	۲ - فرق توحید ربوبی و الوهی:.....
۹۸	۳ - لفظ جلاله به معنی عام.....
۱۰۰	۴ - شرک عرب جاهلی، شرک ربوبی نیز بود.....
۱۰۲	۵ - تحدید عبادت.....

- ۱۰۲ اشاره
- ۱۰۲ الف - عبادت به معنای خضوع و تذلل نیست
- ۱۰۲ اشاره
- ۱۰۵ پاسخ شگفت آور
- ۱۰۶ ب - اعتقاد به الوهیت و ربوبیت، عنصر مقوم عبادت است
- ۱۱۳ در پرتو ضابطه قرآنی در موارد اختلاف داوری کنیم
- ۱۱۷ تحدید منطقی، و داوری در موارد مبهم
- ۱۱۷ اشاره
- ۱۱۸ ۱ - توسل به پیامبران و صالحان
- ۱۱۹ ۲ - استمداد از پیامبران و صالحان و استغاثه به آنان
- ۱۲۳ ۷
- ۱۲۳ اشاره
- ۱۲۴ ۱ - بدعت از نظر لغت
- ۱۲۵ ۲ - بدعت از نظر فقهاء
- ۱۲۸ ۳ - نوآوری که در دین اصل و ریشه ای نداشته باشد
- ۱۲۸ اشاره
- ۱۳۳ اصل اسلامی و صورتهای مختلف اجرای آن
- ۱۳۸ باز هم سخنی پیرامون جشنهای میلاد
- ۱۴۰ تقسیم بدعت به نیک و بد
- ۱۴۳ بخش دوم
- ۱۴۳ اشاره
- ۱۴۵ عقائد وهابیان
- ۱۴۵ اشاره
- ۱۴۶ ۱ - رفتار مسلمانان در طول ۱۴ قرن
- ۱۴۸ ۲ - صحابه و سفر برای زیارت قبر پیامبر
- ۱۵۰ روایاتی از پیامبر درباره زیارت قبر خودش

- سفرهای زیارتی و دستاویز وهابیان ۱۵۴
- تفسیر حدیث «لا تشدّ الرحال إلا إلى ثلاثة» ۱۵۷
- پاسخگویی به دیگر دستاویزها ۱۶۲
- عقائد وهابیان ۱۶۳
- اشاره ۱۶۳
- زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۱۶۳
- پیامبر و زیارت قبر مؤمن ۱۶۴
- قرآن و زیارت قبر مؤمن ۱۶۶
- زیارت قبور شخصیت‌های بزرگ و آثار اجتماعی آن ۱۶۸
- دلیل تراشی به جای واقع بینی ۱۷۰
- تحلیل شبهات محمد بن عبد الوهاب پیرامون زیارت ۱۷۲
- اشاره ۱۷۲
- آیا زیارت قبر پیامبر بدعت است؟ ۱۷۲
- شبهه دوم: زیارت قبور، تعظیم غیر خداست و چه بسا ممکن است انسان را به شرک بکشاند ۱۸۰
- عقائد وهابیان ۱۸۲
- اشاره ۱۸۲
- چرا مسیح در غرب حالت افسانه ای دارد؟ ۱۸۳
- مزار انبیاء و سیره مسلمانان ۱۸۶
- تربت پاکان، میعادگاه عاشقان ۱۸۹
- اشاره ۱۸۹
- ۱ - مهر ورزیدن به پیامبر ۱۸۹
- ۲ - مهر ورزیدن به نزدیکان پیامبر ۱۹۲
- ۳ - خانه های گرانقدر ۱۹۳
- اشاره ۱۹۳
- ۱ - مقصود از «بیوت» چیست؟! ۱۹۴
- ۲ - مقصود از «ترفیع» چیست؟ ۱۹۵

- ۱۹۷ دلایل وهابیان دربارهٔ تحریم بنا بر قبور
- ۲۰۱ آیا تخریب بنا بر قبور واجب است؟
- ۲۰۸ آخرین تیر در ترکش دشمن
- ۲۱۳ تحلیل سه حدیث دیگر
- ۲۱۴ شماتت به خاندان رسالت
- ۲۱۵ عقائد وهابیان
- ۲۱۵ اشاره
- ۲۱۶ ۱ - داوری قرآن در موضوع
- ۲۱۸ ۲ - سیرهٔ مسلمین، پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۲۲ ۳ - قبر حضرت یحیی در میان مسجد
- ۲۲۲ ۴ - مسجد سازی در کنار قبور شهداء در عصر صحابه
- ۲۲۳ دستاویزهای وهابیان
- ۲۳۴ عقائد وهابیان
- ۲۳۴ اشاره
- ۲۳۹ تفسیر حدیث لعن رسول الله زائرات القبور
- ۲۴۰ عقائد وهابیان
- ۲۴۰ اشاره
- ۲۴۲ توسل‌های مجاز به نظر وهابیان
- ۲۴۴ توسل‌های ممنوع نزد وهابیان
- ۲۴۴ اشاره
- ۲۴۶ صورت نخست
- ۲۴۶ اشاره
- ۲۴۶ ۱ - نا بینایی به ذات پیامبر متوسل می شود
- ۲۴۹ بیان دلالت حدیث
- ۲۵۰ تأویل حدیث از جانب وهابیان
- ۲۵۲ پاسخ به دو سؤال

- ۲۵۴ عثمان بن حنیف و مرد نیازمند
- ۲۵۶ اجتهاد در مقابل نص
- ۲۵۷ ۲ - توسل به کودکان معصوم.
- ۲۶۱ ۳ - توسل خلیفه به عموی پیامبر
- ۲۶۴ تحلیلی از دو شبهه
- ۲۶۷ صورت دوم
- ۲۶۷ اشاره
- ۲۶۸ ۱ - توسل به حق سائلین
- ۲۷۱ ۲ - توسل به حق پیامبر و انبیای پیشین
- ۲۷۴ ۳ - آدم - علیه السلام - به حق پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم متوسل می شود
- ۲۷۸ صورت سوم
- ۲۷۸ اشاره
- ۲۸۰ پیامبران و اولیای الهی زنده اند:
- ۲۸۲ سخن حبیب نجار
- ۲۸۳ زندگی پیامبران در روایات
- ۲۸۵ امکان ارتباط با ارواح مقدسه
- ۲۸۵ ۱ - حضرت صالح با قوم هلاک شده خود، سخن می گوید.
- ۲۸۶ ۲ - شعیب با قوم خود پس از مرگشان سخن می گوید
- ۲۸۷ ۳ - ای پیامبر از پیامبران پیشین بپرس.
- ۲۸۹ ۴ - پیامبر با کشتگان بدر سخن می گوید
- ۲۹۰ توضیح دو آیه
- ۲۹۲ صحابه پیامبر و توسل به روح پاک وی
- ۲۹۵ پاسخ به یک سؤال
- ۲۹۶ این درخواستها از دو راه قابل تفسیر است:
- ۳۰۰ عقائد و هابیان
- ۳۰۰ اشاره

- ۱ - قرآن و سوگند به مخلوقات ۳۰۱
- ۲ - در دادگاه اسلامی، تنها سوگند به خدا معتبر است. ۳۰۲
- ۳ - سوگند به بت ۳۰۳
- گواهی از احادیث ۳۰۵
- سوگند به جان پیامبر در روایات ۳۰۶
- دلایل وهابیان بر تحریم ۳۰۸
- اشاره ۳۰۸
- حدیث نخست ۳۰۸
- حدیث دوم ۳۰۹
- اشاره ۳۰۹
- مقصود از «به غیر خدا» خدایان دروغین است ۳۱۱
- عقائد وهابیان ۳۱۳
- اشاره ۳۱۳
- ۱ - تحریم چنین سوگندی اجماعی است ۳۱۳
- ۲ - سوگند دادن خدا به حق اولیا شرک است؟ ۳۱۳
- ۳ - هیچ مخلوقی بر خدا «حق» ندارد ۳۱۶
- عقائد وهابیان ۳۱۹
- اشاره ۳۱۹
- تبرک یعقوب به پیراهن یوسف ۳۲۲
- برداشتن کام کودکان صحابه به دست پیامبر ۳۲۵
- تبرک با دست کشیدن پیامبر ۳۲۶
- تبرک به آب وضو و غسل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۳۲۶
- انگیزه تبرک ۳۲۷
- عقائد وهابیان ۳۲۹
- اشاره ۳۲۹
- نذر برای خدا و ثواب از آن صالحان ۳۳۰

روزه گرفتن و حج گزاردن و بنده آزاد کردن و صدقه دادن از طرف در گذشتگان ----- ۳۳۳

فهرست ----- ۳۳۵

اشاره ----- ۳۳۵

الف ----- ۳۳۷

ب ----- ۳۳۸

ت ----- ۳۳۸

ج ----- ۳۳۹

د ----- ۳۴۰

ذ ----- ۳۴۰

ز ----- ۳۴۰

س ----- ۳۴۰

ش ----- ۳۴۱

ص ----- ۳۴۱

ط ----- ۳۴۱

ع ----- ۳۴۲

غ ----- ۳۴۲

ف ----- ۳۴۲

ک ----- ۳۴۳

ل ----- ۳۴۳

م ----- ۳۴۳

ن ----- ۳۴۴

ه ----- ۳۴۴

و ----- ۳۴۴

فهرست مطالب ----- ۳۴۵

درباره مرکز ----- ۳۵۰

فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی: تبیین اندیشه های ابن تیمیه و محمد بن عبد الوهاب - جلد 3

مشخصات کتاب

سرشناسه: سبحانی تبریزی، جعفر، 1308 -

عنوان و نام پدیدآور: فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی / نگارش جعفر سبحانی؛ ترجمه محمد عیسی جعفری.

مشخصات نشر: قم: انتشارات توحید، 1371 -

فروست: ملل و نحل؛ 1؛ 3

شابک: 19000 ریال : ج. 5 964-90527-3-6-3 :؛ ج. 7 و 8 978-600-93750-3-7 :

یادداشت: ج. 5 (چاپ اول: 1378).

یادداشت: ج. 7 و 8 (چاپ اول: 1435 ق. = 1392) (فیفا).

یادداشت: ناشر جلد پنجم انتشارات اخلاق است.

یادداشت: جلد 7 و 8 در یک مجلد صحافی شده است.

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. 1. تحلیل عقاید اهل حدیث، سلفیها، حنابله و حشویه. - ج. 3. تبیین عقاید ابن تیمیه و عقائد محمد بن عبد الوهاب. - ج. 4. بررسی عقاید ماتریدییه و معتزله. - ج. 5. خوارج. - ج. 7 و 8. زیدیه و اسماعیلیه و دیگر فرق / نگارش [صحیح: مترجم] علیرضا سبحانی

موضوع: اسلام -- عقاید -- تاریخ

موضوع: اسلام -- فرقه ها -- تاریخ

موضوع: کلام -- تاریخ

شناسه افزوده: جعفری، محمد عیسی، مترجم

رده بندی کنگره: 8/BP200/س 2 ف 4 1371

رده بندی دیویی: 297/49

شماره کتابشناسی ملی: م 72-1899

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

اگر عقاید و اندیشه های طوائف اسلامی واقع بینانه نگارش یابد، و مؤلف نیز در تحلیل عقائد آنان، راه انصاف در پیش گیرد، به وحدت کلمه و توحید صفوف کمک می کند. امروز، طوائف اسلامی به خاطر دوری از یکدیگر و عدم آگاهی از عقائد برادران خود، یکدیگر را به خوبی نمی شناسند، و همه را نسبت به خود، بیگانه و مخالف می اندیشند، در حالی که به هنگام مراجعه به عقائد طوائف معروف اسلامی، جز باطنیه» که در حقیقت از جرگه مسلمانان بیرونند، همگی مشترکات زیاد و فراوانی در میان خود دارند.

اگر در روزگار گذشته، نویسندگان ملل و نحل و یا متکلمان اسلامی بر اثر عدم آگاهی، برخی از پندارهای بی اساس را به طائفه ای نسبت می دادند، شاید معذور بودند، ولی امروز با کوتاه شدن مسافتها، و گسترش فرهنگ ملل از طریق نشر کتاب و مجله و روزنامه و وسائل ارتباط جمعی، دیگر این عذر پذیرفته نیست.

اگر احمد امین مصری، با نوشتن کتاب «فجر الإسلام» تهمتهایی به شیعه زد، و سپس در نجف اشرف در محضر مصلح کبیر شیخ محمد حسین کاشف الغطاء معذرت خواست و گفت: ریشه اشتباه من این بود که مصادر و مدارک کافی درباره

عقیده شیعه نداشتیم (1)، دیگر امروز این عذرهای صوری نیز پذیرفته نیست، و باید نویسندگان ملل و نحل و یا نویسنده مسائل کلامی، به مصادر و مدارک هر ملتی که مورد اعتبار و اعتماد مشایخ و بزرگان آنها است، مراجعه کنند و بدون تعیین مصدر، اندیشه ای را به کسی نسبت ندهند.

اگر نویسندگان اسلامی و محققان با هدف این راه را بپیمایند خواهیم دید که بسیاری از نسبتها بی پایه است و مجموع طوائف اسلامی، مشترکات فراوانی دارند و در سایه این مشترکات، می توانند دست واحدی در برابر دیگران باشند.

در اینجا از تذکر نکته ای ناگزیریم و آن اینکه هر کتابی را هر چند نویسنده آن از دانشمندان و بزرگان آن فرقه باشد، نمی توان مصدر و مدرک برای کل فرقه دانست، خصوصا اگر کتاب، کتاب حدیثی و روایتی باشد، زیرا وجود روایت، گواه بر عقیده نیست. محدثان اسلامی، وظیفه ای جز گردآوری روایت با ذکر اسناد، نداشتند.

این وظیفه دیگران است که به نقادی روایات پردازند و حق را از باطل جدا سازند.

امروز مسأله تهمت زدن به شیعه کار رائجی شده است و انقلاب اسلامی ایران سبب شد که جهان به فرهنگ شیعه توجه پیدا کند، از آنجاکه گرایش جهانیان به چنین فرهنگی، که با «ثوره» و پرخاشگری در برابر ظالمان و مستکبران عجین است، به سود استکبار جهانی نیست، از این جهت، گروهی مزدور را بر آن داشتند که چهره فرهنگ شیعی را خدشه دار سازند، و تا آنجا که بتوانند اوهام و پندارها را سرهم کرده و به عنوان عقیده شیعه معرفی کنند و برای حق جلوه دادن خود، کتابهای حدیثی شیعه را و یا نوشته های افراد بی مایه را مدرک معرفی کنند، در حالی که یادآور شدیم کتاب حدیث کتاب عقیدتی نیست، مگر آنگاه که نقادی شود. و بهترین کتاب حدیثی شیعه که کتاب کافی تألیف ثقه الإسلام کلینی است، کتابی صد در صد صحیح نیست بلکه در آن صحیح و موثق و حسن و ضعیف وجود دارد، از این جهت،

ص:6

باید به نقادی آن پرداخت و همچنین کتاب هر عالم شیعی غیر معروف و بی مایه را نمی توان گواه بر عقیده کل شیعه دانست. عقائد شیعه را باید از نوشته های قهرمانان علم کلام شیعه مانند شیخ مفید و مرتضی، محقق طوسی و علامه حلی و فاضل مقداد گرفت، نه از کتاب حدیثی و نه از کتاب «فصل الخطاب» مرحوم نوری، که مملو از مراسیلی است که از کتابهای دیگران وارد کتب شیعه شده است.

نگارنده چنین دردهائی را درباره فرقه شیعه لمس کرده است در این کتاب که به عنوان تبیین «فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامی» نگارش می یابد، ملتزم است که آراء و عقائد هر طائفه ای را از رسمی ترین کتابهای آنان بگیرد، آنگاه به تحلیل آن پردازد، زیرا در غیر این صورت هم گمراه شده و هم دیگران را گمراه خواهد کرد دیگر نه ارزش دنیوی خواهد داشت و نه پاداش اخروی.

در بخش اول و دوم از این فرهنگ، عقائد اهل حدیث و حنابله و اشاعره به صورت کلی مطرح شد و مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. و شایسته بود پس از این دو گروه، به دیگر طووف اسلامی که از اصالت و قدمت بیشتری برخوردارند، پردازیم، مانند فرقه های: (معتزله، ماتریدیه...) ولی چون خط فکری اهل حدیث و اندیشه های حنابله و سلفیها امروز به وسیله پیروان ابن تیمیه و محمد بن عبد الوهاب ترویج می شود، و در حقیقت، پیروان این دو شخصیت احیاگران اندیشه های محدثان و حنابله هستند، مناسب دیده شد که موضوع بخش سوم فرهنگ، تبیین عقائد ابن تیمیه و عقائد محمد بن عبد الوهاب باشد که از مجموع به نام وهابیت اسم می بریم و برای تحقیق در عقائد این گروه در دو بخش سخن می گوئیم:

بخش نخست به بیوگرافی ابن تیمیه و محمد بن عبد الوهاب و خطوط کلی عقائد این دو اختصاص دارد در این بخش، پس از تبیین دیدگاه علماء و دانشمندان درباره ابن تیمیه و محمد بن عبد الوهاب، دو مسأله را به صورت جداگانه مورد بحث و بررسی قرار دادیم.

1 - شرک در عبادت.

ص: 7

از آنجاکه بسیاری از اندیشه های وهابیان، از این دو مسأله سرچشمه میگیرد و آنان به خاطر عدم تحديد منطقی از این دو مسأله کلامی و قرآنی، بسیاری از کارها را از جزئیات شرک در عبادت و از مصادیق بدعت دانسته اند از این جهت به تحديد این دو موضوع پرداختیم تا در پرتوضوابع کلی که از قرآن و سنت الهام گرفته است به تحلیل عقائد آنان پردازیم.

مسائل مهم در اندیشه های ابن تیمیه

بخش دوم مربوط به جزئیات عقائد آنهاست و در میان اینها مسائل دهگانه ای را برگزیدیم که فهرست آن را می آوریم:

1 - سفر برای زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم 2 - زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم 3 - تعمیر قبور 3 - مسجد سازی در کنار مشاهد 5 - نمازگزاردن در مشاهد 6 - توسل به پیامبران 7 - سوگند به مقدسات 8 - سوگند دادن خدا به حق اولیاء 9 - تبرک به آثار پیامبران و اولیاء 10 - نذر برای انبیاء و صالحان امید است این خدمت ناچیز مورد رضایت خداوند بزرگ قرار گیرد و ما را از لغزش در گفتار و رفتار و از تعصب در بینش باز دارد.

قم - مؤسسه امام صادق - علیه السلام - جعفر سبحانی 1369/6/15 برابر با 1411/2/15

تاریخچه و ریشه های عقائد وهابیان

- 1 - معرفی نفاق افکنان و ابعاد فکری ابن تیمیّه 2 - مسأله تجسیم یا نخستین لغزشگاه ابن تیمیّه 3 - ابن تیمیّه در آینه اندیشه متفکران 4 - محمد بن عبد الوهاب و حرکت وهابیت 5 - شعار وهابیان: تکفیر مسلمانان جهان 6 - توحید و شرک در عبادت 7 - تحدید منطقی بدعت و انکار تقسیم آن به حسنه و سیئه

ص: 9

نفاق افکنان و وحدت اسلامی

و

ابعاد فکری ابن تیمیّه

در مسائل مربوط به فرد و جامعه، کمتر مسأله ای از نظر بداهت و روشنی به پایه «لزوم وحدت ملتها» و «یگانگی امتهها» میرسد و هیچ فرد خردمندی در مفید بودن «اتحاد» و زیانبار بودن «نفاق» و «خلاف» شک و تردید نمیکند، مگر انسانهای رویاه سیرت، محیل و فتنه انگیز که منافع مادی خود را در تفرقه افکنی میبینند، و از طریق گل آلود کردن آب، به شکار ماهی می پردازند، این گروه برای خود حساب جداگانه ای دارند، اگر از آنان بگذریم همه انسانهای سالم از «توحید کلمه» و بسیج کردن نیروها در یک مسیر، استقبال می کنند، و نفاق آفرینان را نکوهش می نمایند.

بررسی سیره پیامبر گرامی به ثبوت می رساند که حضرتش به موازات بسط توحید و یکتا پرستی در جامعه انسانی، به «توحید کلمه» یعنی وحدت امت اسلامی اهمیت به سزائی میداد، و هیچ عاملی، را شکننده تر از ایجاد شکاف در پیکر امت اسلامی نمی دانست، و برای اینکه گفتار خود را با شاهد و گواه، همراه سازیم، از سیره آن پیامبر بزرگ نمونه هایی می آوریم تا روشن شود چگونه با روش و

ص: 11

حکیمانه خود آتش اختلاف را خاموش می کرد، و در تحکیم وحدت، سعی و کوشش می نمود:

دو دستگی در نبرد بنی المصطلق

1 در جنگ با قبیله «بنی المصطلق» پس از پیروزی مسلمانان بر مشرکان، میان دو نفر از مسلمانان که یکی از مهاجران و دیگری از انصار بود، درگیری لفظی رخ داد. این دو نفر به شیوه عصر جاهلی، قبیله خود را به کمک خویش طلبیدند، ندای تفرقه افکنی آنان، آن هم در سرزمین دشمن شکست خورده، به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید، و فوق العاده او را متأثر ساخت. پیامبر فرمود: به این ندهای خبیثانه، اعتناء نکنید، اینها شعار جاهلی است آنگاه برای زدودن اندیشه تلخ گروه گرای از مغز آنان، در همان لحظه که نیمروز گرم بود، فرمان حرکت داد و پس از طی یک مسافت طولانی که کاملاً بی سابقه بود فرمان فرود صادر شد و از فرط خستگی، همه را خواب ربود، به گونه ای که پس از بیداری از آن حادثه تلخ، چیزی جز به صورت کمرنگ در خاطره ها وجود نداشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با این تدبیر بار دیگر به جامعه وحدت بخشید(1).

فتنه شاس یهودی و چاره جویی پیامبر

2 - جوانان اوس و خزرج که پیش از اسلام در مدینه، باهم در جنگ و ستیز بودند، پس از اسلام وحدت و اتحاد خود را باز یافته و برادرانه باهم زندگی میکردند.

روزی در بیرون مسجد پیامبر دور هم حلقه زده بودند و گل می گفتند و گل می شنیدند، یکی از سران یهود ساکن مدینه به نام «شاس» از دیدن این منظره سخت ناراحت شد، جوانی یهودی را تحریک کرد که وارد حلقه آنان شود و با تجدید خاطره های تلخ جنگهای دو قبیله در عصر جاهلیت، تخم نفاق در میان آنان بیفشاند، آن جوان یهودی نقش خود را بخوبی ایفاء کرد، به گونه ای که در پایان همان جلسه،

ص:12

کار به نزاع و درگیری کشید، و جوانان هر دو گروه، دست به قبضه شمشیر بردند نزدیک بود که درگیری آغاز شود، وقتی پیامبر از ماجرا آگاه شد، خود را به میان آنان رساند و با ندائی بلند گفت:

«اللّٰه! اللّٰه! ابدعوى الجاهليه و انا بين اظهركم بعد ان هداكم الله بالاسلام و اكرمكم به و قطع به عنكم امر الجاهليه و استتقذكم من الكفر و الف بين قلوبكم»؟

«شما را به خدا! شما را به خدا! آیا با این که من در میان شما هستم، ادعاهای جاهلیت را زنده می کنید در حالی که خدا شما را به وسیله اسلام هدایت کرد، و گرامی داشت و روابط عصر جاهلیت را برید، و شما را از کفر نجات داد.

و دلهایتان را به هم نزدیک ساخت»؟

سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بسان آب سردی بود که بر شعله های آتش ریخته شود، جوانان هر دو گروه فهمیدند که فریب فتنه گری جوان یهودی را خورده و وحدت را به نزاع مبدل ساخته اند، آنگاه برخاستند و دست یکدیگر را به عنوان برادری فشردند و به آغوش گرم وحدت پناه بردند(1).

علی و وحدت اسلامی

پس از رحلت پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم شایستگی و برتری امام علی - علیه السلام - بر همه روشن و هویدا بود ولی جریان سیاسی، لایق ترین فرد امت را، به عقب زد و زمام رهبری را به دست دیگران داد، وضع جامعه اسلامی در آن روز، به گونه ای بود که ایجاد هر نوع خراش و آسیب در پیکر آن، و یا عدم همکاری با امت اسلامی، پی آمدهای ناگواری دربر داشت، او پس از یک مطالعه عمیق، سکوت شکوهمند را بر تلاش برای احراز حق خود ترجیح داد، و در سخنان خود پیوسته به انگیزه آن اشاره می کرد در خطبه ای که در آن امت اسلامی را به «توحید کلمه» دعوت کرده است چنین

ص: 13

می فرماید:

«فخشیت إن لم أنصر الإسلام وأهله أن أرى فيه ثلماً أو هدماً تكون المصيبة به عليّ أعظم من فوت ولايتكم التي إنّما هي متاع إيام قلائل» (1).

«از آن ترسیدم که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، در آن شکاف و ویرانی مشاهده کنم که مصیبت آن، بالاتر از مصیبت از دست رفتن حکومت چند روزه است».

این نمونه های تاریخی برای مسلمانان، اعم از سنی و شیعه بسیار آموزنده است و انحراف از آن، انحراف از اسلام راستین است.

در جهانی که ملتهای دور از یکدیگر با ایدئولوژیهای متناقض، دست اتحاد و همکاری به سوی یکدیگر دراز کرده، و آهنگ وحدت سر می دهند، چرا مسلمانان جهان، با داشتن مشترکات فزون از حد، از آنان درس نگیرند، و اگر دست برادری به یکدیگر نمی دهند، چرا در مقابل یکدیگر می ایستند؟

ولی بسیار جای تأسف است برخی از زمامداران که خود را متولیان اسلام و حرمین شریفین میدانند، در ایجاد اختلاف سعی و کوشش فراوان دارند، و یک قسمت از درآمد نفتی را در ایجاد بدبینی و درگیری در میان مسلمان بکار می گیرند، تو گویی برای شق عصای مسلمین مأموریت خاصی دارند، مأموریت دارند که به آیه... يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ (2) تجسم بخشند.

در جهانی که مسلمانان جهان در مناطق مختلف در آتش صهیونیسم و کمونیسم و هندوئیسم می سوزند، این زمامداران با هزینه بسیار گزاف، توانسته اند از هزار و هشتصد عالم نما و وعاظ السلاطین حکم کفر پیروان اهل بیت را بگیرند، و عداوت

ص: 14

1- (1) - نهج البلاغه - خطبه 127.

2- (2) - سورة انفال - آیه 36.

با خاندان رسالت نشانه اسلام، و ولای آنان را نشان کفر و بی دینی معرفی کنند.

کار آسانی نیست که دو میلیون نسخه از کتاب یک نویسنده معلوم الحال را در کشور بسیار فقیری مانند «سودان» منتشر نمایند، تا روح و لا و اخلاص به خاندان رسالت را که با گوشت و پوست مردم آن آمیخته است، نابود سازند.

آیا وقت آن نرسیده که مسلمانان جهان، این نوع حرکت‌های مزورانه را رد یابی نمایند، و دست رد بر سینه نامحرمان زده و همگی به ریسمان وحدت چنگ بزنند و به جای «فَرَّقْ تَسَد» شعار و اَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا را زنده سازند؟

برده ها بالا می روند!

با شهادت امیر مؤمنان علی - علیه السلام - پرونده خلافت به ظاهر شورائی بسته شد، و خلافت اسلامی، به صورت سلطنت موروثی درآمد، و شتر خلافت از سالهای چهل هجری تا سال صد و سی و دو، بر در منازل امویان منافق زانوزد، و نخستین کسی که این بدعت را پایه گذاری کرد، معاویه بن ابی سفیان بود، وی در سال پنجاه و شش هجری، پس از شهادت حسن بن علی - علیه السلام - از طریق وعده و وعید، برای فرزند خود یزید بیعت گرفت، از آن به بعد، خاندان اموی زعامت و حکومت را میراث خود دانسته، و نسل اندر نسل تا سال صد و سی و دو، بر اریکه سلطنت تکیه زدند و سرانجام با قیام گسترده ملت‌های ایران و عراق، بساط حکومت آنان بر چیده شد و عباسیان جای آنان را گرفتند، آنان نیز گوی خلافت را به یکدیگر پاس دادند و سرانجام خلافت آنها در سال 656 با حمله مغول پایان پذیرفت و از خلافت اسلامی حتی نامی، باقی نماند و میهن اسلامی به دست بت پرستانی افتاد که جز خونریزی و ویرانگری، هدفی نداشتند.

زامداران عباسی، پسان حکام اموی غالباً افراد ناشایست و بی هنری بودند، و در اداره کشور «طوطی صفتانی» بودند که هرچه اطرافیانشان می گفتند، بازگو می کردند، دربار خلافت بغداد در دوره عباسیان مجسمه بی روحی بود که حکام و سلاطین بلاد، از نام و نشان و قداست ظاهری آنان بهره می گرفتند، و سبب پیشرفت اسلام در قرون نخست و استوار ماندن آن در برابر حوادث، در اتقان آئین و فداکاری مسلمانان، خلاصه می شد، ناگفته پیداست که این دو عامل به صورت محدود می توانستند مؤثر و کار ساز باشند، از این جهت از آغاز قرن ششم (پانصد به بعد) فروپاشیدگی خاصی در نظام آشکار گشت، و صلیبیان با برنامه ریزی دقیق، در صدد تسخیر بیت المقدس برآمدند، تا نخستین قبله اسلامی و زادگاه مسیح را از چنگ مسلمانان به در آورند. از این جهت، حملات وحشیانه خود را از سال 389 شروع کرده و تا سال 660، ادامه دادند و درباره حجم جنایات آنان کافی است که بدانیم تنها در «بیت المقدس» هفتاد هزار نفر را کشتند، و مسجد و اطراف آن را به صورت دریاچه ای از خون درآوردند، هنوز سرزمینهای اسلامی زیر چکمه های صلیبیان ضجه و ناله می کرد، و مسلمانان با مسیحیان، در حاق نبرد و جنگ بودند، و حملات اروپائیان از طریق دریا و خشکی ادامه داشت، که ناگهان جبهه دومی از جانب شرق بر ضد مسلمانان گشوده شد و وحشی ترین ملل جهان، حمله خود را بر میهن اسلامی آغاز کردند، و مشوق و یا محرک آنان نیز صلیبیان مقیم دربار «مغول» بودند که آنان را به تسخیر کشور دعوت نموده، و سرانجام در سایه اتحاد «صلیب» و «صنم» ملت مسلمان، با دشمنی به مراتب بدتر از صلیبیان روبرو شدند، دشمنی که بر کوچک و بزرگ رحم نکرده و با تبدیل بلاد اسلامی به تلی از خاک، گام به گام پیش می رفت، این حملات ددمنشانه از سال 603، آغاز شد، و عاصمه خلافت

(بغداد) در سال 656 سقوط کرد. آنان پس از تسلط کامل بر عراق، آهنگ شام و بیت المقدس نمودند و پس از یک موفقیت نسبی در قلمرو اسلامی، تا سال 807 حکومت کردند.

در حالی که دلها از رعب سپاه مغول پر بود و سنگرها یکی پس از دیگری فرو می ریخت، و شهرها یکی پس از دیگری ویران می گشت، صلیبیان از نقطهٔ سوم، حمله جدیدی را آغاز کردند و تصمیم گرفتند که مسلمانان را از سرزمین اندلس (اسپانیای کنونی) برانند. حمله سوم، در گرما گرم حملات اروپائیان از یک طرف، و سپاه مغول از طرف دوم، آغاز شد، و جهان اسلام را در غم و اندوه، و ماتم بزرگی فرو برد، و سرانجام تقدیر، بر تدبیر، پیروز گردید، و نبرد در جبهه سوم که از سال 609، آغاز گردیده بود و تا سال 897، ادامه داشت، سبب شد، که سرزمین خاطره ها، از پیکر میهن اسلامی، جدا گردد، و تاکنون نیز جدا مانده، هر چند آثار اسلامی کم و بیش محفوظ مانده است.

اکنون با یک محاسبه کوچک میتوان از وضع و موقعیت کشورهای اسلامی در این چهار قرن بطور اجمال آگاه شد.

از سال 489 - تا سال 660 حملهٔ صلیبیان از سال 603 - تا سال 807 حملهٔ مغول از سال 609 - تا سال 897 حملهٔ مسیحیان به اندلس در این جا می توان اجمالا به عظمت مصیبت و حجم فاجعه پی برد و حال ملتی که چهار قرن با سنگدل ترین انسان نماها، و وحشی ترین ملتها در جنگ و نبرد باشد، کاملا واضح و روشن است، و هرگز هیچ نویسندگانی نمیتوانند حتی نیمرخی روشن از این فاجعه، ترسیم کند، بلکه ارقام ریاض و نجومی، قادر به بیان آن نیست.

«ابن اثیر» جزری که خود شاهد واقعه بوده و با خامهٔ توانای خود، حوادث را پی‌گیری می‌کرده، می‌گوید: من سالها از تنظیم حوادث مربوط به حملهٔ مغول، خود داری کردم، زیرا حجم جنایات و مصائب به اندازه‌ای بود که توانایی نوشتن را از من سلب کرد، چه کسی میتواند خبر مرگ اسلام و مسلمانان را بنویسد؟ ای کاش مادر مرا نمی‌زاد و یا قبل از این وقایع می‌مردم. آنگاه حملهٔ مغول را با حمله «بخت نصر» به بابل مقایسه می‌کند و به این نتیجه می‌رسد، مجموع جنایات «بخت نصر» با جنایات یک روز سپاه مغول برابر است (1).

ابن اثیر، نویسنده این جمل و کلمات، در سال 630 در گذشت و هنوز اسکلت خلافت عباسی برقرار بود زیرا طومار خلافت عباسی بیست و شش سال بعد از فوت او، در هم پیچیده شد، و بغداد در سال 656 سقوط نمود. و در تسخیر عاصمه، قریب به یک میلیون انسان بی‌گناه کشته شدند، و در میادین و کوچه‌های شهر، اجساد کشته شدگان به صورت تلهایی در آمده و بوی تعفن در سرتاسر شهر پیچیده، و بیماری وبا، کشتار می‌کرد (2).

وظیفهٔ یک روحانی بیدار

در چنین شرایط بحرانی و سرنوشت ساز، وظیفهٔ متفکران و اندیشمندان دلسوز چیست؟ عقل و خرد بدون شک می‌گوید: باید در پرتو توحید کلمه، و وحدت ملی و اسلامی، روح عظمت و عزت را به جامعهٔ اسلامی بازگردانید، و قدرت نظامی و دفاعی را تقویت کرد، ویرانیهای جنگ را مرمت نمود و... و از طرح هر نوع مسائل فرعی و یا حتی اصلی، که مایه تفرقه و دودستگی مسلمانان شکست خورده

ص: 18

1- (1) - الکامل 360/12.

2- (2) - البدایه و النهایه 213/13.

گردد، پرهیز نمود.

حالا اگر در یک چنین شرایط استثنائی که به قول ابن اثیر تاریخ نگار، جهان تا بوده و هست نظیر آن را ندیده و نخواهد دید، فردی که خود را «شیخ اسلام» می داند و یا دیگران او را شایسته این مقام می دانند، مسائلی را مطرح کند که جز، ایجاد شکاف و اختلاف، نتیجه ای نداشته باشد، چگونه میتوان او را یک فرد دانا و آگاه، از وضع زمان، علاقمند و آگاه به مجد و عظمت مسلمین انگاشت؟، آیا می توان او را شیخ اسلام و رهبر جامعه اندیشید؟! آیا صحیح است در چنین شرایط بسیار استثنائی، با طرح مسائلی، مسلمانان را به یکدیگر بدبین کرد، و اسباب تکفیر اکثر مسلمین را فراهم نمود و مدعی شد که هرکس به این مسائل معتقد نباشد، از جرگه مسلمانان بیرون است.

1 - خدا در عرش بر تخت خود نشسته است! 2 - مسافرت برای زیارت پیامبر اکرم حرام است! 3 - ساختمان سازی روی قبرها بدعت و شرک است! 3 - توسل به ارواح پیامبران و محبوبان درگاه الهی، شرک است! و....

حالا این شخص کیست؟ و در چه عصر و زمانی، با طرح این مسائل، چماق تکفیر را بر طوائف اسلامی که با او در این مسائل و نظائر آن، هم رأی نبودند فرو آورد؟

با اندکی بردباری در سطور زیر با شخصیت وی آشنا میشوید.

بیوگرافی «ابن تیمیه»

در ماه ربیع الاول سال 661 هجری قمری، درست 5 سال پس از سقوط عاصمه خلافت عباسی (بغداد) کودکی در یکی از نقاط شام به نام (حران) دیده به

جهان گشود و تا 7 سالگی در آن سرزمین زندگی کرد، ولی بخاطر حمله سپاه مغول، خانواده وی مجبور به جلائی وطن شد و رحل اقامت در شهر شام افکند. پدر او روحانی حنبلی مذهب بود که در عقاید و فقه از مذهب «احمد بن حنبل» (م/ 231) پیروی میکرد، از این جهت فرزند خود را به مدارس «حنابله» فرستاد تا فقه حنبلی را فرا گیرد.

این کودک همان «احمد بن عبد الحلیم، بن تیمیه حرّانی» است که آیین وهابیت در قرن 12 هجری براساس افکار و آراء او پی ریزی گردید.

شناخت عقاید وهابیان در گرو شناخت ابن تیمیه و آراء و عقاید او است.

محمد بن عبد الوهاب مؤسس «وهابیت» بخشی از عقائد او را گرفت، و قسمت‌های دیگر آنرا رها کرد و به آن اهمیت نداد.

ابن تیمیه تا سال 698 هجری در شام بسان یک روحانی حنبلی می زیست، و تا آن سال از او لغزشی مشاهده نشد و از آن به بعد، یعنی وقتی رساله ای به نام «الرساله الحمویه» نوشت، آثار انحراف در او ظاهر گردید، وی این رساله را در پاسخ پرسش مردم «حماه» (1) که یکی از شهرهای سوریه است، نوشت و آشکارا برای خدا «جهت» و «سمت» قائل شد و تلویحا او را جسم دانست.

تنزیه خدا از جسم و جسمانی بودن و از هر نوع مماثله با موجودات امکانی یکی از افتخارات اسلام و قرآن است که آشکارا میفرماید لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ (2) «برای او مانندی نیست» و به خاطر نفی پندار جهت و سمت، او را در همه جا حاضر و ناظر می داند و می فرماید: وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ (3) «او با شما است در هر کجا

ص: 20

1- (1) - شهر «حماه» در صد و پنجاه کیلومتری دمشق قرار گرفته است.

2- (2) - سوره شوری/ 11.

3- (3) - سوره حدید/ 4.

باشید». و نیز میفرماید: وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ... (1) «او (خدا) کسی است که در آسمانها خدا است و در زمین خداست». ولی فرزند تیمیه با وجود چنین آیات صریح و روشن و دلایل محکم و استوار متکلمان اسلامی اعم از معتزلی و اشعری و شیعی، خرق اجماع کرد و آشکارا گفت: خدا فوق آسمانها است، و بر عرش خود تکیه کرده است.

مبانی فکری ابن تیمیه در چهار بعد

اشاره

مبانی فکری ابن تیمیه را در چهار بخش میتوان خلاصه کرد:

1 - حمل صفات خبری بر معانی لغوی

در اصطلاح علم کلام، بخشی از صفات خدا را، صفات خبری می نامند، صفاتی که قرآن و حدیث از آن خبر داده و خرد آنرا درک نکرده است، مانند «وجه» و «ید» و «استواء بر عرش» و نظائر آنها که قسمتی از آنها در قرآن، و برخی دیگر در حدیث نبوی وارد شده است.

شکی نیست که معانی لغوی این صفات، ملازم با جسمانی بودن خداست زیرا «وجه» به معنی «صورت» و «ید» به معنی دست و «استواء» به معنی استقرار و یا جلوس، از شؤون موجودات امکانی است، و خدای واجب الوجود، منزله از چنین معانی، میباشد، از این جهت همه طوائف اسلامی به جز گروه «مجسمه» با توجه به قرائنی که در سیاق آیات است، معانی خاصی برای این صفات مطرح میکنند، که با مراجعه به تفاسیر و کتابهای کلامی روشن می گردد.

ص: 21

ولی متأسفانه شیخ الاسلام قرن هشتم، اصرار می ورزد که آنچه در این باره وارد شده، بر همان معانی لغوی و متداول عرفی باید حمل گردد و کسانی را که این نوع از صفات را بکمک قرائن موجود در آیات و روایات بر معانی مجازی و کنائی حمل می کنند، «مؤوله» نامیده و به باد انتقاد می گیرد، و به این نیز اکتفاء نمیکنند و میگویند: همه صحابه و تابعان نیز بر این عقیده بوده اند و ما در آینده، ترجمه عبارت «رساله حمویّه» او را خواهیم آورد.

2 - کاستن از مقامات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم

بخش دوم تفکر او عادی جلوه دادن مقامات پیامبران و اولیای الهی است و اینکه آنان پس از مرگ کوچکترین تفاوتی با افراد عادی ندارند، او در این راستا، مسائلی را مطرح میکند که همگی یک هدف را تعقیب میکنند، و آن عادی جلوه دادن پیامبران، مخصوصاً پیامبر اسلام و اولیاء بزرگ دین است. روی این اساس می گویند:

1 - سفر برای زیارت پیامبر حرام است.

2 - کیفیت زیارت پیامبر، از کیفیت زیارت اهل قبور تجاوز نمی کند.

3 - هر نوع پناه و سایبان بر قبور حرام می باشد.

4 - پس از درگذشت پیامبر هرگونه توسل به آن حضرت بدعت و شرک است.

5 - سوگند به پیامبر و قرآن، و یا سوگند دادن خدا، به آنها شرک می باشد.

6 - برگزاری مراسم جشن و شادی در تولد پیامبر، بدعت به شمار می رود.

و همچنین... که یکایک آنها به صورت گسترده خواهد آمد و زیر بنای آراء و نظریات او در این مسائل این است که برای توحید و شرک، حدّ منطقی قایل نشده

و روی انگیزه خاصی، آنها را شرک، و بدعت و یا لا اقل حرام می داند.

او در این قسمت، آراء و نظریاتی را مطرح میکند، که پیش از او، احدی از علمای اسلام، نگفته وی با لجاج خاصی به جنگ همه می رود، و از این جهت از همان زمان، و پس از آن، افکار عمومی اهل سنت بر او شورید. و بارها دستگیر و زندانی شد و دهها کتاب بر رد اندیشه های او نوشته گردید.

3 - انکار فضائل اهل البیت

بخش سوم از مبانی فکری او را انکار فضائل مسلم اهل بیت عصمت و طهارت که در صحاح و مسانید اهل سنت وارد شده، تشکیل میدهد وی در کتاب خود به نام «منهاج السنه» که به حق باید آنرا «منهاج البدعه» دانست احادیث صحیحی را که مربوط به مناقب علی و خاندان اوست، بدون ارائه مدرکی، انکار می نماید و همه را مجعول اعلام میکند، فضائلی که دهها حافظ و حاکم از محدثان آنرا نقل کرده و به صحت آنها تصریح کرده اند. از باب نمونه می گوید:

1 - نزول آیه: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ دَرَبَارَهٗ عَلِيٌّ**، به اتفاق اهل علم دروغ است، منهاج السنه ج 1 ص 1 در حالی که متجاوز از شصت و چهار محدث و دانشمند، بر نزول آن درباره امام تصریح کرده اند (1).

2 - آیه: **قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلَيْهِ أَجْرٌ إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى**، درباره خاندان رسالت نازل نشده است، منهاج السنه 118/2، در حالی متجاوز از چهل و پنج محدث و دانشمند آنرا نقل کرده اند.

و همچنین... این نوع نقدها وردها، علاوه بر اینکه حاکی از عدم مبالا، در

ص: 23

1- (2و1) به الغدير 156/3 تا 172 مراجعه فرمایید.

انتقاد است، خالی از یک نوع دشمنی باطنی با خاندان پیامبر نمی باشد.

او با گشودن این باب، زحمات احمد بن حنبل را در تثبیت فضائل امام علی - علیه السلام - به هدر داد.

تا پیش از احمد بن حنبل م/231، خلیفه راشد بودن امام در میان محدثان اهل سنت جا نیفتاده بود و در این قضیه موافق و مخالف وجود داشت، او بود که علی را رسماً خلیفه چهارم از خلفای راشد اعلام کرد و با زحمات فراوان توانست مسأله «تربیع خلافت» را تثبیت کند، و از این طریق با ناصبی گری، سخت مبارزه نمود و کتاب «مناقب الصحابه» او بهترین گواه بر این مطلب است.

«حمصی» می گوید وقتی مسأله «تربیع» از جانب احمد بن حنبل اعلام شد، به حضور او رفته و گفتم، کار شما، طعن بر طلحه و زبیر است، او صورت درهم کشید و گفت: من چه کار با آنان دارم؟ آنگاه سخنی از عبدالله بن عمر نقل کردم، او در پاسخ گفت: عمر بهتر از فرزندش است، او علی را عضو شواری شش نفره قرار داد، و علی نیز خود را امیر مؤمنان معرفی کرد، حالا - من بگویم، علی امیر مؤمنان نیست؟⁽¹⁾ ولی ابن تیمیه حنبلی از راه امام مذهب خود، منحرف شد و با انکار فضائل امام علی - علیه السلام -، روح ناصبی گری و انکار فضائل اهل البیت را پرورش داد.

4 - مخالفت با مذاهب چهارگانه اهل سنت

بخش چهارم از انحراف فکری او مخالفت وی با مذاهب چهارگانه اهل سنت در باب نکاح و طلاق است که فعلاً برای ما مطرح نیست، و شاید در برخی از مسائل،

ص:24

حق با ابن تیمیه باشد ولی یک چنین مخالفت با مبانی فکری اهل سنت که اجماع فقهای یک عصر، تا چه رسد به چند عصر را حجت میدانند، سازگار نیست.

محمد بن عبد الوهاب که از نیم خورده ابن تیمیه استفاده می کند، تنها، بخش دوم از مبانی فکری او را گرفت، و به سه بخش دیگر اهمیت نداد، هر چند اخیراً بخش نخست (جهت داشتن خدا) به وسیله مفتی سعودی «عبدالعزیز بن باز» به صورت کمرنگ احیاء شده است.

و اخیراً در عربستان سعودی کتابی بنام «علاقه الإثبات و التفویض» پیرامون صفات خبری با تقریظ «عبدالعزیز بن باز» منتشر شده است، و مجموع کتاب حاکی است که مؤلف و تقریظ نویس در صدد احیاء بخش نخست از مبانی فکری «ابن تیمیه» هستند.

فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ (سوره بقره آیه 79).

ص: 25

مسأله تجسیم

یا نخستین نقطه لغزش

پس از درگذشت پیامبر گرامی، جلوگیری از نوشتن حدیث پیامبر، تا سال 133 هجری قمری، سبب شد که گروهی از علمای یهودی و مسیحی، مانند «کعب الأخبار» و «وهب بن منبه» و «تمیم داری» که به ظاهر اسلام آورده بودند؛ به داستان سرائی و حدیث گوئی پردازند، و اخبار مربوط به جسم بودن، و جهت داشتن خدا را، در میان مسلمانان پخش کرده و تنزیه بلیغ قرآنی را در نظر مردم، خدشه دار سازند، از آن به بعد، مسأله «صفات خبری» تا چند قرن، از بحثهای داغ میان محدثان و متکلمان بود. و در عصر ابن تیمیه، چنین مسائلی، افکار را به خود مشغول ساخته بود. از این جهت می بینیم در سال 698 مردم «حماه» که یکی از شهرهای شام و سوریه امروز است، از علمای دمشق پیرامون صفات خبریه «استفتاء» کرده و سؤال می کنند و می نویسند:

سروران دانشمند! پیشوایان دین! درباره آیات و روایات صفات خدا (مقصود تنها صفات خبری است) چه میگویند؟

ص: 26

آیه ای خدا را چنین توصیف میکند اَلرَّحْمٰنُ عَلٰی الْعَرْشِ اسْتَوٰی (و مفاد ظاهری آیه، این است که خدا بر عرش خود جلوس کرده است) و روایتی می گوید: قلوب فرزندان آدم، میان دو انگشت از انگشتان خداست.

و حدیث دیگر می گوید: خدا قدم خود را به دوزخ می نهد و دوزخ از طغیان باز می ایستد.

این آیات و روایات را چگونه باید تفسیر کرد؟! از اینکه، طرف سؤال، کلی بوده و از ائمه دین سؤال شده است میتوان گفت، پرسش به صورت نامه سرگشاده بوده که همه کس می توانست خود را طرف خطاب انگار، و به آن پاسخ دهد.

اکنون، ببینیم که «شیخ الاسلام» قرن هشتم، به این پرسشها چگونه پاسخ گفته است! وی در آن رساله می نویسد:

کتاب خدا از آغاز تا پایان و همچنین سخنان یاران پیامبر، و تابعان، و پیشوایانی که پس از او آمده اند همگی صریح و یا ظاهر در این است که خدا فوق همه چیز، و بر روی همه چیز، و بالای آسمان ها است، به گواه اینکه خدا می گوید: اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ «سخن پاکیزه به سوی او بالا میرود».

و درباره مسیح می گوید: اِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ رَافِعُكَ اِلَيَّ «من تو را می گیرم و به سوی خود بالا می برم»، و در مقام تهدید بدکاران می فرماید: اَمْ اَمْنِتُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ اَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا «آیا از عذاب آنکه در آسمان است مطمئن هستید که برای شما طوفان شن نمی فرستد؟» و نیز خدا در شش مورد میفرماید: ثُمَّ اسْتَوٰی عَلٰی الْعَرْشِ * «بر عرش خود مستقر گردید» و در یک مورد می گوید: اَلرَّحْمٰنُ عَلٰی الْعَرْشِ اسْتَوٰی «رحمان بر عرش خود قرار گرفت»، و فرعون به هامان میگوید: یا

هامانُ ابنِ لی صَدْرًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ * أَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعُ إِلَىٰ إِلَهِ مُوسَىٰ «ای هامان برای من کاخ بلندی بساز، تا شاید به وسائلی برسیم، وسائلی صعود به آسمانها تا بر خدای موسی اطلاع پیدا کنم»(1).

او از مجموع این آیات، نتیجه می‌گیرد که خدا در بالای این عالم محسوس است زیرا در همه اینها، از «صعود»، «رفع» و «من فی السماء» سخن به میان آمده است و همگی حاکی است که او بالای این جهان محسوس قرار دارد، و آیات دیگر جایگاه او را عرش میدانند، طبعاً عرش او، بالای آسمانها خواهد بود، و از این که درباره او «استوی» به کار برده قهرا او بر عرش، مستقر خواهد بود.

چنین تفسیری برای این آیات، نتیجه ای جز جسم بودن خدا و جهت داشتن او ندارد و هرکس بخواهد دامن او را از این تهمت، پاک سازد، حتی با به کارگیری آب دجله و فرات بر این کار قادر نخواهد بود! اصولاً، نقطه آغاز اختلاف او با علماء و دانشمندان شام و مصر، همین جمله ها بوده که ما اندکی از آن را از «رساله حمویه» نقل کردیم.

او سپس با روایات به جای مانده از دانشمندان یهودی و مسیحی استدلال می‌کند، (آنان این روایات را با تزویر و تردستی خاصی وارد احادیث اسلامی کرده اند)، آنگاه می‌گوید: گواه بر اینکه خدا بالای همین جهان قرار دارد، این است که همه انسانها به هنگام دعا، متوجه بالا میشوند، و نیز پیامبر در روز عرفه به هنگام ایراد خطبه در حجه الوداع در حالی که با انگشت خود به آسمان اشاره میکرد گفت: خدا یا شاهد باش من به وظیفه خود عمل کردم، و پیامهای تو را ابلاغ نمودم

ص:

او نه تنها در «رساله حمویه» بر این عقیده پافشاری میکند بلکه در «رساله واسطیه»⁽¹⁾ نیز بر این تأکید مینماید، و مطالعه این دو رساله که در ضمن مجموعه ای به نام «مجموعه الرسائل الکبری» چاپ شده اند هر انسان آشنا به زبان عربی را، مطمئن می سازد که وی از گروه «مجسمه» بوده و برای خدا جهت قائل بوده است.

وی در نوشته سوم خود از جمله هایی که متکلمان در توصیف خدا به کار می برند مانند این که (خدا جوهر و جسم نیست و مکان ندارد)، انتقاد میکند و میگوید: ظاهر این جمله ها تنزیه خدا است ولی در باطن هدف، نفی بودن خدا در بالای آسمانها است و اینکه او روی عرش خود مستقر است⁽²⁾.

در این سه مورد، صراحت گفتار او به اندازه ای است که پس از نشر «رساله حمویه» او را به محکمه شرع احضار کردند ولی او مقاومت کرد و حاضر نشد، سرانجام قاضی مجبور شد که در شهر اعلام کند: «مطالب رساله حمویه بی اساس است».

البته او بسان برخی از نویسندگان تردست، در برخی از کتابهای خود، جمله های دو پهلوئی آورده که انگیزه آن خدعه و فریب است.

چگونه می توان او را از اعتقاد به تجسیم تنزیه کرد در حالی که او بالای منبر، برای خدا حرکتی مانند حرکت یک انسان، ثابت میکند! توجه کنید:

ابن بطوطه جهانگرد معروف در رحله «سفرنامه» خود می نویسد: من در دمشق بودم و یکی از بزرگان فقیهان حنابله به نام تقی الدین ابن تیمیه در موضوعات مختلف سخن می گفت ولی در عقل و خرد او کاستی بود و اهل دمشق

ص: 29

1- (1) - العقیده الواسطیه - رساله نهم از «الرسائل الکبری/300».

2- (2) - مجموعه الرسائل والمسائل 203/1.

می گوید: سرانجام او زندانی شد و در سایه ناله و زاری مادرش آزاد گشت سپس می افزاید روزی من در دمشق بودم او روز جمعه روی منبر مسجد اموی مردم را موعظه می کرد. چنین گفت: خدا از عرش به آسمان پائین، فرود می آید مانند فرود آمدن من از منبر آنگاه یک پله از پله های منبر پائین آمد. یک فقیه مالکی به نام «ابن الزهراء» بر او اعتراض کرد ولی مردم از ابن تیمیه طرفداری کردند و آن معترض را با دست و کفش کتک زدند!!⁽¹⁾ این کلمات همگی حاکی است که وی در صفات خبریه همان مذاق مجسمه را داشته است.

تفسیر آیاتی که دستاویز ابن تیمیه است

در این جا از تذکر دو نکته ناگزیریم:

1 - این نوع از آیات که دستاویز امثال ابن تیمیه است؛ دو نوع ظهور دارند، یکی ظهور افرادی و تصویری، و دیگری ظهور جملی و تصدیقی، گروه مجسمه در تفسیر این نوع آیات، از ظهور نخست پیروی کرده، و دومی را به دست فراموشی میسپارند، در صورتی که کلام عرب، و مخصوصا فصیحان و بلیغان، مالا مال از مجاز و کنایه است، و در این صورت باید پس از ظهور افرادی و تصویری به دنبال ظهور جملی و تصدیقی رفت و آنرا گرفت.

مثلا در قرآن می خوانیم که یهود می گفتند: **يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ** دستهای خدا بسته است، قرآن در پاسخ آنان میفرماید: **بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ** ⁽²⁾ دستهای او باز است، ظهور مفردات آیه حاکی است که خدا مانند بشر دو دست دارد، که یهود میگوید: هر دو تایی آنها بسته، و قرآن می گوید: خیر هر دو تایی آنها باز است در حالی که هیچ انسان آشنا به رموز کلام عقلاء در امثال این موارد به دنبال ظهور

ص: 30

1- (1) - رحله ابن بطوطه. ص 95-96 چاپ بیروت.

2- (2) - سورة مانده / 63.

درحالی که هیچ انسان آشنا به رموز کلام عقلاء در امثال این موارد به دنبال ظهور مفردات نرفته، بلکه سعی میکند ظهور مجموع جمله را که ظهور تصدیقی مینامند، به دست آورد و اگر به دنبال ظهور تصدیقی که قرائن متصل و منفصل آن را تأیید می نماید؛ برویم؛ آیه معنی دیگری پیدا میکند و آن اینکه یهود، خدا را به عجز متهم کردند و قرآن او را قادر و توانا میداند، زیرا بسته بودن دست، کنایه. از عجز و باز بودن آن، کنایه از قدرت است.

2- این نوع از آیات، آیات متشابهی هستند که باید از طریق مراجعه به آیات محکم، تفسیر شوند، و قرآن در سوره آل عمران آیات قرآن را به دو قسمت کرده و میفرماید: مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ (1) برخی از آیه ها آیات محکمی هستند که از نظر دلالت از استحکام و استواری خاصی برخوردار دارند و اینها ریشه و اصل کتابند و قسمت دیگر آیات متشابه هستند که هاله ای از شبهه بر آنها مستولی است، و مقصود واقعی آنها چندان روشن نیست، آنگاه یادآور می شود: گروهی که در قلوب آنان، انحراف است به خاطر فتنه انگیزی از آیات متشابه پیروی می کنند.

گروه مجسمه اگر اهل فهم و شعور باشند، باید باتوجه به این دو نکته، مانند تمام مفسران اسلامی به تفسیر این نوع آیات پردازند، و از آیات متشابه، بدون ارجاع به محکومات سروری ننمایند.

ص: 31

ابن تیمیه

در آئینه اندیشه متفکران

جهان هستی، جهان کنشها و واکنشها، و به اصطلاح علمی، جهان عملها و عکس العملها است، لطیف ترین نسیمی که در آن نقطه جهان می وزد، در تلطیف هوای تمام نقاط جهان مؤثر است، و یا نوری که از دورترین نقاط جهان بر زمین میتابد، در پرورش گیاهان و جانداران و دیگر اوضاع جهان مؤثر می باشد و اگر بشر برای لمس این تأثیرها و تأثرها وسیله ای در اختیار ندارد، آسیبی به ضابطه علمی نمی رساند.

ابن تیمیه در سرزمین علم و دانش، مهد فلاسفه و متکلمان و فقیهان اندیشه جسم بودن و جهت داشتن خدا را مطرح کرد و سفر به زیارت مرقد رسول گرامی را تحریم نمود، توسل به ارواح مقدس پیامبران و اولیاء را شرک نامید و بزرگداشت میلاد نبی را، بدعت شمرد و... شکی نیست، به حکم ضابطه یاد شده، این کنشها، بدون واکنش، نخواهد بود، در جهان اسلام پیوسته اندیشمندان غیوری بوده و هستند که از اصول اسلام و دستاوردهای قرآن، به شدت دفاع میکنند، و آنچه در توان دارند، در این راه، نثار مینمایند.

ابن تیمیه، با انتشار رساله «العقیده الحمویه» دست به ریسک بزرگی زد و

ص: 32

پس از آن، با ولا و عشق مسلمانان به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، بازی کرد و با یک رشته ظاهر سازیها، سنت هفتصد ساله را، به باد انتقاد گرفت، تبرک به قبر پیامبر را، حرام دانست و از این طریق وصیت شیخین را که سفارش کرده بودند، در کنار قبر پیامبر به خاک سبیه شوند، خدشه دار ساخت.

به طور مسلم، هریک از این کارها کافی بود که قلمها و خامه های اندیشمندان اسلامی بر ضد او به حرکت درآیند، و علمای اسلام، او را به محاکمه بکشند، و توده مردم را از اندیشه های زیانبار او برحذر دارند.

ابن تیمیه در کشاکش تبعید و زندان

در جهان اهل سنت سابقه ندارد یک عالم حنبلی، بارها به دادگاه دعوت شود، و به تبعید، زندان محکوم گردد و در خود زندان، از مطالعه و نگارش محروم شود و ما اجمال سرگذشت محنت بار او را به نقل از شاگرد وی ابن کثیر در تاریخ خود بنام «البدایه و النهایه» در این جا می آوریم:

1 در سال 698، گروهی از فقهاء بر ضد ابن تیمیه قیام کرده و خواستند که او را به مجلس قاضی جلال الدین حنفی احضار کنند، او حاضر نشد، سرانجام در شهر بر ضد رساله او به نام «الحمویه» ندا سر داده شد.

2 - در هشتم رجب سال 705، قضات شهر همراه با ابن تیمیه در قصر نائب السلطنه حاضر شدند و رساله «الواسطیه» ابن تیمیه قرائت شد و در دوازدهم ماه در نشست دوم، کمال الدین زملکانی با او به مناظره پرداخت، و مردم از جودت ذهن و بحث نیکوی مناظر تشکر کردند.

در هفتم شعبان، در نشست سوم، وی به تبعید به مصر محکوم شد، و دمشق را به عزم مصر ترک گفت و چون در آنجا، نیز از نشر اندیشه خود دست برنداشت، در مجلس مخصوصی، شمس بن عدنان با او به مناظره پرداخت، سرانجام ابن محلوف مالکی قاضی وقت، او را محکوم به زندان کرد، و رسماً بر ضد او در مصر و شام اعلامیه منتشر شد، و این بر حنابله که ابن تیمیه نیز از آنان بوده، سنگین آمد.

و سرانجام پس از فعل و انفعالها، شیخ در 22 ربیع الأول سال 707 از زندان آزاد شد و اقامت در مصر را بر انتقال به دمشق ترجیح داد.

3- وی پس از آزادی در نشر عقاید خود پافشاری میکرد و این عطاء با او مناظره نموده و او را به محکمه قاضی بدرالدین بن جماعه کشانید قاضی احساس که که وی در سخنان خود، نسبت به پیامبر ادب را رعایت نمیکند، او را روانه زندان کرد و سرانجام در آغاز سال 708، آزاد شد.

4- فعالیت مجدد شیخ سبب شد آخر ماه صفر 709 به اسکندریه مصر تبعید شود و پس از هشت ماه اقامت در آنجا، در 709 به قاهره بازگشت و در آنجا ماند تا سال 712 به شام بازگشت(1).

5 در روز پنجشنبه دوم رجب سال 720، به خاطر فتاوی دور از مذاهب اسلامی به دار السعاده احضار شد، قضاه هر چهار مذهب او را نکوهش کردند، و محکوم به زندان شد تا دوم محرم 721، از زندان آزاد گردید.

6- شکایات فراوانی از علماء و دانشمندان درباره او سبب شد که حاکم وقت او را در قلعه دمشق زندانی سازد، و از هر نوع فعالیت حتی نوشتن، ممنوع گردد و سرانجام در سال 738 در زندان جان سپرد(2).

در این جا از تذکر نکته ای ناگزیریم و آن اینکه: ممکن است، کسی یک چنین مقاومت و استواری در راه اندیشه را مایه ستایش بداند و او را اسطوره مقاومت و ثبات در راه عقیده تلقی کند، ولی یک چنین اندیشه جز ساده نگری، چیزی بش نیست زیرا لجاجت در برابر حق، غیر از مقاومت در راه عقیده است، خصلت نخست کاملاً محکوم و نکوهیده است، و دومی در صورتی قابل ستایش است، که خود عقیده

ص:34

1- (1) - البدایه و النهایه، ج 13، ص 52 و....

2- (2) - المنهل الصافی و المستوفی بعد الوافی، ص 330.

کاملاً مقدس باشد، انسانی که روی یک رشته انگیزه های مادی، و اغراض شخصی به ثبات در راه عقیده تظاهر ورزد، آن نیز مقدس نیست.

اگر ثبات در راه عقیده به طور درست کار خوبی باشد باید شیطان را به خاطر ثبات در عقیده خود، ستایش کنیم زیرا او نیز در راه عقیده خود تا درون دوزخ پیش رفت، و «نار» را بر «عار» برگزید.

ثبات ابن تیمیه، لجاجت در برابر کلیه علمای اسلام و مذاهب چهارگانه اهل سنت بود، او به روشنی می دید که اندیشه های او درباره صفات خدا و مقامات پیامبر، افکار کلیه فقیهان و قضاه اسلام را بر ضد او شورانیده، و پیوسته دستگیر و تبعید و زندانی میشود، و در این میان، مسأله سیاسی نبود تا تصور شود که گروهی روی اغراض سیاسی، و یا شخصی و مادی با او در افتاده و پیوسته او را به محاکم قضائی می کشند:

در مکتب اهل سنت اتفاق علمای یک عصر، تا چه رسد، اتفاق علماء هفت قرن، حجت و واقع نما است و تخلف از آن تخلف از جامعه اسلامی است که دوزخ را به دنبال دارد. و آنان بر این مطلب با آیه یاد شده در زیر استدلال میکنند آنجا که می فرماید:

وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَ نُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا (1).

کسی که پس از روشن شدن حقیقت از در مخالفت با پیامبر درآید و از راهی جز راه مؤمنان پیروی کند، ما او را از پی همان کسی که دوست داشته، می فرستیم و در دوزخ وارد می کنیم، چه جایگاه بدی است.

نکته قابل توجه در آیه: جمله وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ است، که

ص: 35

تخلف از جرگه مؤمنان را جائز نمی‌شمارد اکنون یادآور می‌شویم که جامعه مؤمنان، متجاوز از هفتصد سال، به قبر و ضریح پیامبر تبرک جسته، و ساختن سایبان و بنا را یک نوع اظهار محبت به پیامبر می‌دانستند، و یکی از فرائض افراد با ایمان، اظهار علاقه به پیامبر و ابراز محبت است، مخالفت با چنین سنت چند صد ساله‌ای، جز تجسم بخشیدن به *وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ* چیزی دیگری نیست.

پاسداران اصول و فروع اسلام در عصر ابن تیمیه و پس از او، بیانات نافذ و محکمی درباره شخص او و کتابهای وی، دارند و گاهی قضات مذاهب چهارگانه سند واحدی را امضاء کرده و مردم را از پیروی از افکار وی باز می‌داشتند، و در حیات و پس از مرگ ابن تیمیه، رساله‌ها و کتابهای فراوانی، در نقد اندیشه‌های او نوشته‌اند که ذکر اسامی آنها، مایه اطاله سخن است و ما اکنون به صورت گذرا این شخصیتها را نام می‌بریم شخصیتهایی که هر یک در عصر خود، ستاره فروزانی بودند که امت اسلامی از نور اندیشه‌های آنان، بهره می‌گرفت و هیچ دانشمند اسلامی نمیتواند، نقد و رد آنها را از طریق اغراض شخصی تفسیر کند.

برخورد اندیشه‌ها مایه تکامل است

برخورد دو اندیشه به صورت نفی و اثبات مانند اصطکاک دو سیم مثبت و منفی است که از آن نور و حرارت می‌جهد و به محیط، روشنی و گرمی می‌بخشد، و تکامل علوم و پیشرفت تمدن، در سایه گفت و شنودها، بررسیها و درگیریهای علمی صورت می‌پذیرد، و پس از اندی، فرضیه‌ها به حقیقت، و انکارها و شکها، به علم و یقین تبدیل می‌شود. از این جهت نباید، اختلاف دو دانشمند را با یکدیگر، نشانه حقد و کینه انگاشت و آنرا غیر اصولی توصیف کرد. ولی هرگاه ابراز اندیشه از طرف عالمی سبب شود، که همه دانشمندان بر ضد فکر او بشوند، و به رد و نقد اندیشه‌های او پردازند، و کوچکترین انعطاف پس از مرور قرن‌ها پدید نیاید، طبعا باید

یک چنین اتفاقی را گواه بر بی‌پایگی آن اندیشه‌ها دانست، و آن را جز از طریق علاقه به اظهار حق، و زدودن باطل، نباید تحلیل کرد.

نظریه 20 دانشمند اسلامی درباره ابن تیمیه

اشاره

اختلاف دانشمندان اسلام، با ابن تیمیه درباره صفات خدا، و توحید و شرک، مربوط به ضابطه دوم است، و از روزی که مسأله کفرآمیز، تجسم و جهت داشتن خدا، و یا جسارت به ساحت انبیاء و اولیاء از جانب ابن تیمیه عنوان شد، قلمها و خامه‌ها، مناظرات و محاکمات، برای صیانت عقائد توده مردم به حرکت درآمدند، و هرکسی، به نوعی او را محکوم کرد، و سخن او را نقد نمود و بزرگان اهل سنت که با وی هم عصر بودند، و یا پس از وی می‌زیستند، در نقد اندیشه‌های او بیش از بیست رساله نوشتند و ناقدان اندیشه‌های او از شخصیت‌هایی بودند، که مراجعه به بیوگرافی آنها در کتابهای تراجم، ما را به مقام بلند علمی آنها رهبری می‌کند. اینک در این بخش، به ذکر اسامی، و نقل و گزیده‌ای از سخنان آنها درباره ابن تیمیه اکتفاء میکنیم و اگر رد و انتقاداتی را که از طرف دانشمندان شیعه انجام گرفته، بر آنها بیفزاییم با انبوهی از کتاب و رساله، یا مناظره و محاکمه روبرو می‌شویم که در تاریخ برای خود کم نظیر است.

1 - صفی الدین هندی - 644-715

صفی الدین از داناترین مردم به مذهب امام ابو الحسن اشعری بوده و در هر دو اصول: (اصول دین، و اصول فقه) سرآمد روزگار به شمار می‌رفت؛ وی نخستین کسی است که در سال 705 در دار السعاده با ابن تیمیه به مناظره پرداخت، و در تقریر و تبیین مطلب، فوق العاده توانا بود، و در مناظره به یک نقطه فشار می‌آورد، در حالی که ابن تیمیه از شاخه‌ای به شاخه‌ای می‌پرید از این جهت صفی الدین به وی گفت چرا ادب مناظره را رعایت نمیکنی، تو گنجشک وار، از شاخه‌ای به شاخه‌ای می‌پری، مجلس مناظره در دار السعاده دمشق، با پیروزی

ص: 37

صفی الدین به پایان رسید و ابن تیمیه و دار و دسته او از وظائف دولتی برکنار شدند(1).

2 - کمال الدین زملکانی ت - 667-733

کمال الدین معروف به قاضی القضاة زملکانی، قاضی توانای منطقه حلب بود، و او دومین کسی است که در سال 705 با ابن تیمیه به مناظره پرداخت، و او مؤلف کتاب «الدره المضیئه فی الرد علی ابن تیمیه» است که کشف الظنون از آن یاد کرده است، سبکی می گوید: وی نظریه ابن تیمیه را پیرامون زیارت و طلاق رد کرده است(2).

3 - شهاب الدین حلبی / م 733

شهاب الدین حلبی از دانشمندان بنام دمشق، و معاصر با ابن تیمیه بوده و در نقد نظریه او پیرامون جهت داشتن خدا رساله مستقلی نوشته، و سبکی در طبقات الشافعیه متن رساله وی را در ترجمه او نقل کرده است. وی در آغاز رساله می گوید: آنچه مرا به نگارش این رساله وا دار کرد این بود که اخیرا رساله ای از طرف برخی منتشر شده و کسانی را که قدم راسخی در معارف ندارند، فریب داده است، من نخست عقیده اهل سنت را نقل کرده، آنگاه به نقد عقیده ابن تیمیه می پردازم(3).

4 - شمس الدین ذهبی / م 748

ذهبی از شخصیت‌های بزرگ حنابله است، و در تاریخ و رجال خدمات ارزنده ای

ص: 38

1- (1) - طبقات الشافعیه 162/9-163.

2- (2) - طبقات الشافعیه 190/9-191 - کشف الظنون 744/1 و هدیه العارفین 846/2.

3- (3) - طبقات الشافعیه 35/9.

انجام داده و کتابهای او جزء مصادر رجالی و تاریخی است. وی در کتاب «تذکره الحفاظ» به ترجمه ابن تیمیة پرداخته و در آنجا چیزی نگفته است. ولی پس از رو شدن عقائد او، نامه گسترده ای به وی نوشته و نامه را با این جمله ها آغاز میکند:

«یا ربّ ارحمنی و اقلنی عثرتی... و آسفاه علی السنه و اهلها، و شوقاه الی إخوان یعاوننی علی البکاء...» خدایا بر من رحم کن و لغزش مرا پس گیر، تأسف بر نابودی سنت پیامبر و اهل آن!⁽¹⁾

5 - صدرالدین مرحل م حدود 750

صدرالدین پیشوای بزرگ در کلام اشعری و محقق در دو اصول (اصول دین و اصول فقه) بشمار می‌رود و از ذکاوت شگفت آور و حافظه فوق العاده ای برخوردار بود و مناظرات متعددی با ابن تیمیة انجام داد دشمن شکست خورده در سنگر علم در صدد سنگ اندازی در مسائل اجتماعی برآمد و او را متهم به مطالبی کرد که از آن پیراسته بود⁽²⁾.

6 - علی بن عبد الکافی سبکی م / 756

علی بن عبد الکافی، از محدثان و فقیهان بزرگ دمشق بوده و نویسنده «طبقات الشافعیه» تاج الدین سبکی فرزند او است، وی در جلد دهم کتاب خودش 176 و... ترجمه گسترده ای از پدر آورده که علاقمندان میتوانند به آن مراجعه کنند. وی در فقه، شافعی، و در کلام، اشعری بود، شیخ ذهبی با آنکه به حنابله تعصب می ورزید نسبت به او فوق العاده خاضع بود و او را با دو بیت ستوده که مضمون آنرا

ص: 39

1- (1) - تکمله السیف الصقیل، ص 190 و مقدمه اسماء و صفات بیهقی ص 139.

2- (2) - طبقات الشافعیه 253/9.

«منبر مسجد اموی که گردن می کشید، در برابر محدثی مانند سبکی آنگاه که روی آن قرار گرفت، خضوع کرده وی حافظ ترین مشایخ عصر در حدیث و سخنورترین و داورترین آنهاست»⁽¹⁾ وی کتاب مستقلی به عنوان رد بر اندیشه های ابن تیمیه نوشت، در آن به کلیه شبهات او پیرامون مسافرت برای زیارت پیامبر، و زیارت قبر او پاسخ گفته و آن را «شفاء السقام» نامید. این رساله به سال 1318، در مصر چاپ شده است، وی علاوه بر این کتاب، کتاب دیگری به نام «الدرّه المضمیئه» نوشته و در آغاز آن چنین می گوید: ابن تیمیه در اصول عقاید، بدعتها نهاد، و استوانه های اسلام و ارکان آن را شکست او مدتها در پوشش پیروی از کتاب و سنت، و تظاهر به دعوت به حق، زیست ناگهان نقاب کنار رفت، پیروی از کتاب و سنت به بدعت گذاری و دوری از مسلمانان تبدیل شد.

7 - محمد بن شاکر کتبی م / 764

محمد بن شاکر کتبی مؤلف «فوات الوفيات» که آن را به عنوان «ذیل» کتاب و فیات الأعیان ابن خلکان نوشته است، می گوید: ابن تیمیه کتابی پیرامون فضائل معاویه نوشته و فتوی داده است که لعن بر یزید جائز نیست⁽²⁾.

8 - ابو محمد یافعی م / 768

ابو محمد عبدالله بن اسعد مورخ، معروف به یافعی نویسنده کتاب «مرآة الجنان» در ترجمه ابن تیمیه مینویسد: ابن تیمیه به خاطر مسائل فکری خاصی،

ص:40

1- (1) - فرقان القرآن / 129.

2- (2) - فوات الوفيات 77/1.

زندانی و باز داشت شد، بدترین فتوای وی این بود که از زیارت پیامبر نهی کرده و اعتقاد به «جهت» را مطرح نمود او «استوا» را در آیه إنّ اللّٰه علی العرش استوی به معنی ظاهری تفسیر می کرد و برای خدا، حرف و صوت معتقد بود و برای پیشگیری از سرایت عقیده او در دمشق ندا شد که هرکس بر عقیده او باشد جان و مال او هدر است(1).

9 - ابو بکر حسنی دمشقی م / 829

تقی الدین، پیشوای بزرگ، مؤلف کتاب «دفع شبهه من شبّه و تمرّد» که در سال 1350 در مصر چاپ شده است، در کتاب یاد شده می نویسد:

در سخنان ابن تیمیه نگریم، احساس کردم که وی میل به باطل و گرایش به پیروی از آیات متشابه برای فتنه انگیزی دارد در کتابهای او چیزهایی دیدم که زبان را یارای گفتن و انگشتان را قدرت نگارش نیست(2).

10 - ابن حجر عسقلانی م / 852

اشاره

احمد بن حجر عسقلانی، شخصیتی است که نیاز به تعریف و توصیف ندارد او در عصر خود پیشوای بلا منازع بود، و در کتاب «الدرر الکامنه» زندگی ابن تیمیه را منعکس کرده و می گوید:

ابن تیمیه در محکمه ای که قاضی آن مالکی مذهب بود، محکوم و بازداشت شد، که وقتی قاضی آگاه شد که برخی با او در رفت و آمد هستند، دستور داد، که اگر او را نکشته اند، هر نوع تماس با او را ممنوع سازند و چون او کفر ورزیده، کشتن

ص: 41

1- (1) - مرآة الجنان 277240/3.

2- (2) - دفع شبهه من شبّه و تمرّد - ص 216.

او بدون مانع است.

سرانجام یادآور میشود، که برخی می گویند: او خواهان ریاست بود و از جسارت به خلفاء ابا نداشت (1).

آیا گواهی این شخصیتها کافی در انحراف فکری او نیست؟ آیا باز میتوان او را، پیرو مذهب اهل سنت و جماعت دانست؟ در حالی، که شخصیتهای عظیمی از آنان دست رد بر سینه او زده و افکار او را کاملاً نادرست می شمارند و این افراد غالباً با او معاصر بوده و یا کمی پس از او زندگی می کردند. و اگر تصور شود، انگیزه این پرخاشگریها مسأله «تعاصر» و به اصطلاح حجاب معاصرت بوده است پاسخ آن با خواندن نقدها و انتقادهای متأخران، از وی، روشن می گردد، و هم اکنون با آوردن نظریه های دانشمندان متأخر از عصر او، واقعیت این انتقادهای آشکار می سازیم.

انگیزه پرخاشگریها و درگیریها

حسّ واقع گرایی، یا حجاب معاصرت؟!

در زندگی دانشمندان، انگیزه درگیریها در مسائل فکری و علمی، در گرایشهای درونی به نام «حسّ واقع گرایی» و «حقیقت طلبی» خلاصه میشود، و این ندائی است که انسان آنرا از درون می شنود، و پیوسته با قطع نظر از دیگر انگیزه های شخصی و مادی، از حقیقت (و لوبه عقیده خودش) جانبداری کرده و چه بسا در راه آن جان و مال خود را نیز نثار کند.

ولی - درعین حال - نمیتوان از عامل دیگری به نام «حجاب معاصرت» چشم پوشید، معاصرت دو دانشمند، حجاب غلیظی است که مانع از رؤیت حقیقت

ص: 42

در آینه اندیشه معاصر میشود، و از این جهت ستایش معاصر در کلمات معاصر دیگر کم است، در حالی که برای ستایش گذشتگان قلمها و خامه ها پیوسته در حرکت و جریان می باشد.

ولی باید توجه نمود پرخاشگری بر افکار و اندیشه های ابن تیمیه، ارتباطی به مسأله «معاصرت» نداشته، و معاصر و غیر معاصر در این خط یکسان بودند.

پرخاشگران گذشته که با نام و نظریه آنان درباره ابن تیمیه در صفحات قبل آشنا شدیم - هرچند معاصر و یا نزدیک به عصر بودند ولی انتقاد از افکار او اختصاص به معاصران یا نزدیکان به عصر او ندارد بلکه دورافتادگان از عصر او در ریشه کن کردن اندیشه های او، دست کمی از هم عصران و یا نزدیکان به عصر او را نداشته اند، و رشته انتقادات این لحظه که قلم نگارنده روی کاغذ می گردد ادامه دارد و در تمام اقطار اسلامی عربی و غیر عربی مانند هند و پاکستان و بنگلادش و ترکیه و ایران، ردیه های فراوانی بر مکتب او نوشته اند، اینک برای ارائه این حقیقت از دانشمندان بزرگ دیگری نام می بریم، که راه گذشتگان را پیموده اند، و باید بدانیم تا اندیشه های ایشان به وسیله قدرتهای ذی نفع، ترویج می شود، این راه ادامه خواهد داشت، زیرا دانشمندان اسلامی، سخن حضرت رسول را که فرمود:

«إذا ظهرت البدع فعلى العالم أن يظهر علمه وإلا فعليه لغنه الله»⁽¹⁾ را به خاطر سپرده اند و رهروان این راه هستند، مگر اینکه این فتنه بخوابد، و محیط زیست اسلامی از این سموم پاک گردد.

11 - جمال الدین اتابکی (812-873)

وی مؤلف کتاب «المنهل الصافی و المستوفی بعد الوافی» است که به عنوان

ص: 43

1- (1) - کنز العمال 903/1 و 29140/10، سفینه البحار ماده «بدع».

استدراک دوم بر «وفیات» ابن خلکان نوشته شده است و او مینویسد: ابن تیمیه در یکی از محاکم سندی را امضاء کرد و در آن خود را اشعری مذهب خواند، و صریحا گفت: که ظاهر آیه الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى مقصود نیست و نزول خدا به آسمان اول، بسان استواء او بر عرش، برای او مجهول است، آنگاه از گفته های قبلی خود توبه کرد و گروهی از علماء بر صحت سند و امضاء او گواهی دادند(1).

12 - شهاب الدین ابن حجر هیتمی (م 973)

ابن حجر هیتمی در کتاب «الفتاوی الحدیثه» ابن تیمیه را چنین معرفی می کند: ابن تیمیه کسی است که خدا او را خوار و ذلیل و گمراه و کور و کر ساخته است و پیشوایان بزرگ، فساد عقیده و دروغ بودن اقوال او را روشن ساخته و هرکس مایل است؛ به کتاب پیشوای بزرگ که در امامت و جلالت و اجتهاد او اتفاق نظر است یعنی ابو الحسن سبکی، و کتاب فرزند او تاج الدین و نوشته عز بن جماعت و شخصیت های دیگر از فقهای شافعی و مالکی و حنفی، مراجعه کند.

ابن تیمیه نه تنها متأخرین را به باد انتقاد می گیرد بلکه بر پیشینیان مانند عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب نیز اعتراض می نماید. خلاصه، سخن او قیمت ندارد، و باید او را بدعت گذار، گمراه و گمراه کننده دانست. خدا با عدلش با او رفتار کند و ما را از شر عقیده او حفظ نماید. او برای خدا جهت ثابت کرده و برای وجود او جزء اندیشیده است(2).

13 - ملاعلی قاری (م / 1016)

وی شارح کتاب «الشفاء فی تعریف حقوق المصطفی» نگارش عیاض بن

ص:44

1- (1) - المنهل الصافی، ج 1 / ص 336-340.

2- (2) - الفتاوی الحدیثه، ص 86 سخن ابن حجر گستره است به همین اندازه بسنده شد.

موسی (م/544) است و این کتاب از نفیس ترین کتابهایی است که درباره حقوق پیامبر گرامی نوشته شده است و آنرا گروهی شرح کرده اند، از آنهاست، ملا علی قاری که شرح وی بر شرح شفای قاضی عیاض معروف است، وی می گوید: ابن تیمیه سفر زیارتی را تحریم کرده و راه افراط را در پیش گرفته است، همچنان گروهی که آن را از ضروریات دین شمرده اند، که انکار آن مایه کفر است، راه افراط رفته اند هر چند نظریه دوم، نزدیک به حقیقت است، زیرا تحریم چیزی که علماء اسلام بر استحباب آن اتفاق دارند، بالاتر از تحریم چیزی است که علماء بر مباح بودن آن، اتفاق داشته باشند، و دومی در نظر دانشمندان مایه کفر است (1).

14 - المکناسی معروف به ابن القاضی (960-1025)

وی ابن تیمیه را در کتاب خود به نام «درّه الحجال فی اسماء الرجال» نام برده و می گوید: او فتاوی شاذ داشت، و خیال میکرد که مجتهد است (2).

15 - شیخ محمد بخیت (م پس از 1330)

شیخ محمد بخیت از علمای بزرگ «از هر» و از مدرسان عالی مقام آنجا بوده و مرحوم مصلح بزرگ شیخ محمد حسین کاشف الغطاء در کتاب خود به نام «نقض نتاوی الوهائیة» یاد آور می شود که در سال 1330 در مصر، در مجلس درس او حاضر شده و از او بهره گرفته است. وی در کتاب «تطهیر الفؤاد من دنس الاعتقاد» عبارت ابن حجر را در فتاوی حدیثه نقل کرده آنگاه یاد آور می شود در زمان ما گروهی به نشر کتابهای ابن تیمیه همت گمارده، و فتنه خوابیده را بیدار می کنند، از این

ص:45

1- (1) - حاشیه نسیم ریاض، ج 3 ص 513.

2- (2) - درّه الحجال فی أسماء الرجال ج 1/30، این کتاب به عنوان ذیل بر کتاب «وفیات الأعیان» ابن خلکان نوشته شده است.

جهت برخورد لازم دیدم که کتاب «شفاء السقام» سبکی را که بهترین ردبر ابن تیمیّه است منتشر سازم (1) و در حقیقت کتاب «تطهیر الفؤاد» را به عنوان مقدمه کتاب سبکی نوشته و هر دو در سال 1318 در مصر چاپ شده است.

16 - یوسف ابن اسماعیل نبهانی (1265-1350)

یوسف بن اسماعیل نبهانی، رئیس محکمه حقوق بیروت، مؤلف «القصیده الرائیه الصغری فی ذم البدعه الوهابیه» در کتاب «شواهد الحق» پس از یادآوری گروهی از منتقدان بر ابن تیمیّه مینویسد: دانشمندان مذاهب چهارگانه بر ردّ بدعتهای ابن تیمیّه اتفاق نظر دارند، نه تنها مطالب او را استوار ندانسته اند، در کمال عقل او نیز خدشه کرده اند. او با اجماع مسلمانان مخالفت کرده مخصوصاً آنچه مربوط به سرور مرسلین است (2).

نبهانی از نویسندگان معروف قرن چهاردهم اسلامی است و کتاب ارزشمند او به نام «الشرف المؤبد» از کتابهای جاودان می باشد، و مجموع کتاب حاکی است که یک فرد واقع گرا بوده است.

17 - شیخ سلامه قضاعی عزامی (م 1379)

شیخ سلامه از دانشمندان از هر، مؤلف کتاب «فرقان الفرقان» است که در مقدمه «الأسماء و الصفات» بیهقی چاپ شده است، از همین کتاب احاطه او بر مسائل کلامی، و حدیث نبوی کاملاً هویدا است وی می گوید: مذهب ابن

ص: 46

1- (1) - تطهیر الفؤاد من دنس الاعتقاد ص 9-12 - چاپ مصر.

2- (2) - کتاب شواهد الحق، با پنج رساله دیگر بنام «علماء المسلمین و الوهابیون» به همت حسین حلمی در استامبول چاپ شده است.

تیمیه معجونیه از مذاهب گوناگون است.

او در مسأله توحید، کاملاً از مذهب «کرامیه»⁽¹⁾ پیروی می کند که برای ذات خدا، اجزاء، جهت، مکان، حرکت، فرود و بالا رفتن قائل است.

در برخورد با دیگر مذاهب اسلامی، ویژگی خوارج به خود میگیرد، تمام فرق اسلامی را تکفیر می کند، و همه را مشرک می داند، او در نوشته های خود دچار تناقض است، نخست مدعی می شود که اگر حوادث را تعقیب کنیم، به سرآغاز آن نمی رسیم و صحابه و تابعان نیز بر این عقیده بوده اند، اندکی بعد می گوید:

صحابه در نخستین چیزی که خدا آفریده اختلاف کرده اند که آیا آن آب است یا قلم، در حالی که اختلاف در نخستین آفریده با بی نهایت بودن خلقت سازگار نیست.

او در حالی که به «جهمیه»⁽²⁾ «بد می گوید ناگهان «جهمی» می شود و می گوید: آتش دوزخ پایان می پذیرد و کافران در دوزخ جاودان نیستند⁽²⁾.

18 - شیخ محمد کوثری مصری / م 1371

کوثری از نوادر روزگار در تتبع و کتاب شناسی و آشنایی به فرق اسلامی است، وی با انتشار کتاب سبکی به نام «السیف الصقیل» و افزودن تکمله ای بر آن، ضربت مهلکی بر وهابیت در مصر فرود آورد. وی در مقدمه اسماء و صفات بیهقی از کتاب غوث العباد (ط حلبی مصر) از ابن تیمیه نقل می کند که وی تصریح کرده که خدا می تواند بر پشت مگسی قرار گیرد تا چه رسد به عرش با آن عظمت! و همه اینها

ص: 47

1- (1) - منسوب به کرام سجستانی است که در سال 250 در گذشته است و گروه مجسمه، پیرو این مذهب می باشند.

2- (2) - فرقان القرآن / 132-137.

شیخ محمد ابو زهره کتابی پیرامون زندگی ابن تیمیه نوشته و تا آنجا که توانسته کوشیده است نقاط ضعف او را منعکس نکند، ولی سرانجام ناچار می شود در مواردی نظریه های او را تخطئه کند از آن موارد: مسأله منع تبرک به آثار پیامبر است می گوید: من با ابن تیمیه در مسأله تبرک به آثار پیامبر کاملاً مخالف هستم.

تبرک به اثر، عبادت صاحب اثر نیست، بلکه مایه یادآوری و عبرت گیری و بصیرت طلبی است(2).

20 - در این جا دامن سخن با نقل مضمون سندی که قضات چهارگانه مذاهب اهل سنت درباره ابن تیمیه امضاء کرده اند به پایان می رسانیم تا روشن شود که نظر علماء و قضات نسبت به این مرد چگونه بوده است.

پس از بالا گرفتن اندیشه های ابن تیمیه، قضات مذاهب چهارگانه، همگی تصمیم بر طرد او گرفتند، تا او را به خاطر جسارت های زیاد از پیکر امت اسلامی جدا سازند و سرانجام او را یک مرد منحرف معرفی کردند که باید از نشر اندیشه های خود دست بردارد، و در غیر این صورت، زندانی می گردد و به توده مردم آگاهی داده میشود که از او پیروی نکنند این سند را افراد یاد شده در زیر که قضات مذاهب چهارگانه بودند امضاء کردند: (3)

1 بدر بن جماعه، قاضی شافعیّه 2 - شهاب الدین جهبل، قاضی مالکیه

ص: 48

1- (1) - مقدمه اسماء صفات، ص ب.

2- (2) - ابن تیمیه حیات و شخصیت، ص 228.

3- (3) - السیف الصقیل ص 155، دفع شبهه من شبّه و تمرّد، ص 45.

3 - محمد بن جریری انصاری، قاضی حنفیه 4 - احمد بن عمر مقدس حنبلی قاضی حنابله آیا با وجود این کلمات و این محکومیتها، برای کسی جای شک و شبهه باقی می ماند؟ یک نفر یا دو نفر رامی توان گول زد و دین یک نفر و دو نفر را می توان خرید، نه چهار قاضی القضاة مذاهب چهارگانه که دهها قاضی زیر نظر آنها کار می کنند.

عوامل چهره ساز: زر و زور و تزویر

تاریخ، شاهد زندگی انسانهای خودکامه ای است که در سایه پول و قدرت، و تبلیغات مزورانه از آنها چهره های معصومانه ساخته شده است، تو گوئی به سنگینی پر پشه، خلاقی را مرتکب نشده اند. و کاخهای سر به فلک کشیده شان بر ویرانه های مظلومان و محرومان بنا نشده، و تازیانه های خونبار خود را بر جساد بی روح ملتها فرود نیاورده اند! روزگاری، رهبر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی (استالین) در ایران و سایر نقاط جهان، زمامدار انسان دوست، و صلح جویی معرفی میشد تو گوئی فرشته صلح برگردا گرد وجود او پروبال گشوده است. ولی آنگاه که پرده ها کنار رفت و جنایات هولناک و تبعیدها و کشتارهای میلیونی او روشن شد، بشریت به خود لرزید و در بهت و شگفت عمیق فرو رفت. تاریخ، زندگی ننگین فرزندان بنی امیه را فراموش نکرده و خاطره تلخ کربلا، و وقعه حرّه و سگ باران کردن کعبه، و شمشیر خونبار حجاج، و سیاه چالهای عبدالملک بن مروان، و آل مروان، در وجدانهای بیدار، زنده است و سیزده قرن تمام، امت اسلامی بر یزید و آل یزید لعن کرده و از اعمال ننگین آنها تبری جسته اند. اما در قرن بیستم قرن واژگون نشان دادن حوادث تاریخی، ایدئولوژی الحادی «پان عربیسم» با به کار گرفتن نویسندگان بی هدف

و مزدور - بر خلاف شهادت قطعی تاریخ - میخواهد تمام جنایات بنی امیه را منکر شود و از یزید بن معاویه چهره خلیفه اسلامی بسازد، و دودمان امیه را، دودمان «پان عربیسم» معرفی کرده، توگویی در مدت سلطنت هشتاد ساله خود از دماغ کسی قطره خونی بیرون نیامده است.

تحریف حقایق در عصر ما و در اعصار پیشین، وجود داشته و تحریف گران تاریخ، از عوامل مادی مانند زر و زور، و یا روحی و معنوی ماند «تزویر» بهره می گرفتند و هم اکنون نیز می گیرند. و این اصلی است که باید آنرا به عنوان یک سنت تاریخی در زندگی خودکامه ها پذیرفت.

اندیشه های ابن تیمیه پیرامون تجسیم ذات خداوند سبحان، و مقامات پیامبران و اولیاء، فتنه ای بود که در عصر ظهورش، خاموش شد، و قضات بیدار مذاهب چهارگانه، با امضای بیانیه ای در سال 726، توانستند، از پیشرفت فتنه، جلوگیری به عمل آورند، کتابها و رساله های علمی، توانست سستی اندیشه او را روشن سازد، و او را به عنوان یک عنصر لجوج و عنود، قشری و سطحی معرفی کند.

در طول تاریخ بشر، هیچ دعوتی بدون پیرو و هیچ مدعی بدون مقتدی نبوده است، و گرایش گروه معدودی به مکتب وی، نشانه حق یا باطل بودن، نیست.

آنچه مسلم است، تا آغاز قرن چهاردهم، «تیمیه گری» و «سلفی گری» و احیاء کتابهای ابن تیمیه و شاگرد او «ابن القیم» نه تنها بازار داغی نداشت، بلکه چندان مطرح نبود ولی از آغاز قرن چهاردهم، دوره بیداری شرق، دوره بازگشت مسلمانان به خویشتن، یعنی بازگشت به اسلام اصیل و صحیح، افکار ابن تیمیه به صورت کمرنگ به وسیله شیخ محمد عبده (م/1322) ترویج شده و جمال الدین قاسمی دمشقی (م 1333) که خود نیز داعیه اصلاح داشت، به این گروه پیوست و آثار ابن تیمیه را از این جا و آنجا، گرد آورد و در نشر و چاپ آن کوشید، و کتاب مجموعه الرسائل و المسائل ابن تیمیه که بیانگر افکار و نظریات او است، و به

صورت نسخه منحصر به فرد در کتابخانه او بود، در معرض نشر قرار داد.

از این دو نفر که بگذریم شاگرد عبده، سیدمحمد رشید رضا پس از بریدن از شرفا (شریف حسین) و پیوستن به آل سعود، در نشر افکار ابن تیمیه کوشش فراوانی نمود و سرانجام سلفی گری به وسیله مجله «المنار» ترویج شد.

و به موازات آن، از ابن تیمیه (عنصر نامطلوب چند قرن گذشته) به عنوان شیخ الإسلام زنده کننده سنت، قلع کننده بدعت یاد شد، و بازگشت به اسلام صحیح، و اسلام عصر رسالت در «حنبلی گری» آنهم در طیف خاصی خلاصه گردید، و تصور شده که دوری از فلسفه و کلام اسلامی، و طرد عقل و خرد از قلمرو مسائل عقیدتی و اقبال به ظواهر قرآن، و احادیث، بازگشت به اسلام راستین است، ولی چون حنبلی گری، و «قشری مآبی» نمیتوانست عطش نسل جوان را فرو نشانند و از طرفی، بحثهای فلسفی و کلامی، رنگ غیراسلامی به خود گرفته بود، کم کم تفسیر مادی قرآن، و تطبیق معارف غیبی بر عوامل طبیعی و مادی، جایگزین بحثهای عقلی شد و خود شیخ عبده، و تفسیر المنار نیز از آن مصون نماندند.

به عبارت دیگر «حنبلی گری» به صورت «قشری مآبی» در محیطهای علمی مانند مصر و غیره (البته نه نجد و حجاز) و نمی توانست عطش انسانهای علم دوست و معارف خواه را فرو نشانند، و از طرفی از ناحیه این گروه تبلیغات شدیدی بر ضد فلسفه و کلام اسلامی اعم از معتزله و اشاعره، صورت گرفته بود.

سلفی گری در چنین محیطها رنگ دیگری پیدا کرد، معارف غیبی، از قبیل فرشته و جن، وحی، برزخ تفسیر مادی به خود گرفت و این نوع بحثها جایگزین بحثهای عقلی و فلسفی و کلامی گردید و در نتیجه دست خود شیخ عبده و تلمیذ او تا مرفق در این جنایت علمی فرو رفت (1).

ص: 51

بازگشت به اسلام صحیح این نیست که زحمات هزار ساله اندیشمندان بزرگ اسلام را در قلمرو معارف نادیده بگیریم و عقل و خرد را به دست روایاتی بسپاریم که قسمت مهم آنها (در خصوص عقاید) ساخته و پرداخته احبار یهود، و راهبان مسیحی است و کتاب «توحید» ابن خزیمه و «سنت» ابن حنبل، و «إبانه» اشعری را وحی منزل اندیشیده، و طوطی صفتانه آنها را تکرار کنیم.

بازگشت به اسلام صحیح این است که اندیشمندان بزرگ اسلام، با یک عمل انقلابی، فاصله ها را کم کنند، و بدون پیشداوری به قرآن مراجعه کرده و سنت های صحیح پیامبر را از مجعولات و موضوعات امثال کعب الأخبار و وهب بن منبه و تمیم داری پیراسته ساخته و اهل بیت پیامبر را لا اقل به عنوان یک مرجع علمی بپذیرند و از احکام فطری عقل سرباز زنند و دلایل روشن آن را در باب معارف مورد دقت قرار دهند، و در باز سازی کشور از نظر علوم و تمدن به جای بهره گیری از طبیعیات دوران ارسطو، از دیگر روشها بهره گیرند.

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر

ما در این جا دامن سخن را کوتاه کرده، به تشریح عامل دوم که سبب ظهور ابن تیمیه در مجامع علمی گردید، اشاره میکنیم.

حرکت وهابی در منطقه

عامل مهم در ترویج افکار ابن تیمیه، حرکت ناچیزی بود که بوسیله محمد بن عبد الوهاب نجدی (ت 1115-1206) آغاز گردید، منطقه نجد، که از هر نوع علم و آگاهی بی بهره بود، افکار او را درباره توحید و شرک پذیرا شد و هر نوع خضوع و احترام را در برابر مخلوق خصوصا اموات، عبادت و پرستش خواند، او سرانجام نعره تکفیر تمام طوائف اسلامی را سرداد. و خاندان سعود، نخستین کسانی بودند

که با او بیعت کردند، آنگاه، اعراب نا آگاه منطقه نجد، به عنوان سپاه توحید زیر پرچم او فرا خوانده شدند و جنگهای بی امان و حملات وحشیانه خود را بر مناطق مجاور آغاز کرده و به صورت قطاع الطریق، امنیت را از منطقه گرفتند. خلافت عثمانی، در آنروزها دچار اختلافات داخلی بود، و صهیونیزم بین المللی با پدید آوردن ایدئولوژی «پان ترکیسم» خلیفه و حواشی را دچار مشکلات کرده بود، از این جهت دولت وابسته خود یعنی دولت خدیویان مصر را مأمور سرکوبی و حرکت وهایی کرد، و تا حدی در این کار موفق گردید و فتنه خاموش شد.

ولی در جنگ جهانی دوم که منجر به سقوط خلافت عثمانی شد و کشورهای عربی، بسان گوشت قربانی، به صورت حکومتها و دولتهای کوچک درآمدند، استعمار بین المللی مصلحت دید حرمین شریفین را از چنگال، «خانواده شریف» بیرون آورد، و در اختیار دوستان مخلص و با وفای خود یعنی آل سعود بگذارد، دوستانی که مخلصانه در طرد ترکان عثمانی از منطقه با پیر سیاست، انگلستان همکاری کردند، و صحنه را برای ورود نیروهای کفر جهانی، از انگلستان و فرانسه هموار نمودند.

از آغاز تسلط آل سعود بر حرمین یعنی از سال 1333 قمری هجری برابر 1303 شمسی، تاکنون، به عناوین مختلف کتابهای ابن تیمیه و پس از وی، کتابهای محمد بن عبد الوهاب به عنوان سمبل سلفی گری چاپ و منتشر می شود، نه تنها ابن تیمیه مطرود، شیخ الإسلام، و شیخ امت اسلامی لقب گرفته، بلکه محمد بن عبد الوهاب نیز در این منصب با او شریک گشته است اکنون که، با زندگی ابن تیمیه آشنا شدیم، شایسته است با زندگی محمد بن عبد الوهاب که مذهب خود را براساس نیم خورده های ابن تیمیه بنا کرده آشنا شویم، آنگاه به تحلیل اصول اعتقادی آنان بپردازیم.

محمد بن عبد الوهاب

و حرکت وهابیت

فتنه این تیمیه خاموش شده بود، و اندیشه های او و شاگردش ابن القیم می رفت که در لابلای کتابها دفن شود، که ناگهان چهار قرن بعد، این افکار مجددا جان تازه ای به خود گرفت و توسط محمد بن عبد الوهاب احیاء گردید.

محمد بن عبد الوهاب در سال 1115 در شهر «عیینه» واقع در صحرای «نجد» عربستان چشم به جهان گشود و در سال 1206 با 1207 دیده از جهان فرویست.

پدرش عبد الوهاب از علمای حنبلی و مورد احترام مردم شهر خود (عیینه) بود.

فرزند عبد الوهاب پس از به پایان رساندن دروس مقدمات، زادگاهش را ترک گفت و به مدینه مهاجرت کرد و پس از اقامت کوتاهی در مدینه به بصره و سپس به بغداد و آنگاه به کردستان و همدان و اصفهان روانه شد و در هریک از این شهرها مدتی چند اقامت گزید تا آنجا که به شهر «قم» نیز آمد و سرانجام تصمیم گرفت که به زادگاه خود برگردد و پس از بازگشت، هشت ماه از مردم دوری گزید، و سپس مردم را به آیین جدیدی فرا خواند(1). ظ

ص:54

در بسیاری از کتابهای عربی، مسافرت شیخ به شهرهای مختلف و اقامت او در آن مناطق آمده است. و قدیمی ترین کتاب فارسی که در آن نامی از محمد بن عبد الوهاب و پاره ای از عقاید او به میان آمده است، کتاب «ذیل تحفه العالم» نوشته «عبد اللطیف شوشتری» است (1).

وی سالها در هند اقامت داشت و با محمد بن عبد الوهاب معاصر بود.

کتاب فارسی دیگری که از این مرد نام برده، کتاب مآثر سلطانیه تألیف عبدالرزاق دنبلی ت (1067) - م (1232) است که توقف طولانی شیخ را در اصفهان برای فراگیری فقه و اصول متذکر شده است (2) سومین کتاب فارسی که از او نام برده کتاب سفرنامه میرزا ابوطالب اصفهانی است که او نیز با شیخ معاصر بوده و مسافرت او به اصفهان و اکثر بلاد ایران و خراسان تا سرحد غزنین را آورده است (3).

غالب بیوگرافی نویسان، درباره محمد بن عبد الوهاب یادآور میشوند که از همان دوران جوانی سخنان زننده ای از او شنیده میشد، و پدر او که مرد صالحی بود، نیز انحراف او را پیش بینی میکرد.

شیخ در جوانی غالباً به مطالعه زندگی نامه کسانیکه مدعی نبوت شده بودند مانند مسیلمه کذاب و سجاج و اسود عنسی و طلیحه اسدی علاقه خاصی داشت (4).

اگر این گزارش درست باشد، حاکی از آن است که او از همان آغاز، سودای رهبری را در سر می پرورانده و سرانجام این سودا در دعوت وهابگیری جلوه کرد، و از این طریق به تکفیر تمام فرق اسلامی پرداخته و دیگران را جاهل و نادان و

ص: 55

1- (1) - سید عبد اللطیف: ذیل التحفه، ص 8 به بعد. چاپ بمبئی.

2- (2) - دنبلی، عبدالرزاق: المآثر السلطانیه، ص 82 به بعد.

3- (3) - میرزا ابوطالب: سفرنامه، ص 409 به بعد.

4- (4) - صدقی الزهادی: الفجر صادق، ص 17 و أحمد زینی دحلان: فتنه الوهابیّه، ص 66.

مشرك و بدعت گذار نامیده و این سیره همه بدعت گذاران و فرقه سازان است.

انتقال به «حریمله»

بند و بست شیخ با امیران منطقه

پدر محمد بن عبد الوهاب از محل اصلی خود به نام عیینه به بخش حریمله منتقل شد و در آنجا زیست تا در سال 1143 مرگ او فرا رسید. او از فرزند خود راضی نبود و پیوسته او را سرزنش میکرد. حتی برادرش سلیمان بن عبد الوهاب از مخالفان سرسخت وی بود و بعدها کتابی در رد اندیشه های او نوشت. وقتی پدر فوت کرد، او محیط را برای اظهار عقاید خود بی مانع دید، ولی با هجوم عمومی مردم حریمله روبرو شد و نزدیک بود که خونس را بریزند. ناچار از آنجا به زادگاه خود عیینه بازگشت، پس از ورود به زادگاهش با امیر آنجا به نام عثمان بن معمر پیمان بست که هریک از آن دو، بازوی دیگری باشد و امیر اجازه دهد او عقاید خود را بی پرده مطرح کند.

شاید نتیجه آن، این باشد که امیر بر همه امیرنشینهای منطقه نجد که عیینه نیز یکی از آنهاست تسلط یابد. آنگاه برای اینکه پیوند محمد بن عبد الوهاب با امیر استوارتر گردد، وی خواهر امیر را گرفت و پس از بستن عقد، وعده همکاری صمیمانه، شیخ به امیر گفت: امید است خدا نجد و اعراب نجد را به تو ببخشد! بدینگونه پیمانی میان شیخ و امیر بسته شد که در حقیقت داد و ستدی بیش نبود(1).

شیخ، منطقه را به امیر بخشید، درحالی که نه از تقوای او آگاهی صحیح داشت و نه از سرانجام کار او! پس از این پیمان نخستین اثر آن این شد که قبر زید بن الخطاب، برادر خلیفه دوم، با خاک یکسان گشت زیرا از دید شیخ، بنای بر قبور

ص: 56

بدعتی بود که باید از میان می رفت، ولی همین کار، واکنشهایی در منطقه ایجاد کرد و امیر احساء و قطیف به نام سلیمان حمیری، به امیر عینیه (عثمان بن معمر) فرمان داد که هرچه زودتر این فتنه را بخواباند و شیخ را به قتل برساند امیر عینیه ناچار شد که عذر شیخ را بخواهد تا او عینیه را ترک کند. در این موقع شیخ منطقهٔ سومی را به نام «درعیه» برگزید و در سال 1160 به آنجا منتقل شد. این بخش همان زادگاه مسیلمه کذاب بود.

شیخ پس از آمدن به درعیه با امیر منطقه محمد بن سعود، نیای خاندان سعودی، تماس گرفت و همان پیمانی که با امیر عینیه بسته بود، با محمد بن سعود بست، و همان طور که منطقه را با عربهای ساکن آن، به عثمان بن معمر فروخته بود، این بار به ابن سعود فروخت. (1)

ناگفته پیداست جنگها و نبردهای آنان با کفار و مشرکان نبود. حملات آنان در یک قرن و نیم تنها به قبائل اسلامی و کشورهای همجوار بود که همگی گویندهٔ «لا إله إلا الله، محمد رسول الله» بودند و پیوسته خدا را عبادت میکردند و فرائض را به جای می آوردند.

اما چرا مردم از نظر محمد بن عبد الوهاب کافر و مشرک بودند؟ دلیل آن این است که بر قبور صالحان سایبانی ساخته و به زیارت قبر پیامبر می آمدند و به ارواح مقدسه توسل می جستند!! ابن سعود از پیمان خود با شیخ فوق العاده خوشحال بود، ولی دو چیز را با او مطرح کرد:

1 - اگر ما تو را یاری کردیم و کشورها را گشودیم میترسیم ما را ترک کنی و در نقطهٔ دیگری سکنی گزینی!

ص: 57

2 - ما در فصل رسیدن میوه ها از مردم درعیه مالیات می گیریم. می ترسیم که تو مالیات را تحریم کنی! شیخ در پاسخ گفتار ابن مسعود گفت: من هرگز تو را با دیگری عوض نخواهم کرد و خدا در فتوحاتی که نصیب ما خواهد کرد، غنائمی قرار خواهد داد که تو را از این مالیات ناچیز بی نیاز خواهد ساخت (1) سپس برای تحکیم روابط میان دو خانواده، امیر درعیه دختر شیخ را به ازدواج فرزند خود عبدالعزیز درآورد، و از این طریق رابطه زناشویی میان دو خانواده برقرار شد و تا کنون نیز این رابطه در شعاع گسترده ای محفوظ مانده است (2).

موحدی جز من و جز چند نجدی نیست

پیمان شیخ با «محمد بن سعود» به مرور زمان استحکام بیشتری یافت.

نخستین برنامه ای که شیخ برای محاربه با کفار! ریخت، گرفتن انتقام از امیر «عیننه» به نام «عثمان بن معمر» بود، زیرا وی به اشاره امیر «احساء» و «قطیف» که در منطقه از مقام برتری برخوردار بود، پیمان خود را شکست. اندیشه انتقام هنگامی قوت گرفت که شیخ آگاه شد وی با امیر «احساء» مکاتبات سری دارد، و در صدد خیانت به شیخ می باشد، از این جهت دو نفر از جانب شیخ به نامهای «احمد بن راشد» و «ابراهیم بن زید» اعزام شدند که امیر عیننه را ترور کنند. هردو نفر پس از ورود به منطقه او را در حال خواندن نماز جمعه ترور کردند، و این مطلبی است که هم اکنون سعودیها به آن اقرار دارند، و در کتابی که اخیراً به عنوان «رسائل محمد بن عبد الوهاب» با نظارت عبدالعزیز بن باز مفتی عربستان سعودی منتشر

ص: 58

1- (1) - أبو علیه: محاضرات فی تاریخ الدوله السعودیه الاولی، ص 13-13.

2- (2) - فیلیب حتی: تاریخ العرب، ج 2، ص 926.

شده چنین آمده است:

«عثمان بن معمر مشرک و کافر بود و مسلمانان وقتی از کفر و شرک او آگاه شدند، تصمیم گرفتند که او را بکشند.» از این جهت در ماه رجب 1163 وقتی او از نماز جمعه فارغ گشت، هنوز از مصلی خارج نشده بود که او را به قتل رساندند. سه روز پس از قتل او، خود شیخ وارد عینه شد و برای آنان حاکمی به نام «مشاری بن معمر» تعیین کرد(1).

این نخستین خونی بود که بوسیله ایادی شیخ، در منطقه ریخته شد. و در حقیقت نخستین کافری!!! که به دست آنان کشته شد، مردی بود که در سنگر عبادت، اقامه نماز می کرد! و هنوز دقایقی از پایان نماز نگذشته بود که به خون خود درغلطید. او جرمی جز این نداشت که حاضر به خضوع در برابر شیخ نشده بود.

وَ مَا تَقَمُّوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (البروج - 8) ترور امیر عینه به اتهام کفر و شرک، حاکی از عقیده شیخ درباره همه مردم نجد، بلکه تمام مسلمانان است، زیرا جز گروه معدودی در «درعیه» همه مردم نجد و همه مسلمانان با امیر «عینه» هم عقیده بودند. اگر انگیزه قتل او، کفر و شرک او بود، می بایست همه را به این جرم بکشد.

اتفاقا کلیه لشکرکشی ها و نبردهای شیخ با طوائف نجد و قبائل منطقه روی این اصل بود. و در حقیقت همه مسلمانان جهان جز شیخ و اتباع او کافر و مشرک بودند!!! نظامی که شیخ در عینه به وجود آورد و امیری را که برای مردم آنجا نصب کرد، نتوانست رضایت مردم را جلب کند. سرانجام بر او شوریدند. وقتی خبر به شیخ

ص: 59

و محمد بن سعود رسید، فوراً با گروهی بر عینه حمله و همه شهر را با خاک یکسان کردند، تا آنجا که درختها را سوزاندند، و چاهها را پر کردند و مردها را کشتند و زنان را اسیر کردند و به نوامیس مردم تجاوز نمودند و فزون تر از آن نیز جنایاتی کردند که قلم از بیان آن شرم دارد و این شهر تا به امروز، به صورت ویرانه ای باقی مانده است. به عقیده شیخ، این عذابی بود که خدا برای آنان فرستاد(1).

کشتن امیر عینه و لشکر کشی مجدد و ویران کردن شهر و کشتن مردان و اسیر کردن زنان، رعب و وحشتی در منطقه بوجود آورد، و شیخ و محمد بن سعود را بر توسعه حکومت تشویق کرد. از این جهت محمد بن عبد الوهاب نامه هایی به مردم نجد نوشت، و آنان را به مذهب توحید!!! دعوت کرد. آنان که آئین او را می پذیرفتند، در امن و امان بودند. ولی آنان که مذهب او را رد می کردند، پیوسته مورد هجوم اتباع شیخ بودند، و سالیان درازی نبرد میان نجد و احساء برقرار بود.

حملات وحشیانه اتباع شیخ، گروهی را بر آن داشت که پرده از اعمال شیخ بردارند، و جهان را متوجه جنایات وی سازند. برادر شیخ (سلیمان بن عبد الوهاب) در کتاب خود به نام «الصواعق الإلهیه» به شیخ و اتباعش چنین خطاب می کند:

«شما به کوچکترین چیز، بلکه با کوچکترین ظن و گمان مردم را تکفیر می کنید. شما کسانی را که آشکارا معترف به اسلامند، کافر می شمارید. حتی آنان را که در تکفیر این گروه توقف می کنند، نیز کافر می دانید»(2).

دعوت شیخ به آیین توحید و تظاهر به مبارزه با شرک، در آغاز کار بسیار جالب و فریبنده بود و افرادی که از دور ناظر بر دعوت شیخ بودند، مجذوب آوازه دعوت او شده، حتی سید محمد بن اسماعیل که یکی از امرای یمن بود، در یک

ص:60

1- (1) - ناصر السعید، تاریخ آل سعود، ص 22 و 23.

2- (2) - الصواعق الإلهیه، ص 27-29 چاپ - 1306.

قصیده طولانی شیخ را سترد که مطلع آن چنین است:

سلام علی نجد و من حل فی نجد و إن کان تسلیمی علی البعد لا یجدی!

دروود بر نجد و کسانی که در آنند هر چند درود من از دور، سودی ندارد

ولی هنگامی که خبر کشتارها و حملات وحشیانه و هابیان به وی رسید، از قصیده ای که در مدح او سروده بود، پشیمان شد و قصیده دیگری در نکوهش او سرود که مطلع آن چنین است:

رجعت عن القول الذی قلت فی نجد فقد صح لی عنه خلاف الذی عندی!

از سخنی که درباره نجد گفته بودم، برگشتم، زیرا خلاف آنچه که در گذشته فکر میکردم، برای من ثابت شد.

شاعر یمنی به قصیده دوم اکتفاء نکرد و این قصیده را شرح کرد و نام آن را «محو الحوبه فی شرح آیات التوبه» نهاد(1).

تکفیر مسلمین، یگانه شعار محمد بن عبد الوهاب!

آیین وهابیت، آیین نفاق افکن و تفرقه آفرینی است که از روز نخست چنین پیامدی را بدنبال داشت. محمد بن عبد الوهاب در خطبه های نماز جمعه می گفت هرکس به پیامبر متوسل شود، کافر شده است، و عجیب این که برادرش سلیمان سخت با او مبارزه می کرد. روزی به برادرش گفت: ارکان اسلام چند است؟

گفت: پنج تا (شهادتین، بپا داشتن نماز، و پرداخت زکات، فریضه حج، روزه رمضان)(2).

ص: 61

1- (1) - الأئین، سید محسن: کشف الارتیاب، ص 16.

2- (2) - صحیح بخاری کتاب ایمان، 7/1.

برادر گفت: تو رکنی را نیز بر آن افزوده ای، و آن اینکه هرکس از تو سروی نکند مسلمان نیست و این نیز رکن ششم است (1).

روزی به برادر خود گفت: خدا در هر شب از شبهای ماه رمضان چند نفر را از آتش دوزخ آزاد می کند؟ گفت: در هر شب صد هزار نفر، و در شب آخر ماه رمضان به اندازه همه کسانی که در آن ماه آزاد کرده، یکجا آزاد می فرماید.

برادر گفت: پیروان تو به یک دهم این مقدار نیز نرسیده است، پس این مسلمانانی که خدا آنها را آزاد می کند، کجا هستند؟ تو که مسلمانان را در خود و اتباع خود محصور ساخته ای! شیخ در پاسخ برادر ماند و چیزی نگفت.

کار نزاع میان دو برادر به جایی رسید که سلیمان بر جان خود ترسید و درعیه را به قصد مدینه ترک گفت و در آنجا رساله ای بر رد برادر نوشت و برایش فرستاد.

متأسفانه رساله مؤثر واقع نشد، بلکه کتابهای دیگری نیز که علمای حنبلی و دیگران نوشتند، در او مؤثر نیفتاد.

ص: 62

شعار وهابیان:

تکفیر مسلمانان جهان

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکم تر از ایمان من، ایمان نبود

درد هریکی چو من، و آنهم کافر پس در همه دهر، یک مسلمان نبود!

از روزی که احمد بن تیمیه مکتب خود را پی ریزی کرد، تلویحا و تصریحا خود و اتباع خود را موحد و مسلمان دانسته و دیگر طوائف را کافر و مشرک می شمرد. برخی از اعمال مسلمانان از قبیل توسل به پیامبر و سفر برای زیارت قبر وی و جشن گرفتن در موالید را شرک و بدعت توصیف می کرد و مفاد آن این بود که مرتکبین این اعمال، مشرک بوده و طبعا کافر نیز خواهند بود. پس از ابن تیمیه (کاسه لیس) سفره او محمد بن عبد الوهاب همین شعار را تکرار کرد و در رساله «أربع قواعد» در قاعده چهارم می گوید:

«مشرکان زمان ما بدتر از مشرکان گذشته اند، زیرا مشرکان گذشته، در حال رفاه، شرک می ورزیدند، اما در حال سختی به خدای یگانه پناه می بردند و خالصانه، تنها او را می خواندند، اما اینان در هردو حال به پیامبر متوسل شده و

ص: 63

و در رساله دیگر می گوید:

«توحیدی که مشرکان زمان ما آن را انکار کرده اند، توحید در عبادت است»(2).

مادر تحلیل عقاید و هابیت توحید و شرک را به صورت منطقی تعریف کرده و حد و مرز آنرا بیان خواهیم کرد و روشن خواهیم ساخت که اگر معیاری را که این دو نفر برای توحید و شرک ترسیم می کنند، صحیح باشد، هرگز در روی زمین نمیتوان موحدی یافت و اساس اشتباه هر دو نفر این است که برای عبادت حدّ صحیحی قائل نشده و هر نوع توسل به اسباب را پرستش سبب خوانده اند، و میان تعلق به سبب، و عبادت سبب فرقی قائل نشده اند.

شعار وهابیان در تکفیر مسلمانان به قدری افراطی و شورا است که به اصطلاح «حتی خان هم فهمیده» تا آنجا که یکی از طرفداران آنان مانند آلوسی صاحب تاریخ نجد، بر آنان خرده گرفته و می گوید:

«سعود بن عبدالعزیز به اطراف لشکرکشی کرد و بزرگان عرب در برابر او سر فرود آوردند ولی متأسفانه او مردم را از زیارت خانه خدا باز داشت و بر خلیفه عثمانی خروج کرد و مخالفان خود را تکفیر نمود و در قسمتی از احکام شدت عمل به خرج داد و درباره برخی از اعمال مسلمین با دیدی ظاهرینانه قضاوت کرد و آنان را متهم به شرک ساخت، در حالی که اسلام، آیین سهل و آسان است، نه آیین سخت، آنچنان که علمای نجد اندیشیده اند و پیوسته بر مسلمانان منطقه یورش

ص:64

1- (1) - محمد بن عبد الوهاب: أربیع قواعد، ص 4.

2- (2) - محمد بن عبد الوهاب: کشف شبهات، ص 3.

دگرگونی در موضع وهابیان

همانطور که گفته شد اساس وهابیت را ایجاد تفرقه و دو دستگی میان مسلمانان تشکیل می دهد و این ایده تا آغاز زمامداری عبدالعزیز (1303 ه) باقی بود، ولی پس از اشغال حجاز به دست او و تماس وهابیان با ملل مختلف اسلامی، موضع آنان به تدریج دگرگون گردید، زیرا وهابیان پیش از اشغال حرمین در صحراها و بادیه ها زندگی می کردند، و با گروه های معدود تماس داشتند، واقعا فکر می کردند که اسلام واقعی همان است که فرزند عبد الوهاب به آنان آموخته است و جز آنان در جهان مسلمانی نیست، و پس از تسلط بر حرمین شریفین و گسترش تماسها، فکر خشونت به تدریج کاهش یافت خصوصا پس از مرگ عبدالعزیز و روی کار آمدن فرزندان او مانند سعود، و فیصل، که مدتها در اروپا و آمریکا زندگی کرده بودند، فکر خشونت و تکفیر مسلمین - به دست فراموشی سپرده شد و تصمیم گرفتند که دامنه تبلیغات را گسترده سازند. ولی موضع آنان نسبت به شیعه تغییر نکرد، بلکه پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، موضع آنان سخت تر شده است، زیرا پیوسته از آن می ترسند که موج انقلاب به سرزمین آنان برسد و توده مستضعف بر آنان بشورند و ارکان سلطنت را متزلزل سازند و لذا ماه و یا هفته ای نمی گذرد که جزوه ای، رساله ای، نشریه ای و یا کتابی بر ضد شیعه نویسند و پیوسته همان دروغهای شاخداری را که در ده قرن گذشته پشت سر شیعه گفته شده، تکرار می کنند.

ص: 65

در اینجا پرسشی است و آن اینکه پایه گذار مکتب یعنی احمد بن تیمیه در دعوت خود، پیروز نشد بلکه گروه معدودی از او پیروی کرد و چندان موجی در جهان اسلام پدید نیاورد، حتی آنان که به او مهر می ورزیدند، یک مشت عوامی بودند که از عقائد او آگاه نبودند، به گواه اینکه مریدان او، هنگام خروج جنازه وی از زندان، با تابوت او تبرک می جستند(1).

همان تبرکی که در نظر او کفر و شرک است! بلکه افکار او به صورت بذری در دل کتابها مدفون گردید و شکوفا نشد، در حالی که محمد بن عبدالوهاب در عصر خود دعوت را گسترش داد و پس از وی آل سعود، به کمک شاگردانش در نشر مکتب وی کوشیدند.

اکنون سؤال میشود که چرا استاد در دعوت خود پیروز نگشت اما شاگردش پیروزی نسبی پیدا کرد؟ پاسخ این سؤال با توجه به محیط دعوت روشن میشود. ابن تیمیه بذر خود را در محیطی افشاند که مملو از دانشمندان اسلامی بود که هر یک به تنهایی میتوانست تبلیغ او را خنثی نماید. محیط شام و مصر در آن زمان، بزرگترین مراکز اسلامی بود که در آنها محدثان و محققان و متکلمان بزرگی می زیستند و به آسانی توانستند دعوت او را بی اثر سازند، و ابن تیمیه را رسوا و ضلالت و گمراهی را در نطفه خفه کنند، ولی محمد بن عبد الوهاب در نجد و در میان اعراب بیابانگردی می زیست که از هر علم و دانشی به دور بودند، و کوچکترین اطلاعی درباره شرک و توحید نداشتند و در بست در پرتو قدرت آل سعود در اختیار شیخ بودند و نا گفته پیدا است که دعوتهای گمراه کننده در میان افراد نا آگاه فوراً رشد کرده و پر وبال باز

ص:66

می‌کند و پیوسته دجالان زمان در میان دور افتادگان از فرهنگ، به تبلیغ دست زده و ساده لوحان را فریب می‌دهند ولی در سرزمینهای عالم خیز و دانشمندپرور که پیوسته مردم زیر پوشش ارشاد دانشمندان واقع بین قرار دارند، این نغمه‌ها جایی ندارند. البته این بدان معنی نیست که هیچ عالم و دانشمندی را نمی‌توان فریب داد و به عناوین گوناگون دین او را خرید، بلکه مقصود تبیین یک اصل غالب است و آن اینکه دعوت‌های گمراه‌کننده 5 در محیطی رشد می‌کند که مردم آنجا آگاهی صحیح از دین نداشته باشند و محیط فرزند عبد الوهاب کاملاً حائز این شرط بود، درحالی که محیط ابن تیمیه، فاقد این قابلیت بود.

لزوم برگزاری یک کنفرانس جهانی پیرامون

«توحید و شرک»

تمام فرق اسلامی در یک اصل، وحدت کلمه دارند و آن اینکه باید خدا را پرستش کرد و از پرستش غیر او دوری جست و همگان در نمازهای واجب روزی ده بار میگویند *إِيَّاكَ نَعْبُدُ* (تنها تو را می‌پرستیم) و یکی از مراتب توحید، توحید در عبادت و پرستش است و اینکه عبادت از آن خداست نه از آن مخلوق و اصولاً نمیتوان برای فردی شناسنامه اسلامی صادر کرد و یا نام او را در دفتر مسلمانان ثبت نمود مگر آنکه این اصل را بپذیرد و آن توحید در عبادت است.

گرچه این اصل مورد اتفاق است، ولی جزئیات و مصادیقی مطرح است که ابن تیمیه و شاگرد مکتب او محمد بن عبد الوهاب می‌گویند: انجام این کارها عبادت مخلوق است، درحالی که تمام فرق اسلامی میگویند: این کارها «عبادت مخلوق» نیست بلکه «احترام مخلوق» است، مثلاً اگر کسی پس از درگذشت

رسول خدا به او متوسل شود و از او استمداد جوید و درخواست کند که درباره او شفاعت کند، یا حاجت او را از خدا بخواهد، مثلاً از خدا بخواهد که خداوند بزرگ اختلاف کلمه را به وحدت تعبیر کند، خشکسالی حاکم بر منطقه را برطرف کند، فورا وهابیه‌ها می‌گویند: درخواست حاجت و حتی درخواست دعا از میت، پرستش میت است، و پرستش، مخصوص خداست و تو با این درخواست، غیر خدا را عبادت کرده‌ای! و از اصل مسلم اسلامی **إِيَّاكَ نَعْبُدُ** بیرون رفته‌ای، و در مقابل، متوسلان به روح مقدس پیامبر گرامی می‌گویند: این همان توسلی است که در دوران حیات پیامبر، همه صحابه انجام می‌دادند و قرآن هم در مواردی فرمان داده است که مردم به سوی پیامبر بروند و از او درخواست دعا کنند، آنجا که فرمود 5 است:

وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسَأَلْتَهُمْ تَتَّخِذُوا اللَّهَ وَاسْتَعْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا (نساء/ 64) «اگر آنان که بر خویشان ستم کرده‌اند، پیش تو می‌آمدند و از تو درخواست می‌کردند که برای آنان از خدا طلب آمرزش کنی، خدا را بخشاینده و رحیم می‌یافتند.» بنابراین، اگر در خواست حاجت در حال حیات، عین توحید است چگونه می‌شود همین درخواست پس از رحلت پیامبر، شرک و کفر گردد؟ موت و حیات نمیتواند ملاک شرک و توحید باشد و اگر ماهیت عملی، با اصول توحید موافق باشد قهراً در حال ممات نیز مخالف آن نخواهد بود. تنها چیزی که موت می‌تواند ایجاد کند، این است که درخواست، به خاطر انقطاع ارتباط، مؤثر واقع نشود، نه اینکه متوسل مشرک گردد.

این نمونه‌ای است از مواردی که وهابیان آن را پرستش مخلوق و دیگران آن را تعلق به سبب میدانند. اکنون چه باید کرد؟ هر دو گروه اصل کلی «انحصار

عبادت، به خدا» را پذیرفته اند. اختلاف آنان در جزئیات و مصادیق است، و راه حل آن اینست که در یک مجمع علمی و فکری که اندیشمندان اسلامی از تمام فرق و مذاهب که همگی در ظل لوای قرآن و سنت پیامبر گرامی زندگی می کنند و هر دورا محترم می شمارند، پیرامون ضابطه کلی شرک و توحید به بحث و بررسی پردازند و همگی به خاطر حفظ وحدت و ریشه کن کردن نفاق و تفرقه، موضع واحدی را اتخاذ کنند. در این صورت، تکلیف این جزئیات و مصادیق از نظر علمای اسلام روشن شده و مشایخ وهابی که خود را تابع قرآن و سنت می دانند، باید از رأی کنفرانس، که در آن اکثریت قاطع، نظری را انتخاب می کنند، پیروی کنند. در غیر این صورت، مشمول این آیه کریمه می گردند:

... وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَ نُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا (نساء/ 115) «هرکس راه دیگری جز راه مؤمنان برگزید او را از پی آنکه پیرو او بوده می فرستیم او را به دوزخ می بریم و چه سرنوشت بدی است!»! شکی نیست که حاضران در این جلسه باید به دور از مسائل سیاسی، مسأله را مطرح کرده و هیچ گونه فشاری از قدرتها و دولتها بر آن سایه نیفکنند و جلسات کنفرانس، زیر نظر یک هیئت رئیسه، از بزرگان مذاهب تشکیل شود و بدون عجله و دستپاچگی با گوش دادن به گفتارهای منطقی همه سخنرانان و صاحب نظران، رأی را اتخاذ نموده و حقیقت را به مسلمانان جهان اعلام کنند.

اکنون ما شاهد کنفرانسهای جهانی در غرب برای وحدت میان شرایع توحیدی هستیم، و متفکران می کوشند مجموع شرایع آسمانی را که همگی پیرو آیین توحیدند، به هم نزدیک کنند و فاصله ها را کمتر سازند و به جنگ و ستیز دو هزار ساله یهودیان و مسیحیان پایان دهند! جایی که این گروهها دست به چنین رفرمهای

سازنده ای می زنند - هر چند در این رفرمها، انگیزه های سیاسی نیز دخالت دارد - چرا متفکران اسلامی که تعداد آنان هم - به فضل الهی - کم نیست، دور هم جمع نمی شوند تا لا اقل از میان صدها عامل اختلاف افکن، این پدیده نو ظهور را مورد بررسی بیشتری قرار دهند؟

نگارنده شک ندارد که اگر چنین کنفرانسی با شرایط صحیح برگزار شود، بخش بزرگی از مسائل مورد اختلاف در زمینه وهابیت، برای همگان، حتی بزرگان وهابیت نیز روشن میشود. ولی این کنفرانس را چه کسانی باید برگزار کنند؟ و در کجا بر پا شود؟ و چگونه برای آن برنامه ریزی شود؟ این خود به یک کنفرانس مقدماتی نیاز دارد که علمای واقع بین، بدون تکیه بر دولتها و سازمانها، آن را برگزار کنند و همین کار، نقطه آغاز برای برگزاری یک کنفرانس جهانی گردد.

هدر رفتن نیروها

جهان اسلام، امروز با انبوهی از مشکلات اجتماعی و سیاسی روبروست و باید برای حل مستمر آنها برنامه ریزی کند، و نیروهای معنوی و مادی خود را در این راه بسیج سازد. متأسفانه، امروز قسمت مهمی از نیروها، بر سر نزاعهای فرقه ای به هدر می رود - ما اکنون نمونه کوچکی را در این مورد یادآور میشویم تا ببینید که چگونه پدیده وهابیتگری در مدت دو قرن و نیم، نیروهای متفکران ما را در سرزمینهای اسلامی، سرگرم نقد و رد بر اندیشه های محمد بن عبد الوهاب نموده و مجموع ردیه هایی که بر استاد و شاگرد (ابن تیمیه و ابن عبد الوهاب) از جانب علمای اسلام از حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی و شیعه امامی و زیدی به زبانهای فارسی، عربی، اردو، بنگالی و غیره نوشته شده از 200 کتاب فزونتر است، و برای اینکه خوانندگان گرامی از چنین گرفتاری فکری که مدتهاست دامنگیر جامعه اسلامی شده است،

آگاه شوند، اسامی چند اثر از علمای اهل سنت در این زمینه را می آوریم:

پاسخهای علمای اهل سنت به شبهات محمد بن عبد الوهاب

1 - مقدمه شیخ محمد بن سلیمان کرد بر رساله برادر شیخ (سلیمان بن عبد الوهاب).

2 - «تجرید سیف الجهاد لمدعی الإجتهااد» نوشته استاد شیخ (عبد الله بن عبد اللطیف شافعی) 3 - «الصواعق و الرعود» از علامه عقیف الدین عبدالله بن داود حنبلی 4 - «الصارم الھندی فی عنق النجدی» از شیخ عطاء مکی 5 - «السیف الباتر لعنق المنکر علی الأکابر» نوشته سید علوی بن احمد حداد 6 - «تحریر الأغبیاء علی الإستغاثه بالأنبیاء و الأولیاء» از علامه عبد الله بن ابراهیم میر غنی، از علمای طائف 7 - «الإنتصار للأولیاء الأبرار» از علامه طاهر سنبل حنفی 8 - «مصباح الأنام و جلاء الظلام و...» از علامه سید علوی بن احمد حداد 9 - «الصواعق الإلهیه» از برادر شیخ، به نام سلیمان بن عبد الوهاب 10 - «سعادہ الدارین فی الرد علی الفریقین» - الوھابیہ و الظاہریہ - از شیخ ابراهیم سمودی منصور 11 - «الدرر السنیہ» از احمد زینی دخلان، مفتی مکہ.

12 - «شواهد الحق فی التوسل بسید الخلق» از شیخ یوسف نبھانی.

13 - «الفجر الصادق» از جمیل صدقی زھاوی 14 - «إظهار العقوق ممن منع التوسل بالنبی و الولی الصدوق» از شیخ مشرفی مالکی جزائری.

15 - «رساله فی جواز التوسل» از شیخ مهدی وازنانی مفتی «فاس».

16 - «غوث العباد فی بیان الرشاد» از شیخ مصطفی حمامی مصری.

17 - «جلال الحق فی کشف أحوال شرار الخلق» از شیخ ابراهیم حلبی قادری اهل اسکندریه.

18 - «البراهین الساطعه» از شیخ سلامه عزّامی.

19 - «النقول الشرعیة فی الرد علی الوهابیه» از شیخ حسن شطی حنبلی دمشقی.

20 - «المقالات الوفیة فی الرد علی الوهابیه» از شیخ حسن قزبک.

در پایان، یادآور می شویم: کسانی که بخواهند از کتابهایی که درباره نقد اندیشه های ابن تیمیه و محمد بن عبد الوهاب نوشته شده، آگاه شوند به کتابهای یاد شده در زیر مراجعه بفرمایند:

1 - «علماء المسلمین و الوهابیون»، از حسین حلمی - چاپ اسلامبول - 1973.

2 - «الوهابیه فی نظر علماء المسلمین»، از: عبد اللطیف بکری 3 - مجله تراثنا»، سال چهارم، شماره 3.

ص: 72

توحید و شرک در عبادت

با یک تعریف منطقی برای عبادت میتوان بر بسیاری از اختلافات و هابیان پایان بخشید.

اساسی ترین مسائل قرآنی و کلامی، مسأله توحید و شرک است و علماء و دانشمندانی که درباره توحید و شرک سخن گفته اند، به اقسام گوناگون آن دو اشاره کرده اند، توحید همانند شرک، برای خود انواع و اقسامی دارد که در کتابهای عقیدتی و احیانا تفسیری پیرامون آنها بحث و گفتگو شده است. برای اینکه خوانندگان گرامی از مجموع اقسام آن به صورت فشرده آگاه باشند، فهرست آن را در اینجا می آوریم، سپس درباره یک قسم که همان توحید و شرک در عبادت است، به طور گسترده سخن می گوئیم، زیرا محور بحث ابن تیمیه و پیرو او محمد بن عبد الوهاب، همین مسأله است. آنان مسلمانان را به شرک در عبادت، متهم می کنند و در دیگر اقسام، همه را با خود هماهنگ می دانند، و آنچه که بیش از همه در کتابهای آنها به چشم می خورد، مسأله شرک است. و نازلترین بدگویی آنان درباره یک نفر، متهم کردن او به «شرک» است، از آنجاکه برای «توحید در عبادت»

اند، غالباً در تشخیص مصادیق آن دچار اشتباه شده و چیزهایی که ارتباطی به عبادت و پرستش ندارد، از مصادیق آن می‌انگارند.

اصولاً کلید مناظره با وهابیان و حل عقده‌ها و گره‌هایی که از جمود آنان مایه می‌گیرد تفسیر صحیح از «عبادت» است که در نتیجه، موارد آن روشن شود، و انسان عبادت و پرستش را از احترام و ارج‌گذاری و دیگر مفاهیم جدا سازد، و تا این‌گره گشوده نشود و عبادت و پرستش به شکل دقیق، تفسیر نگردد، هر نوع بحث و مذاکره با این گروه سودی نداشته و طرفین به نتیجه نمی‌رسند.

مثلاً پیروان محمد بن عبد الوهاب می‌گویند: توسل به پیامبران و صالحان، استغاثه به آنان و استمداد از اولیاء عبادت آنهاست، و از آنجا که عبادت، مخصوص خداست، طبعاً چنین اعمالی پرستش غیر خدا به شمار می‌رود و پرستشگر غیر او مشرک و محکوم به قتل است.

درحالی که گروه‌های دیگر می‌گویند توسل به صالحان، از مقوله توسل به اسباب است استغاثه و استمداد از ارواح صالحان، پرستش آنها نیست بلکه توسل به وسائل غیبی است که در شرائطی مؤثر می‌باشند.

و ما صریحاً این مسأله را اعلام می‌کنیم که نقطه مرکزی اختلاف وهابیان با دیگر مسلمانان، مسأله تحدید معنای عبادت و پرستش و در نتیجه جدا سازی مصادیق آن، از مصادیق دیگر مفاهیم، مانند احترام و بزرگداشت یا توسل به اسباب و وسائل، است و به کلیه مناظران و نویسندگان با هدف توصیه می‌کنیم که پیش از هر چیز، این مشکل را حل کنند و مناظر را وادار سازند که از «عبادت» یک تعریف جامع و مانع ارائه دهد.

مایه تأسف اینکه در این سه قرن که کتابهای وهابیان، در اکثر مناطق منتشر

شده و همهٔ مسلمانان را به جز گروه خود متهم به شرک می‌کنند، فصلی و یا بایی برای تعریف عبادت، اختصاص نداده‌اند، و غیر از کلی‌گویی کار دیگری نکرده‌اند. و چون این بحث جنبهٔ کلیدی دارد، اگر اندکی سخن به درازا کشد و از حالت فشرده بیرون آید؛ از خوانندهٔ گرامی پوزش می‌خواهیم و برای اینکه این راه را به صورت روشن و ساده بپیماییم، یک رشته مسائل اساسی را تحت عناوینی جداگانه می‌آوریم.

1 - اقسام توحید

همانطور که یاد آور شدیم توحید برای خود وقهرا شرک نیز در برابر آن اقسامی دارد که فقط عناوین آنها را با یک تفسیر اجمالی می‌آوریم.

الف - توحید ذاتی - خدای واجب الوجود، یگانه است و برای او نظیر و مانندی نیست، و نیز او بسیط است و ذات او از ترکیب پیراسته است.

ب - توحید صفاتی - صفات ثبوتی خدا همگی عین ذات او هستند. البته نه به این معنا که خدا فقط ذاتی دارد و از صفاتی مانند علم و قدرت در وجود او خبری نیست (1) بلکه ذات از نظر کمال به پایه ای رسیده است که علم، جدا از ذات و قدرت جدا از واقعیت او نیست، و واقعیت وجود او این کمالات را تشکیل می‌دهد. البته این نوع از توحید از آن عدلیه است که معتزله و امامیه در پوشش آن قرار گرفته‌اند

ص: 75

1- (1) - اهل حدیث مانند احمد بن حنبل و پیرو راه او أبو الحسن اشعری اتحاد صفات را با ذات به صورت یاد شده تفسیر نموده و نتیجه گرفتند که این گروه منکر صفات خدا هستند و چون نمی‌توانند آشکارا بگویند خدا فاقد علم و قدرت و حیات است، ناچارند در لفافه سخن بگویند، و آن اینکه صفات او عین ذات او است. یک چنین داوری دربارهٔ قائلان به توحید در صفات، از بی اطلاعی عمیق سرچشمه می‌گیرد، تفصیل این مطالب در جلد دوم این کتاب «فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامی»، گذشت.

ولی اهل حدیث، با این اصل مخالفت نموده و صفات او را زائد بر ذات او می‌انگارند و اشاعره، نیز در این مسأله پیرو احمد بن حنبل هستند.

ج - توحید در خالقیت - در جهان آفرینش، خالق واقعی و حقیقی و مستقلی جز خدا نیست و تأثیر دیگر موجودات، از فرشته و انسان و علل طبیعی، همه و همه، جنبه ظلی و تبعی دارند و به اذن و مشیت او کار، انجام می‌دهند. این همان معنای صحیح «توحید در خالقیت» است که بحث‌های دقیق علمی و قرآنی، ما را به آن رهبری نموده است، در حالی که اشاعره و اهل حدیث توحید در خالقیت را به گونه‌ی ناروایی تفسیر کرده‌اند که امروز دستاویز ملحدان و منکران مذهب، واقع شده است، و آن اینکه در جهان، یک مؤثر (اعم از اصلی و تبعی) بیش نیست، و خدای جهان مستقیماً بدون تأثیرگذاری علل و اسباب، پدیدآورنده‌ی اشیاء و آثار است، و در حقیقت، خدا در حال تقارن علل و اسباب طبیعی و امکانی، مستقیماً اثر بخش است، و موقعیت علل، جز موقعیت مقارنت و نمایش چیزی نیست.

این نوع تفسیر نارسا از توحید در خالقیت، سبب شده است که مارکسیست‌ها، خداشناسان را متهم به نفی قانون علیت و معلولیت نموده و بگویند آنان معتقدند خدای جهان، جانشین تمام علل و اسباب است، و این خداست که مستقیماً تب‌مالاریا را در وجود انسان پدید می‌آورد و میکرب، نقشی در آن بیماری ندارد آنگاه به صورت صحیح و ناصحیح بر مذاهب بت‌ازند و آنانرا ضد علم و دانش معرفی کنند، در حالی که نمی‌دانند، گفتار مورد نظر آنان، مربوط گروه خاصی است.

فلاسفه و محققان اسلامی از این نظریه کاملاً بیزارند و گروه عدلیه و پیروان اهل بیت، در تفسیر توحید در خالقیت، تفسیر دوم را ناروا دانسته، و همگی به تفسیر نخست معتقدند، و آیه هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ (فاطر / 3) را به شکل یاد شده در بالا تفسیر می‌کنند.

د - توحید در ربوبیت - ربوبیت، مشتق از «رب» به معنای صاحب است، عرب هر موقع بگوید: رب البیت، رب الدابه، رب الضیعه، مقصود صاحبان خانه و اسب و مزرعه است، ولی از آنجا که تدبیر و کارگردانی هر چیزی بر عهده صاحب آن است، طبعاً مقصود از توحید در ربوبیت، همان توحید در تدبیر و کارگردانی است یعنی خدا جهان را آفرید (توحید در خالقیت) و تدبیر و کارگردانی آن نیز بر عهده اوست آنچنان نیست که اصل خلقت از آن خدا باشد و کارگردانی آن را بر عهده فرشتگان، پریان و انبیاء و اولیاء بگذارد. بلکه او هم خالق است و هم مدبّر و جهان یک خالق و یک مدبر اصیل بیش ندارد البته اعتراف بوجود یک مدبر اصیل و مستقل، مانع از آن نیست که جهان آفرینش توده ای از علل و اسباب باشد که روی یکدیگر اثر نهاده و جهان آفرینش به صورت زنجیره ای از علل و معلولات پیش برود.

همانطور که در توحید در خالقیت یاد آور شدیم، اعتقاد به چنین توحیدی به معنی نفی دیگر علل چه از نظر آفرینندگی و چه از نظر تأثیر در یکدیگر، نیست، بلکه مقصود این است که خالق اصیل و مدبر مستقل خداست، و خالقیت و آفرینندگی موجودات امکانی، همه و همه به اذن و مشیت و سرپرستی اوست، همچنین توحید در تدبیر، مانع از اعتراف به مدبران ظلی و تبعی نیست که تحت فرمان او، انجام وظیفه می کنند، چنانکه می فرماید: فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا (سوره نازعات/آیه 5) (سوگند به کارگردانان امر آفرینش).

ه - توحید در حاکمیت و ولایت - مقصود از چنین توحید این است که بر بندگان خدا فقط خدا حق حکومت دارد، و هیچ انسانی بر هیچ انسانی حق حکومت ندارد چنانکه می فرماید: إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ (یوسف/40) در همین جا نیز سخن یاد شده در توحید در خالقیت و ربوبیت، تکرار می شود. و آن اینکه حصر حق حاکمیت به خدا مانع از آن نیست که گروهی به فرمان او حکومت کنند و تحت

و توحید در اطاعت و فرمانبرداری - حق اطاعت از شئون حکومت است و چون حاکمیت اصیل از آن خداست طبعاً حق اطاعت از آن اوست و هیچ فردی نسبت به فردی واجد چنین حقی نیست، ولی انحصار چنین حقی به خدا، مانع از آن نیست که گروهی به صورت نمایندگی از جانب خدا لازم الطاعه باشند و طاعت آنان در حقیقت اطاعت خدا باشد چنانکه می فرماید: مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ (نساء/80) «هرکس از پیامبر فرمان برد، در حقیقت از خدا فرمان برده است.» ز - توحید در تشریح و قانونگذاری - مقصود از آن، این است که قانونگذاری، حق خاص خداست و هیچ فردی نمیتواند برای کسی جعل قانون کند و خداست که با فرستادن پیامبران و کتابهای آسمانی، بشر را به قوانین سعادت بخش، آشنا می سازد، البته قانونگذاری از آن خداست، ولی برنامه ریزی مربوط به خود جامعه است که در پرتو آن قوانین کلی، برای اداره کشور برنامه ریزی می کند و اما کار مجتهدان، همان شناسایی قوانین الهی و معرفی آنهاست که کارشناسان این قسمت به شمار می روند.

ح - توحید در عبادت - یعنی عبادت مخصوص خداست و جز او نباید کسی را به هیچ عنوانی پرستید. اگر برخی از مراتب توحید (مانند توحید صفات) مورد اختلاف است، در این مسأله که «عبادت از آن خداست و جز او نباید کسی را عبادت کرد» اختلافی وجود ندارد اصولاً نمیتوان فردی را موحد یا مسلمان خواند مگر آنکه اصل *إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ* را بپذیرد یعنی (تنها تو را می پرستیم و تنها از تو یاری می جوییم).

هدف اساسی از اعزام پیامبران، گسترش این اصل است، زیرا مردم به مرور

زمان از توحید فطری منحرف شده و به جای خدای واقعی، خدا نماها را پرستش میکردند خدا پیامبران را فرستاد تا مردم را به همان توحید فطری بازگردانند چنانکه می فرماید:

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ... (بقره/ 213).

(مردم همه یک امت بودند، تا اینکه خدا پیامبران نوید بخش و بیم دهنده را برانگیخت و به همراه آنها کتاب را به حق فرو فرستاد تا درباره آنچه مردم بر سر آن اختلاف کرده بودند داوری کنند).

آیات قرآن صریح در این است که توحید در پرستش، اصل مشترک در میان تمام پیامبران می باشد، چنانکه می فرماید:

وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ... (نحل/ 36) «در میان هر امتی پیامبری فرستادیم که: خدا را پرستید و از پرستش بتها پرهیزید.» بنابراین، اصل کلی مورد اختلاف نیست و همه میگویند که عبادت از آن خداست و هر نوع شرک و دوگانه پرستی و انحراف از خط توحید محکوم است و باید از آن دوری جست، و اگر اختلافی در کار اسمت، فقط و فقط در تشخیص جزئیات است که آیا مثلا- توسل به انسان پاکدامن، مصداق پرستش اوست، یا از جزئیات توسل به اسباب است. اینجاست که لازم است عبادت به صورت منطقی تحدید شود، تا با در دست داشتن مقیاس و ضابطه صحیح، درباره موضوعات مورد نزاع به داوری پردازیم.

2 - فرق توحید ربوبی و الوهی:

در کتابهای وهابیان به پیروی از بنیانگذار این مکتب، از دو نوع توحید نام می‌برند و می‌گویند: «توحید ربوبی» و «توحید الوهی».

توحید نخست را به توحید در خالقیت و توحید دوم را به توحید در عبادت و پرستش تفسیر میکنند، و یادآور می‌شوند که همه فرق اسلامی، توحید در خالقیت را پذیرفته، و خالق جز خدا قائل نیستند ولی آنان در الوهیت گرفتار شرک شده‌اند، زیرا کارهای آنان مانند توسل به پیامبران و صالحان، و یا استغاثه و استمداد از آنان و یا طلب شفاعت از پیامبران، همه و همه پرستش انبیاء و پیامبران است و از این جهت با مشرکان عصر رسالت، یکسان و همگام هستند، و اگر توحید، در ربوبیت، برای نجات از عذاب کافی بود، همه مشرکان عصر رسالت، اهل نجات بودند(1).

در اینجا دو نکته را یادآور می‌شویم:

1 - تفسیر ربوبیت به خالقیت، و الوهیت به پرستش از اشتباهات رائج وهابیان است که هرگز در آن تجدید نظر نکرده‌اند و خلف از سلف این اصطلاح را گرفته و پیوسته می‌تازند، زیرا همانطور که یادآور شدیم، ربوبیت از کلمه «رب» به معنای صاحب گرفته شده است، و صاحب و مالک بودن یک جاندار و یا یک مزرعه تناسب با خالقیت و آفرینندگی ندارد، بلکه مناسب با مقام کارگردانی و تدبیر آنهاست.

صاحب یک اسب، به خاطر بهره‌گیری از آن، سرپرستی زندگی او را بر عهده می‌گیرد و با دادن آب و علوفه، وسیله ادامه حیات او را فراهم می‌سازد، چنانکه صاحب یک مزرعه برای پرورش گیاهان و درختان برنامه‌ریزی کرده و کارگردانی آنجا را بعهده

ص:80

1- (1) - فتح المجید تألیف عبد الرحمان بن حسن بن محمد بن عبد الوهاب م/ 1285 ص 12 و 20.

میگیرد. بنابراین لازم و شایسته است که به جای توحید در ربوبیت همان اصطلاح معروف «توحید در خالقیت» را بیاورند. و از اصطلاح خود قرآن پیروی کنند.

نظیر چنین اشتباهی در کلمه الوهیت رخ داده است، ولی تحقیق این است که «إله» به معنی «معبود» نیست و اگر هم احیاناً در آن به کار رود، اصطلاح جدیدی است که هرگز قرآن بر آن اصطلاح سخن نمی گوید. بلکه لفظ الله و اله یک معنا بیش ندارد. چیزی که هست، اولی «علم» و اسم خاص است و دومی کلی و اسم عام. در حقیقت هر دو به معنای «خدا» هستند ولی در زبان عربی بر خلاف زبان فارسی، خدا دو نوع اسم دارد. خاص و عام، تنها بر خدای واجب الوجود اطلاق می شود و بس، در حالی که عام، هم او را شامل است و هم دیگر خدایان پنداری را که بت پرستان آنها را خدا می انگارند، هر چند از خدایی جز اسم، نصیب دیگری ندارند و به تعبیر قرآن:

ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ... (یوسف/40) «شما جز خدا، تنها بتهایی را می پرستید که خودتان و پدرانتان، نام خدا بر آن نهاده اید هرگز خدا بر خدایی آنان، دلیل و برهانی نفرستاده است».

در زبان انگلیسی عین همین اختلاف هست. مثلاً در زبان انگلیسی که به خدا «گاد» گفته می شود. اسم خاص را به صورت «God» و اسم عام را به صورت «god» می نویسند و از این طریق اسم خاص را از عام جدا می کنند.

از دقت در آیات قرآنی میتوان این معنی را استفاده کرد که «إله» در قرآن به معنی خداست، البته به صورت معنای عام، نه به معنی معبود، زیرا در غیر این صورت، تفسیر قسمتی از آیات دچار اشکال می شود، اینک در آیات یاد شده در زیر دقت بفرمائید:

1 - لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا (انبیاء/ 22) «هرگاه در آسمانها و زمین خدایان دیگری جز الله وجود داشتند، نظام آفرینش دچار فساد و تباهی می شد.»

مضمون آیه و برهانی که آیه یاد آور می شود در صورتی صحیح است که «اله» را به معنی خدا بگیریم نه به معنی معبود و در غیر این صورت، استدلال ناتمام خواهد بود، و مقصود این است اگر در جهان خدایانی، همانند، واجب الوجود بود، دستگاه آفرینش دچار فساد و تباهی می شد، زیرا خدایان دیگر، بسان خدای واقعی دارای علم و قدرت، خلقت و آفرینش (و لا اقل) تصرف و تدبیر در آسمانها و زمین هستند، و تعدد مدبر، جز تباهی کار نتیجه ای ندارد، ولی اگر بگوئیم: مقصود این است که اگر معبودهایی جز خدا بودند، جهان دچار تباهی می شد، طبعا استدلال نارسا خواهد بود زیرا: در جهان، معبودانی به حق و یا باطل جز خدا هستند ولی نظام بر پاست.

و لذا وقتی گروهی که اله را به معنی معبود می گیرند، با چنین اشکالی روبرو می شوند، ناچار می شوند کلمه «بحق» در خود آیه مقدر کنند و بگویند قل لو كان فيهما آلهة (بحق) یعنی اگر معبودان بحقی جز خدا بودند، دستگاه آفرینش دچار تباهی می شد، طبعا معبودان به حق باید مانند «الله» دارای خلقت و تصرف باشند در این صورت، تالی فاسدی را که آیه متذکر شده به دنبال خواهد داشت.

ناگفته پیداست، چنین تصرفی در کلام فصیح و بلیغ بسیار نارواست و تا دلیلی در کار نباشد، تقدیر، باطل خواهد بود، عین همین گفتار در آیه دیگر نیز حاکم است. یعنی استدلال در صورتی صحیح است که اله در آن به معنی خدا (به صورت عام) باشد نه به معنی معبود، وگرنه استدلال ناتمام بوده و برای تکمیل آن ناچاریم کلمه بر حق را تقدیر بگیریم.

2 - وَ مَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَ لَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ (مؤمنون/ 91) «بگو اگر با او خدای دیگری بود (نه معبود دیگر)، در این صورت، هر خدایی به سوی تدبیر مخلوق خود می رفت، و برخی بر برخی برتری می جستند.» آنچه می تواند این برهان را روشن سازد این است که در کنار خدا، خدای دیگری باشد که به گونه ای در جهان متصرف باشد، نه معبود دیگر، وگرنه اعتقاد به معبودهای ناتوان و بیچاره که از تصرف و تدبیر دور باشند چنین تالی فاسدی را به دنبال ندارد.

3 - قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَابْتَغَوْا إِلَى ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا (اسراء/ 32) «اگر با او خدایانی بود، هر یک از آنان سعی میکرد که به سوی خدای صاحب عرش راهی پیدا کند.» مضمون آیه این است که تعدد «اله» مایه اینست که آن اله پنداری، به خدای واقعی راه پیدا کند و این در صورتی است که مقصود از اله همان خدا باشد که خلقت و تصرف در آفرینش از شؤون اوست، وگرنه تعدد معبود منهای این دو صفت، ملازم باهم رتبه بودن با خدا نیست، تا به سوی او راه پیدا کند.

4 - إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ * لَوْ كَانَ هُوَآءِ آلِهَةً مَا وَرَدُوهَا... (انبیاء/ 98-99) «شما و آنچه را که جز او می پرستید هیزم جهنم خواهید بود و همگی بر آن وارد می شوید. اگر آنچه می پرستید، خدا بودند، قطعاً وارد دوزخ نمی شدند» برهانی که این آیه اقامه می کند در صورتی نتیجه می بخشد که آلهه به معنی خدایان

باشد، زیرا خدایی خداست که مانع از ورود او به دوزخ می شود نه معبود بودن او.

خلاصه در این آیات چهارگانه که قرآن براهین عقلی دقیق بر یکتایی خدا، اقامه می کند، ناچاریم که إله و آلله را به همان معنای خدا به معنای عام بگیریم نه به معنی معبود و در غیر این صورت براهین مورد نظر، بی نتیجه خواهند بود، زیرا تعدد خداست که مایه فساد دستگاه آفرینش می شود نه تعدد معبود (مضمون دو آیه اول و دوم) و دوگانگی خداست که سبب می شود هر خدایی به خدای واقعی راه پیدا کند نه دوگانگی معبود (مضمون آیه سوم) خدا بودن است که مانع از آن می شود که همزم دوزخ گردد نه مجرد معبود بودن ولی اگر لفظ اله در این آیات به معنی معبود گرفته شود، ناچاریم برای تصحیح معنی آیات، کلمه (بحق) را مقدر بگیریم.

3 - لفظ جلاله به معنی عام

گاهی لفظ جلاله معنی علمیت و جزئیت را از دست می دهد و حالت کلی به خود می گیرد یعنی از لفظ جلاله (الله)، إله اراده می گردد، و در دو آیه یاد شده در زیر جریان از این قبیل است.

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ * سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (حشر / 23) هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (حشر / 23) «در این دو آیه، لفظ جلاله حالت علمی و جزئی بودن را از دست داده و به جای اله به کار رفته است، تو گویی در آیه نخست چنین می گوید: او خدایی است که چنین اوصافی را دارد: پادشاه است، منزّه از نقایص است و...»

و در آیه دوم چنین می‌گوید: «او آن خدایی است آفریننده و صورتگر، برای او نامهای زییاست این تنها دو آیه یاد شده نیست که لفظ جلاله در آنها معنی کلی پیدا کرده و با اوصاف بعدی از کلیت آن کاسته شده است، بلکه در بعضی آیات دیگر نیز جریان چنین است چنانکه می‌فرماید:

وَ هُوَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ فِي الْأَرْضِ * يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَ جَهْرَكُمْ وَ يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُونَ (أنعام/ 3) «اوست خدا در آسمانها و زمین، پنهان و آشکار شما را می‌داند و از کردار شما آگاه است.» این آیه بسان آیه یاد شده در زیر است که در آن به جای لفظ جلاله، لفظ إله به کار رفته است.

وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهُ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ (زخرف/ 83) «اوست خدا در آسمانها و اوست خدا در زمین و او حکیم و داناست» سرانجام این بحث را با ذکر آیه ای دیگر به پایان می‌رسانیم:

وَ لَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهُ وَاحِدٌ * سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ (النساء/ 171).

«نگویید خدا سه تاست. از این گفتار باز ایستید که برای شما نیک است، جز این نیست که خدا، خدای یگانه است، پیراسته است از این که فرزندی داشته باشد.» این آیه به روشنی می‌رساند که الله و إله مفهوم واحدی دارند، جز اینکه یکی از سعه و گستردگی برخوردار است، و لذا یکی بر دیگری حمل می‌شود.

دقت در مفاد این آیه، و آیات پیشین ما را به یک اصل کلی رهبری می‌کند،

و آن اینکه اله و الوهیت، به معنی خدایی و خداوندگاری است نه معنی معبودیت و عبادت، و این اصطلاح معروف در کتابهای وهابیان، که از توحید در عبادت به توحید در الوهیت تعبیر می آورند، کاملاً بی پایه است، و از اینکه ما در اینجا به صورت گسترده سخن گفتیم، پوزش می طلبیم.

4 - شرک عرب جاهلی، شرک ربوبی نیز بود

در بسیاری از کتابهای وهابیان و احیانا دیگران، دیده می شود که شرک عرب جاهلی را منحصر به شرک در عبادت نموده و اینکه آنان، بتها را شفیعان درگاه الهی می دانستند و می پرستیدند و پیوسته می گفتند:

ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى (زمر/ 3) «آنان را نمی پرستیم مگر برای اینکه ما را به خدا نزدیک سازند» وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هُوَ آءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ (یونس/ 18) «جز خدا چیزهایی را می پرستند که نه به آنها ضرر می رساند نه سود و می گویند اینها نزد خدا شفیعان ما هستند» با این دو آیه یادآور می شوند که شرک عرب جاهلی تنها شرک در عبادت بود، در حالی که این دو آیه، ناظر به گروهی از اعراب جاهلی است، درحالی که گروههای دیگر از بت پرستان، در مسأله تدبیر و کارگردانی جهان، نیز مشرک بودند، و در میان آنها گروهی فرشتگان و پریان و یا آفتاب و ستارگان را می پرستیدند، قرآن درباره مردم یمن (قوم سبأ) یادآور می شود که هدهد سفیر سلیمان به او گزارش کرد که:

... وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ... (نمل/ 23) «ملکه و قوم او را دیدم که آفتاب را می پرستیدند» اصولاً ورود بت پرستی به مکه از طریق شرک در ربوبیت بود، یعنی خدایانی را کردگار جهان شمرده و اوضاع جوی را از نظر نزول باران و غیره مربوط به آنان می دانستند. تاریخ نگاران یاد آوری می شوند: عمرو بن «لحی» امیر مکه در سفر خود به بلقاء شام گروهی را دید که بتهایی را می پرستیدند، از آنان پرسید: چرا اینها را می پرستید؟ در پاسخ گفتند: ما اینها را می پرستیم و از آنها باران می طلبیم. آنها باران می فرستند، کمک می جویم ما را کمک می کنند. امیر مکه، تحت تأثیر تبلیغات آنان قرار گرفت. بتی به نام هبل را همراه خود آورد و بر سطح کعبه نهاد و مردم را به پرستش آن دعوت کرد(1).

حتی در صلح حدیبیه اندیشه چنین شرکی در مغز برخی از صحابه وجود داشت، و پیامبر، آن را عقیده ای شرک آمیز دانست و گفت: «هرگز نگویند باران، به وسیله طلوع و غروب ستارگان به ما می رسد» البته نه به این معنا که طلوع و غروب ستاره ای را در شرق و غرب نشانه نزول باران یا حکومت خشکی میانیشیدند، بلکه آنها را مؤثر مستقل در ریزش باران یا قبض آن می دانستند(2) البته، در اینکه قاطبه عرب جاهلی در مسأله خالقیت، موحد بودند، جای تردید نیست و آیاتی بر این

ص: 87

1- (1) - سیره ابن هشام: ج 1، ص 79.

2- (2) - در صلح حدیبیه آنگاه که تشنگی و بی آبی بر یاران پیامبر چیره شد، سرانجام در پرتو دعای رسول گرامی باران منطقه را فرا گرفت و پیامبر دستور داد که نمازها را در محلها بخوانند و سپس فرمود: هر کسی بگوید در سایه رحمت و کرم خدا باران ما را فرا گرفت، او به خدا مؤمن، و هر کس بگوید در سایه ستاره، و یا غروب و طلوع ستاره ای باران فرود آمد، او به ستاره مؤمن و به من کفر ورزیده است و در همان واقعه منافقان گفتند در سایه ستاره «مشری» باران آمده و از عبارات و سخنان رایج آنان این بود که «مطرنا بنوء کذا»: به سیره حلبی 25:3 مراجعه شود.

مسأله گواهی می دهد، مانند:

وَلَيْتُمْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ (زخرف/9)(1).

«اگر از آنان بپرسید که: آسمانها و زمین را چه کسی آفریده است؟ می گویند خدا».

البته شرک جهان مسیحیت و یا شرک یونانیان و رومیان برای خود سرگذشت دیگری دارد که فعلا وارد آن نمی شویم و در شرک آنان مسأله توحید در خالقیت دچار آسیب شده بود.

5 - تحدید عبادت

اشاره

مسأله مهم در اینجا که این فصل، برای تبیین آن گشوده شده، تحدید منطقی عبادت است کلمه عبادت، بسان بسیاری از کلمات مانند زمین، آسمان، ستاره و غیره است که همگی مفهوم بسیط آن را به روشنی درک میکنیم، اما چه بسا قادر بر تحدید دقیق و منطقی آن نیستیم. آنچه مهم است این است که بدانیم لفظ عبادت مرادف با خضوع، خشوع، تکریم، احترام، تعظیم، اظهار ذلت یا هر کلمه دیگری که معادل آنها باشد، نیست. حتی مفهوم عبادت، با نهایت خضوع مساوق نیست.

اینک ما برای روشن شدن مطلب، در دو مورد، سخن می گوئیم.

الف - عبادت به معنای خضوع و تذلل نیست

اشاره

در کتابهای لغت عبادت به خضوع و تذلل تفسیر می شود، ولی این یک تفسیر

ص: 88

1- (1) - و به همین مضمون است آیات 25 لقمان و 38 زمر.

به معنی اعم و تفسیر به لازم است. زیرا همگی می دانیم که خضوع فرزندان، در برابر والدین، فروتنی دانشجو در برابر استاد، هر چند به بالاترین حدّ خود برسد، عبادت پدر و مادر یا استاد نیست، قرآن به مسلمانان دستور می دهد که در برابر والدین، آخرین حدّ خضوع و کوچکی را ابراز دارند، چنانکه می فرماید:

وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ اَرْحَمُهُمَا كَمَا رَبَّيْتَنِي صَغِيرًا (اسراء/ 23).

«از روی مهربانی، پر وبال فروتنی برای آن دو (پدر و مادر) بگشای و بگو: پرودگارا آن دو را مشمول رحمت قرار بده چنانکه مرا در کودکی پرورش دادند.» بنابراین هر نوع تذلل و فروتنی و کوچکی به تنهایی نمی تواند نام عبادت به خود بگیرد.

ناگفته پیداست چه بسا عاشقان در برابر معشوقه ها، بیش از حد اظهار خضوع می کنند، و بر دست و پای او بوسه می زنند ولی هرگز نمیتوان کار آنها را عبادت خواند. گروهی که عبادت را به ذلت و تواضع تفسیر میکنند، وقتی با چنین اشکالی روبرو می شوند برای ترمیم تحدید یادآور می شوند که عبادت، خضوع مطلق نیست، بلکه آخرین مرحله خضوع در برابر کسی است که عظمت و کمال او مورد اذعان است (1).

ولی این تعریف، بسان تعریف پیشین، خالی از اشکال نیست، زیرا سجده فرشتگان بر آدم، آخرین مرحله خضوع یک موجود امکانی است، آنهم با درک عظمت و مقام شامخ مسجود. مع الوصف چنین کاری، عبادت آدم نبود، بلکه

ص: 89

تکریم آدم بود(1). چنانکه می فرماید:

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ... (بقره/ 33) «بیاد آر آنگاه که به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید. همگان سجده کردند، جز ابلیس.» سجده فرشتگان از نظر ظاهر، با سجده آنان برای خدا یکسان بود، به گواه اینکه در هر دو مورد لفظ (لام) به کار می رود. اگر در این مورد می فرماید: اسْجُدُوا لِآدَمَ در جای دیگر فرموده است وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ... (رعد/ 15) و تعبیر در هر دو مورد یکسان است در حالی که سجده فرشتگان بر آدم که به صورت نهایت خضوع انجام گرفت، عبادت نبود، ولی دومی عبادت خداست - عین همین مطلب درباره سجود پدر و مادر و برادران یوسف در برابر او حاکم است، چنانکه می فرماید:

وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا (یوسف/ 100) «همگان برای یوسف سجده کردند و یوسف گفت: پدر جان! این سجده، حقیقت خوابی است که من قبلاً دیده بودم» یوسف در خواب دیده بود که یازده ستاره به ضمیمه ماه و خورشید برای او سجده می کنند.

از این بیان روشن می شود که هرگز نمی توان «عبادت» را در چارچوب «تذلل»، «تعظیم»، «تکریم»، «نهایت خضوع» خلاصه کرد بلکه باید برای تحدید

ص:90

1- (1) - برای آگاهی از مجموع تعریفهای نارسا به المنار، ج 1 ص 57 و تفسیر القرآن الکریم، نوشته شیخ شلتوت، ص 137 و العبودیه، ص 38 نگارش ابن تیمیه مراجعه شود.

عبادت و جدا سازی آن، از این مفاهیم، تلاش دیگری کرد و از خود آیات قرآنی کمک گرفت.

پاسخ شگفت آور

اخیرا گویندگان و نویسندگان وهایی که عبادت را یک نوع تعظیم و تکریم تلقی می کنند، در برابر این آیات انگشت حیرت به دندان گرفته و سرانجام خواسته اند، دست به توجیه بزنند بگویند که: سجده فرشتگان بر آدم، در صورتی عبادت و پرستش او تلقی می شد که خدا به آن فرمان نداده بود ولی از آنجا که سجده آنان به فرمان خدا انجام گرفت، قطعاً کار آنان عبادت خدا بود، نه پرستش آدم.

این پاسخ که امام مسجد نبوی شیخ عبدالعزیز آن را مطرح می کرد، کاملاً شگفت آور است، زیرا اگر ماهیت یک کار (سجده فرشتگان بر آدم) ماهیت عبادت بود، هرگز فرمان خدا واقعیت آن را دگرگون نمی ساخت و نتیجه این می شد که فرشتگان به فرمان خدا آدم را پرستش کردند، و این سخنی است که خرد هیچ انسانی آن را نمی پذیرد که بگوید خدا فرمان داد: مخلوقی مخلوق دیگر را پرستد، در حالی که شرک و پرستش بشر یک نوع ظلم و فحشاست و خدا هرگز به کار زشت فرمان نمی دهد. چنانکه می فرماید:

قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (اعراف/ 28) «بگو خدا به کار زشت فرمان نمی دهد آیا چیزی را که نمی دانید می گوئید؟» گاهی گفته می شود: فرشتگان برای خدا سجده کردند و آدم قبله آنان بود، ولی این پاسخ با ظاهر آن سازگار نیست، زیرا در آیات قرآن، سجده بر آدم، با کلمه لام وارد شده است، یعنی همان لامی که در مورد سجده برای خدا به کار می رود مانند اَسْجُدُوا لِأَدَمَ... اَسْجُدُوا لِلَّهِ... .

گذشته از این، هدف از سجده کردن فرشتگان برای آدم، یک نوع خضوع در برابر او بود یعنی خضوع افراد نا آگاه در برابر فرد آگاه، و قبله بودن آدم برای او شرف و کرامتی نیست.

وانگهی این پاسخ با سجده یعقوب و فرزنداناش سازگار نیست. در آنجا واقعا پدر و مادر یوسف، همراه فرزندان برای یوسف سجده کردند، و خواب یوسف را که قرآن نقل کرده است، تجسم بخشیدند. خواب یوسف از نظر قرآن، سجده خورشید و ماه و ستارگان برای یوسف بود. چنانکه می فرماید:

إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ (یوسف/3) «من یازده ستاره و ماه و خورشید را دیدم که برای من سجده میکردند.» این نوع دست و پا زدن‌ها، حاکی از آن است که وهابیان، هنوز نتوانسته اند به یک تعریف منطقی درباره «عبادت» برسند. و اکنون ما با مطرح کردن تعریف درستی از عبادت، به این نزاع خاتمه می دهیم.

ب - اعتقاد به الوهیت و ربوبیت، عنصر مقوم عبادت است

شکی نیست که عبادت یک نوع اظهار خضوع گفتاری و کرداری در برابر دیگری است، اما خضوع، بخشی از واقعیت عبادت را تشکیل می دهد، ولی در کنار این، عنصر دیگری نیز لازم است که از مقوله عقیده است و قلب و روان انسان تجلیگاه آن می باشد، و آن اینکه فرد خاضع درباره آن شخص اعتقاد خاصی داشته باشد، و خضوع وی از چنین اعتقادی سرچشمه بگیرد و تا این عنصر بر قلب و دل حاکم نباشد، بالاترین خضوعها و فروتنیها و تواضعها و ستایشها، رنگ عبادت به

خود نمی گیرد. اکنون باید دید این عنصر چیست و آن مقومی که حتما در صدق عبادت لازم است، چگونه است.

راه دستیابی بر این مقوم و عنصر لازم، بررسی عقیده موحدان و مشرکان به هنگام خضوع در برابر خدا و بتهاست، چیزی که هست، یکی عبادت حق است و دیگری عبادت باطل.

در بررسی وضع اعتقادی موحدان، همگی بر این نکته اذعان داریم که یک موحد، پیش از قیام به عبادت، طرف را خدا می داند، و او را ربّ العالمین می اندیشد، و سر نوشت خود را در دست وی می داند. او با توجه به این امور، و توصیف طرف به الوهیت و ربوبیت، و اینکه سر نوشت من در دست اوست، به خضوع در برابر او و ستایش ری می پردازد.

از این تحلیل به دست می آید که در کنار خضوع، مقوم دیگری وجود دارد و آن اینکه خاضع و ستایشگر، طرف را «إله» «خدا»، «رب» و مدیر و مدبر جهان و سر رشته دار زندگی خویش می داند و از این جهت، در برابر او خضوع می کند و به ستایش لسانی او می پردازد، و در حد یکسان شدن با خاک، در پیشگاه او فروتنی می کند. اگر چنین اعتقادی را از موحد بگیریم، کارهای زبانی و عملی او رنگ پریش به خود نمی گیرد.

درباره مشرکان عین همین نظر حاکم است. آنان در برابر بتها خضوع می کردند، ولی بتها را موجودی ساده نمی پنداشتند، بلکه معتقد بودند که آنها بهره ای از خدائی دارند، و به اصطلاح آنها را خدای کوچک می نامیدند و سرانجام همگی آنها را رب و کارگردان بخشی از امور جهان می انگاشتند و لااقل می گفتند که خشکسالی و فراوانی باران در دست آنهاست، و به گونه ای سر نوشت خود را و لو در یک محدوده کوچک از نظر مغفرت و شفاعت و سعادت اخروی در دست

آنها می‌انگاشتند، و به دیگر سخن در پرتو عقیده به الوهیت و ربوبیت پنداری و اینکه سعادت و شقاوت زندگی آنها در دست آنهاست، به خضوع و فروتنی در برابر آنها می‌پرداختند.

البته الوهیتی که دربارهٔ بتان قائل بودند و یا ربوبیتی که به آنان نسبت می‌دادند با الوهیت واجب الوجود و ربوبیتی که برای اوقائل بودند فرق روشنی داشت.

خداوند واجب الوجود در نظر آنها رب الارباب و إله الإلهه بود و به اصطلاح خدای بزرگ و رب کل بود، در حالی که اصنام و بتان، خدایان کوچک و ارباب نازلی بودند که خداوند بزرگ، بخشی از کارهای خود را به آنان واگذار کرده و از نظر آنان همگی متصرف در جهان یا بخشی از آن بودند، و اگر هم در میان برخی از طوایف از ربوبیت و تصرف اصنام و بتها سخنی در میان نبود، لا اقل بت پرستان، سرنوشت خود را در دست آنان می‌دیدند و می‌گفتند: آنان بخشایشگر گناهان و شفیعان تام الاختیار هستند. بدون آنکه در کار خود به اذن و اجازهٔ خدا نیازی داشته باشد.

قرآن، عقیدهٔ آنان را دربارهٔ بتها، در آیات متعددی حکایت میکند که صریح‌ترین آنها را یادآور می‌شویم:

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَتَدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ (بقره/ 165) «برخی از مردم هستند که برای خدا مثل و مانندی قائل می‌شوند، آنگاه آنها را مانند خدا دوست می‌دارند.» و در آیه ای دیگر می‌فرماید:

تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ * إِذْ نُسَوِّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ (شعراء/ 97 و 98) «به خدا سوگند ما در گمراهی آشکاری بودیم که شما خدایان دروغین را با خدا یکسان قرار میدادیم»

این تسویه و برابر شمردن که در روز قیامت بدان اعتراف میکنند و از آن نادم می گردند، چیست؟

جز این نیست که خدا یکتا و بی نظیر و بی مثل است و آنان برای خدا نظیر و مثیلی انگاشته و وحدانیت او را خدشه دار کرده بودند. درست است که آنان از نظر پرستش و عبادت نیز آنها را با خدا یکسان می شمردند، ولی یکسان شمردن در پرستش، معلول عقیده آنان بود که این بتان، به نوعی مانند خدا هستند و در حقیقت اله و رب می باشند، و در بخشی از امور با او شریکند، و همین اعتقاد به یکسانی بود که آنها را به عبادت و پرستش بت می کشانید و اگر یک نوع مماثلت و همسانی میان آلهه و اله واقعی نمی اندیشیدند، هرگز پیشانی در برابر آنها به خاک نمی سائیدند.

البته لازم نیست که همسانی از هر نظر حکم فرما باشد. مسلماً قاطبه عرب و یا اکثریت آنان، معبودهای خود را آفریدگار جهان نمی اندیشیدند و آفریدگاری را از آن خدای واقعی می دانستند، ولی از نظر تدبیر و کارگردانی گروه کثیری مشرک بودند و تفویض تدبیر جهان و یا گوشه ای از آن، در میان آنان رائج بود، و در گذشته یاد آور شدیم که شرک برای نخستین بار، به صورت شرک در ربوبیت وارد مکه شد، و «هبل» را از آن نظر وارد مکه کردند که به نظر آنها می توانست خشکسالی را برطرف کند و باران رحمت بفرستد، و اگر هم مسأله شرک در ربوبیت و کارگردانی جهان مطرح نبود، مسلماً بتها را موجوداتی سرنوشت ساز که قسمتی از کارهای خدا را انجام می دهد، می پنداشتند، و می گفتند: مغفرت و شفاعت و سعادت و شقاء از نظر آنان در دست آنها است.

و به دیگر سخن، مشرکان صدر رسالت، برای آنان در انجام اموری مانند:

مغفرت، و شفاعت، نوعی استقلال قائل بودند که می توانند پرستندگان خود را به

گونه ای کمک کنند و یا ذلت بخشند، و لذا قرآن در نقد این اندیشه می فرماید:

أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ * مِنْ دُونِ اللَّهِ هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ (شعراء/ 92-93).

«کجا هستند آنها که به جای خدا می پرستیدید. آیا شما را کمک می کنند یا خود بر دشمنانشان پیروز می شوند.» و باز میفرماید:

أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنَا لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَ أَنْفُسِهِمْ وَلَا هُمْ مِنْنا يُصْحَبُونَ (انبیاء/ 32).

«آیا برای آنان خدایانی هست که آنان را بدون اذن ما از عذاب باز دارند، آنها نمی توانند خود را کمک کنند و نه از عذاب ما در امانند.»
مجموع این آیات و آنچه که یادآور شدیم، بالأخص آیاتی که درباره سود و زیان رساندن بتها و عجز و ناتوانی آنها در کمک کردن به افراد و فریادرسی نازل شده است، همگی حاکی از آن است که مشرکان درباره معبودها و ارباب و آلهه خود اعتقاد خاصی داشتند یعنی همان عقیده ای که درباره خدا و رب العالمین داشتند درباره بتها نیز اظهار می کردند چیزی که فکر می کردند این بود که دایره فیض رسانی و قدرت خدای واقعی وسیع، و دایره آن در آلهه پنداری و ارباب دروغین تنگتر است ولی همه معتقدند که سرنوشت آنها در دست بتهاست.

از این بیان نتیجه می گیریم که تعریف منطقی عبادت این است که بگوئیم «هر نوع خضوع و اظهار فروتنی به وسیله گفتار و کردار، در برابر شخصی که از اعتقاد به الوهیت و یا ربوبیت و یا در دست داشتن سر رشته زندگی انسان، سر چشمه بگیرد، عبادت است.»

چنین خضوعی و لو به صورت کم رنگ و کم سو، عبادت می باشد، ولی خضوع و فروتنی هر چند به عالیترین حد برسد اگر از چنین عقیده ای سرچشمه نگیرد، تعظیم و تکریم است، نه عبادت و پرستش. و اگر بخواهیم این بیان را در یک قالب عربی تعریف کنیم، ناچاریم چنین بگوییم:

«العبادة خضوع أمّام من نعتبه إلهها أو ربّاً أو مصدراً للأعمال الإلهية» عبادت فروتنی در برابر کسی است که او را خدا (اعم از واقعی و پنداری) یا پروردگار و کارگردان جهان (همه و یا بخشی از آن) و یا عهده دار کارهای خدایی بدانیم. «در اینجا باید کارهای الهی به صورت صحیح روشن شود، و آن اینست که «فعل الهی، کاری است که از او سرچشمه می گیرد»، و او در انجام کار از هیچ مقامی استمداد نمی کند، و اگر هم برای انجام کاری اسبابی بر می انگیزد، در آن استقلال دارد، مسأله استقلال، به معنی پیراستگی از برانگیختن اسباب و وسائل نیست. استقلال این است که فاعل در کار خود (به هر شکلی صورت بگیرد)، نیازی به هیچ موجودی ندارد، خواه کار را بدون اسباب در جهان ایجاد کند، مثلاً عصا را ناگهان به اژدها تبدیل کند و یا کارها را با برانگیختن اسباب طبیعی صورت بخشد.

برای روشن شدن مطلب مثالی را می آوریم:

قرآن، احیا و اimate را فعل خدا می داند و می فرماید:

وَهُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ (مؤمنون/ 80) «او ست که زندگی می بخشد و می میراند».

ولی در قرآن، «احیا» را به حضرت مسیح و «imate» را به فرشتگان نیز نسبت داده است، چنانکه درباره مسیح می فرماید:

وَ أَخِي الْمَوْتِي بِإِذْنِ اللَّهِ (آل عمران/ 39) «مردگان را به اذن خدا زنده میکنم» و درباره فرشتگان می فرماید:

حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَ... (انعام/ 61) «تا اینکه چون مرگ آنان رسد، فرستادگان ما آنان را می میرانند».

افراد نا وارد، در میان این دو دسته از آیات، به گونه ای تناقض می بینند، ولی سرچشمه این پندار آن است که تصور می کنند که احیاء و اماته، بدون قید و شرط، فعل خداست، در حالی که این دو و غیر این دو، در صورتی فعل خدا به شمار می روند که فاعل، بدون شرط و بدون استمداد و کمک خواهی، به فعل خود جامعه عمل بپوشانند، ولی فاعلانی که همین دو فعل و یا غیر این دو را به اذن و مشیت الهی انجام می دهند، کار خدا را صورت نمی دهند، بلکه به کار ویژه خود، جامعه عمل می پوشانند و هرچند به نوعی میتوان آنرا نیز کار تسبیحی خدا شمرد.

روی این اساس، باید دید که عقیده مشرکان درباره برخی از کارهای الهی چه بود؟ آنان در مسأله باران رسانی و کارگردانی بخشی از جهان آفرینش، و یا لا اقل در مسائل مربوط به مغفرت، و گناه بخشی و شفاعت و سعادت آفرینی، درباره بتها، نوعی استقلال قائل بودند و اندیشه تقویض بر آنها حاکم بود از این جهت، در اکثر آیات قرآن که پیرامون شفاعت وارد شده، مسأله اذن الهی مطرح گردیده و با تأکید می فرماید:

مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ... (بقره/ 255) «کیست که نزد او بدون اذن وی شفاعت کند.»

و در آیات گذشته، لفظ مِنْ دُونِنا یا مِنْ دُونِ اللّهِ را به کار می برد و یاد آور می شود: کیست که بدون استمداد از خدا، کسی را کمک کند. نتیجه اینکه عنصر مقوم و لازم در عبادت، وجود چنین اعتقادی در پرستشگر است و وجود این عنصر به عمل، رنگ عبادت می بخشد و منهای آن، نام عبادت نخواهد داشت.

آری گاهی افراد از باب مبالغه به افرادی که نسبت به کاری و یا به شخصی و یا مقامی علاقه اکیدی دارند، کلمه پرستش به کار می برند و می گویند: مقام پرست، پول پرست، شهوت پرست، دنیا پرست، و این اصطلاح نوعی استعاره است که مجوز آن این است که فکر می کنند: این موضوعات برای آنان سعادت بخش بوده و سرنوشت زندگی و سعادت آنها در گروه اینهاست.

شما با توجه به این تعریف واصل می‌توانید بر بسیاری از مسائل مورد اختلاف میان وهابیان و مسلمانان خاتمه بخشید و داوری کنید که آیا قسمتی از اعمال و کارهای موحدان که از نظر وهابیان «شُرک» و پرستش مرده است، واقعا عبادت است یا نام دیگری دارد، و برای اینکه از این بحث گسترده، نتایج درخشان و روشنی بگیریم، این ضابطه را بر موارد اختلاف تطبیق و میان آنها داوری می کنیم.

در پرتو ضابطه قرآنی در موارد اختلاف داوری کنیم

بررسی عقیده موحدان به هنگام پرستش خدای واقعی و عقیده مشرکان به هنگام پرستش خدایان پنداری، این مطلب را - روشن کرد که، گروه مشرک بسان موحد به هنگام عبادت، درباره معبودهای خود، اعتقاد خاصی داشتند و آنها را خدای جهان و یا کارگردان عالم آفرینش و یا لا اقل، سر رشته دار سرنوشت انسانها

می دانستند و با چنین اعتقادی در برابر آنها خضوع می کردند و به ستایش زبانی و عملی می پرداختند. و این ثابت میکند که در تحقق مفهوم عبادت وجود چنین عنصری در پرستشگر لازم است، و در غیر این صورت، لفظ عبادت بر آن، صدق نخواهد کرد - اکنون وقت آن رسیده که با در دست داشتن چنین ضابطه کلی به داوری در موارد مشکوک و مبهم پردازیم، مواردی که وهابیان آنها را از جزئیات عبادت، و دیگر طوائف اسلامی همه را از مقوله دیگر می دانند، ولی پیش از آنکه به تبیین این بخش برسیم، در تأیید ضابطه مزبور، یادآور می شویم:

1 - نه تنها بررسی حالات موحدان و مشرکان، بر لزوم وجود چنین عنصری گواهی می دهد، بلکه از آیات قرآن نیز میتوان بر وجود آن استدلال کرد. قرآن به هنگام فرمان پرستش خدا و نفی پرستش غیر او، روی این تکیه می کند که جز او «اله» (خدا) بی نیست، چنانکه می فرماید:

يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ (اعراف/ 59).

«ای قبیله من! خدا را عبادت کنید، برای شما جز او خدایی نیست» (1).

دقت در معنی این آیه حاکی است که آن کس مستحق و شایسته عبادت است که «اله» باشد، و به اصطلاح بتوان او را خدا نامید و این بتها و معبودهای آنان، سهمی از آن ندارند، و به دیگر سخن، این آیه می رساند که عبادت از شؤون «اله» است و آن کس که دارای الوهیت است شایسته چنین مقامی هست و چون چنین مقامی در خور شأن غیر خدای آفریدگار نیست، غیر او شایسته پرستش نمی باشد.

2 - همچنین برخی از آیات دیگر گواهی می دهند که عبادت و پرستشی، از

ص: 100

1- (1) - مضمون این آیه در موارد زیادی، در قرآن وارد شده است (اعراف/ 65-73، 85، هود/ 50، 61، 84 - و انبیاء/ 25 و مؤمنون/ 23، 32 و طه/ 12).

شؤون ربوبیت است و تا فردی دارای چنین شأن و مقامی نباشد، شایستهٔ عبادت نیست، چنانکه می فرماید:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ... (بقره/ 21) «ای مردم، پروردگار خود را که شما و پیشینیان شما را آفریده، پرستید.» و اگر بخواهیم شیوهٔ استدلال با این دو آیه را (که یکی، عبادت را از ویژگیهای «الوهیت» و دیگری از ویژگیهای ربوبیت می داند) در قالب اصطلاح علمی بریزیم، باید بگوییم که این دو آیه از مصادیق قاعدهٔ معروف است که می گوید اگر عنوانی موضوع حکم قرار گرفت، این گواه بر علیت و دخالت آن عنوان در ثبوت حکم است (1) یعنی این الوهیت و ربوبیت است که انسانها را به پرستش دعوت می کند و چون بتها فاقد این عنوانند، طبعاً فاقد چنین شایستگی می باشند و کسانی که به نوعی دربارهٔ آنان به الوهیت و ربوبیت و لوبه صورت محدود، معتقدند، سخت در اشتباهند، زیرا الهی و ربی جز او نیست.

این حقیقت که عبادت از شؤون ربوبیت است، در آیات زیادی آمده است که برخی را یاد آور می شویم:

وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ (مائده/ 72) «مسیح گفت: ای بنی اسرائیل خدا را که پروردگار من و پروردگار شماست، پرستید.» إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ (انبیاء/ 92) «این، امت شماست که امت یکپارچه ای است و ما پروردگار شما هستیم، پس مرا پرستید.»

ص: 101

1- (1) - در اصطلاح علمی می گویند: «تعليق الحكم بالوصف، مشعر بالعليه».

إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (آل عمران / 51) «الله، پروردگار من و پروردگار شماست و این راه مستقیم است.» اگر یک فرد مفسر، با دقتی بیشتر در این نوع از آیات بگرد؛ ضابطه ای را که یادآور شدیم به روشنی استخراج می کند و آن اینکه در میان تمام ملل، عبادت، از اعتقاد انسانها به الوهیت و ربوبیت افراد سرچشمه می گرفت. چیزی که هست، بت پرستان از روی جهل و نادانی، معبودهای خود را الهه و ارباب می خواندند.

3 - در قسمتی از آیات، اصرار بر این است که شفاعت و مغفرت از آن خداست و هیچ کس بدون اذن او بهره ای از آن ندارد. چنانکه می فرماید:

قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً (زمر / 33) «بگو شفاعت، همگی از آن خداست.» و نیز می فرماید:

وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ (آل عمران / 135) «کیست جز خدا که گناهان را ببخشد؟» یکی از اهداف این اصرار آنست که مشرکان فکر می کردند که شفاعت و بخشایشگری که از افعال خداست درست در اختیار معبودهای آنهاست. و از این جهت آنها را سررشته دار سرنویشت خود می دانستند و چنین عقیده ای آنها را به خضوع و تعظیم و امی داشت.

با توجه به این سه فراز از سخن، می توان به اصالت آن ضابطه، که از بررسی حالات موحدان و مشرکان به دست آمد، از نظر قرآن نیز به آن پی ببریم، از این بیان نتیجه می گیریم که خضوع و تواضع و فروتنی به صورت لفظی و عملی بر دو قسم است:

1 - تعظیمی که از اعتقاد ستایشگر به الوهیت و ربوبیت و سرنوشت ساز بودن او صورت می گیرد.

2 - تواضع و فروتنی که برای خود، مبادی و محرکهای دیگری دارد که مربوط به این عناوین سه گانه نیست. مانند مهر پدری و مادری و معلمی و یا داشتن موقعیت اجتماعی و عناوین دیگر.

قسم نخست را عبادت و پرستش و قسم دیگر را تکریم و احترام و تواضع و فروتنی می نامند(1).

تحدید منطقی، و داوری در موارد مبهم

اشاره

با توجه به این ضابطه، اکنون وقت آن رسیده است که در پرتو آن، موارد اختلاف را از نظر شرک در عبادت یا تکریم و احترام، روشن سازیم، اینک مواردی را یادآور می شویم:

ص: 103

1- (1) - از نظر علمی نباید گفت که اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت یا سر رشته دار بودن معبود، جزء معنی عبادت است به گونه ای دلالت لفظ عبادت، بر این قیود، از قبیل دلالت تضمنی باشد، بلکه مقصود این است که تعظیم در چنین شرایطی نام عبادت به خود می گیرد، و این نوع تعریفها از قبیل «زیاده الحدّ علی المحدود» است و برای آن در لغت عرب نظائر فراوانی وجود دارد مثلاً می گویند «صهیل» صدای اسب است و «زقرقه» صوت گنجشک است. مسلماً اسب و گنجشک بودن جزء معنی دو لفظ یاد شده نیست، اما برای تبیین خصوصیت صوت، ناچاریم از چنین الفاظی کمک بگیریم. عین همین مطلب در عبادت نیز حاکم است. درباره تبیین این قسم از تواضع ناچاریم وجود یکی از عناوین سه گانه را مطرح کنیم تا این قسم از تواضع را از قسم دیگر جدا سازیم مثلاً در تعریف «قوس» می گویند: «نصف الدائرة» و همگی می دانیم که در قوس نصف دایره بودن، شرط نیست، ممکن است قوسی بدون دایره محقق شود ولی برای تبیین معنای توس چاره ای جز آوردن «لفظ دایره» نیست.

توسل به پیامبران و صالحان، به صورتهای مختلف انجام می‌گیرد. گاهی انسان از آنها درخواست دعا می‌نماید همچنانکه در حال حیات، در خواست دعا میکرد، و گاهی از آنها در خواست انجام عملی می‌کند و می‌گوید بچه مرا شفاده و گمشده مرا بازگردان. هر دو قسم میتواند به دو صورت انجام بگیرد:

هرگاه متوسل به آنان، معتقد به الوهیت و ربوبیت و یا لا اقل سررشته دار بودن آنان باشد (و گمان نمی‌کنم در میان مسلمانان چنین فردی پیدا شود) طبعاً عمل آنها عبادت پیامبران بوده و جزء مشرکان خواهند بود، ولی آنچه که در میان همه متوسلان، مشهود و چشمگیر است اینست که همگی، آنان را بندگان برگزیده و انسانهای وارسته ای می‌دانند که دعای آنها رد نمی‌شود و با این اعتقاد به آنها متوسل می‌شوند. در این صورت نمی‌توان، عمل آنان را جز توسل به اسباب چیزی نامید.

در اینجا ممکن است گفته شود که شفا دادن بیمار و باز گرداندن گمشده، فعل خداست و در خواست فعل خدا از غیر از شرک است. در پاسخ آن به گفتاری که در تعریف عبادت یادآور شدیم، باید توجه کرد، زیرا جدا سازی فعل خدا از فعل بشر این نیست که کارهایی که سبب عادی دارند فعل بشر و کارهایی که علل غیبی دارند فعل خدا باشد، بلکه مقیاس، این است که فاعلی در انجام فعل، مستقل باشد یا وابسته، و اگر کسی بگوید: ای پیامبر گرامی با قدرت وابسته خود، این دو کار را انجام ده، گام در دایره شرک ننهاد، بلکه متوسل به اسباب شده است - حالا آیا پیامبر در جهان برزخ، دارای چنین قدرت وابسته ای هست یا نه؟ این مسأله دیگری است و ارتباط به شرک و توحید ندارد.

اگر او در این حالت، دارای چنین قدرتی باشد، قطعاً درخواست ما صحیح بوده و در غیر این صورت، در خواست نا درستی خواهد بود (و نه شرک).

در تبیین حدود «فعل خدا» و «فعل بشر» باید بیش از این دقت کرد. در غالب اذهان افراد عادی این است که احیاء و اماتة فعل خداست (ما هم می گوئیم فعل خداست) اما کدام قسم؟ کدام صورت؟ آن قسم و آن صورتی که فاعل در انجام کار وابسته نباشد والا غیر خدا اگر وابسته به او باشد و با کمک او، کار احیاء و اماتة را انجام می دهد، همچنانکه در باره مسیح و فرشتگان مأمور قبض ارواح، در گذشته یاد آور شدیم؛ این کار بشری است نه الهی، هرچند از نظر دیگر که همه افعال به خدا منتهی می شود فعل تسبیحی خدا نیز به شمار میرود.

2 - استمداد از پیامبران و صالحان و استغاثه به آنان

استمداد از پیامبران و صالحان و درخواست کمک و نجات در حال حیات آنها و چه پس از رحلت ایشان از این جهان، بسان توسل به آنان به دو صورت میتواند انجام گیرد، کسانی که می گویند «یا رسول الله اغثنا» «یا رسول الله اشفع لنا عندالله» از آنجاکه او را بنده برگزیده و وارسته می دانند، نداها و دعوتها، رنگ عبادت به خود نمی گیرد، زیرا عنصر عبادت اعتقاد به ربوبیت و الوهیت و لو به صورت پنداری و در دائره محدود و یا اختیار دار بودن سرنوشت استمداد کنندگان است، حالا آنها در حیات برزخی نیز میتوانند مدد برسانند و انسان را نجات دهند یا نه؟ یک بحث صغروی است که ارتباطی به مسأله شرک و توحید ندارد.

اگر آیاتی می گوید:

ص: 105

فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا (1) یا اینکه می فرماید: لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ (2) این آیات و نظائر آنها، مربوط به دعوت و خواندن مشرکان است که در مقام معبودهای خود، عناصر یاد شده را به همراه داشتند. از این جهت، خدا، در خواست آنان را ممنوع شمرده است، نه هر در خواستی را به گواه اینکه در حال حیات، در خواست حاجت، کوچکترین ایرادی ندارد.

گواه بر اینکه آنها معبودهای خود را مالکان سرنوشت خود می دانستند، انتقادی است که قرآن از عقیده آنها می کند و می فرماید:

وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ (فاطر/ 13) «کسانی که به جز او می خوانید به اندازه رشته باریک میان هسته خرما نیز در قدرت ندارند» به دیگر سخن، دعوت‌های ممنوع در این آیات و آیات مشابه، کنایه از عبادت غیر خداست.

بنابراین، نمی توان هر دعوتی را ممنوع و شرک دانست.

گواه روشن بر اینکه بت پرستان، خدایان خود را مالکان شؤون الهی می دانستند، همان شعاری بو دکه به هنگام طواف سر می دادند و می گفتند: لبیک لا شریک لک، لبیک، إلا شریک لک، تملکه و ما ملک (3).

در اینجا یادآور می شویم از مجموع نوشته های وهابیان استفاده می شود که

ص: 106

1- (1) - پس با خدا کسی را مخوانید. (سوره جن/ 18).

2- (2) - دعوت حق از آن اوست و کسانی که جز او را می خوانند؛ به آنها پاسخی نمی دهند. سوره رعد/ 13.

3- (3) - تکمله السیف الصقیل، ص 28.

مرز شرک و توحید امور یاد شده است:

1 - حیات و ممات.

2 - قدرت و عجز.

3 - در خواست اموری که سبب عادی دارند و درخواست امور خارق عادت.

یادآور می شویم: تعیین چنین مقیاسهایی، چیزی جز نوعی پیش داوری چیزی نیست.

چگونه می شود در خواست دعا از پیامبر که به نص قرآن، امر مطلوب و محبوبی است (1)، در حال حیات، عین توحید و در حال ممات شرک باشد؟! اگر در حال حیات پیامبر بگوییم: «استغفر لنا» این عین توحید است ولی اگر در حال حیات برزخی بگوییم: «استغفر لنا» این رنگ شرک به خود می گیرد.

یک چنین داوری و مرز بندی کاملاً برخلاف عقل و کتاب الهی است.

موت و حیات می تواند مرز عقلانی و غیر عقلانی بودن کار باشد، و همچنین قدرت و عجز می تواند به کار، رنگ عقلایی یا رنگ خلاف آن بدهد، نه رنگ شرک.

درباره مقیاس سوم یادآور می شویم که اگر درخواست کارهای خارج از قلمرو قوانین عادی، رنگ شرک به خود بگیرد باید - نعوذ باللّه - سلیمان نبی را در شمار غیر موحدان به شمار آورد، زیرا او از اطرافیان خود خواست که تخت بلقیس را از یمن به فلسطین بیاورند. گفت:

يَا أَيُّهَا الْمَلَأُوا أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ (نمل / 38) «گفت ای گروه کدامیک می توانید تخت بلقیس را پیش از آنکه از در تسلیم پیش من آیند، برای من بیاورید؟»

ص: 107

1-1 (1) - سوره نساء / 63.

و عجیب اینکه دو نفر اعلام آمادگی کردند، یکی گفت: قبل از آنکه مجلس تو به پایان برسد من حاضر می‌کنم. دیگری گفت در یک چشم به هم زدن، و دومی برنده شد و انجام داد(1).

با توجه به چنین آیاتی که نظائر آن در قرآن فراوان است، می‌توان گفت که هیچیک از این ضوابط که وهابیان روی آن تکیه می‌کنند، مقیاس شرک و توحید در عبادت نیست. اگر اینها را مقیاس بدانیم، اینها مقیاس مفید و غیر مفید بودن، عقلانی و غیر عقلانی بودن و نظائر اینهاست، نه مقیاس شرک و توحید، و متوسلان به پیامبران و صالحان، آنها را حی و زنده و به فرمان خدا قادر و توانا بسان حیات دنیوی می‌دانند. از این جهت به آنها متوسل می‌شوند و اگر در این عقیده، خطا کار باشند، توسل آنان سودی نخواهد داشت، نه اینکه مشرک باشند.

شما با توجه به این ضابطه، می‌توانید در بسیاری از موارد که وهابیان تاخت و تاز می‌کنند و اصیل‌ترین موحدان را در پرتو جمود و کم‌عمقی به شرک متهم می‌سازند، به صورت روشن داوری کنید و از خدا بخواهید که خدا به این گروه، بینایی و روشنی، درک و آگاهی، پیراستگی از تعصب و تقلید، آزادگی در فکر و اندیشه و وارستگی از علاقه به مناصب و مقامات عطا فرماید.

ص: 108

بدعت چیست؟

با تحدید مفهوم «بدعت» روشن می شود که بسیاری از اموری که وهابیان بدعت می خوانند بدعت نیست پس از مسأله «شُرک»، رایج ترین کلمه در میان وهابیان واژه «بدعت» است و انسان، از گروه «آمران به معروف و ناهیان از منکر»، پیوسته این دو کلمه را می شنود، تو گوئی در فرهنگ آنان، جز این دو کلمه، واژه دیگری موجود نیست و اگر گفتار آنان، صحیح و استوار باشد، تمام مسلمانان جهان، جز گروه اندکی، مشرک و بدعت گزار بوده، و از این دو شیوه زشت پیراسته نیستند. انسان هرگاه بخواهد در کنار قبور اولیاء نماز بگذارد و یا آثار آنان را ببوسد فوراً می گویند این کار شرک است و بدعت. آنگاه که مسلمانان به هنگام شنیدن نام پیامبر، از گلدسته های مساجد، صلوات می فرستند، فوراً فریاد «بدعت» بلند میشود. بالاتر از آن، اینکه مسلمانان هرگاه در میلاد پیامبر جشن و سروری بر پا می کنند، فوراً برچسب «بدعت» می زنند و وسائل ارتباط جمعی در نکوهش این گروه که میلاد رهبر خود را

گرامی می دارند، به کار افتاده، و آنان را مبدع و بدعت گزار می نامد، و احادیث مربوط به بدعت را که پیامبر فرموده است «شر الامور محدثاتها» سر می دهند.

اکنون شایسته است پس از تحدید معنی شرک در عبادت، پیرامون بدعت سخن بگوییم، تا کاربرد این حرفه که در دست وهابیان است، روشن شود. اینک به تبیین این قسمت می پردازیم.

1 - بدعت از نظر لغت

بدعت در لغت عرب، به معنی کار بی سابقه است که نمونه قبلی نداشته باشد. قرآن، خدا را چنین توصیف می کند: *بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ* (انعام/ 101) «آفریننده آسمان و زمین است». که آنها را بدون الگو و نمونه پیشین، آفریده است، و به عبارت دیگر، هر چیز جدید و بی سابقه را «بدیع» و کار نو ظهور را «بدعت» توصیف می کنند. راغب در مفردات می گوید «الإبداع إنشاء صنعه بلا إحتذاء و إقتداء و منه قيل ركيه بدیع ای جدید الحفر» «ابداع، پدید آوردن چیزی است که نمونه و سابقه ای نداشته باشد و چاهی را که تازه حفر کرده باشند، بدیع می گویند.» قرآن پیامبر را چنین توصیف می کند:

قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِّنَ الرُّسُلِ (احقاف/ 9).

«بگو من در میان پیامبران پدیده نو ظهوری نیستم، بلکه پیش از من نیز پیامبرانی آمده اند» بدعت به معنی لغوی، یعنی کارهای نو ظهور نمی تواند بدون قید و شرط حرام

باشد، زیرا جهان زندگی پیوسته در دست تغییر و دگرگونی است و همان طور که طبیعت به طور مستمر در حرکت و تغییر و نوآوری است، زندگی انسان نیز از نظر پوشاک و خوراک و مسکن و صنایع، پیوسته در حال دگرگونی و نو شدن است و هیچ عاملی نمی تواند حرکت عظیم زندگی انسان را متوقف سازد، بلکه او باید طبق سنت الهی گام به پیش نهد و زندگی را هر روز رنگین تر ساخته و چهره زندگی را هر روز تازه تر سازد.

هر دم از این باغ بری می رسد تازه تر از تازه تری می رسد

اکنون که با معنای لغوی بدعت آشنا شدیم، شایسته است با مفهوم شرعی آن که فقهاء آن را تحریم می کنند آشنا شویم.

2 - بدعت از نظر فقهاء

بدعت از نظر فقهاء عبارت از دین سازی و افزودن چیزی بر مذهب که به آن فرمان نداده است و به تعبیر فقهاء (إدخال ما ليس من الدين في الدين)⁽¹⁾ وارد کردن چیزی در دین که در آن نیست.

از این تعریف و از آنچه که در پاورقی از قاموس و راغب نقل کردیم، روشن می شود که هر نو ظهوری بدعت نیست بلکه آن گونه اعمال و عقایدی که به دست انسانها ساخته شده و به دین نسبت داده می شود، بدعت است و به دیگر سخن بدعت در صورتی انجام می گیرد که انسان کاری را انجام دهد و آن را به حساب دین

ص: 111

1- (1) - صاحب قاموس س گوید: «البدعه: الحدث في الدين بعد الإكمال، أو ما استحدث في الدين بعد النبي من الأهواء والأعمال» (بدعت افزونی بر دین پس از تکمیل آن یا گرایشها و اعمال نوظهور در دین است که پس از پیامبر ایجاد شده است). و گفتار راغب در مفردات نیز نزدیک به همین است.

بگذارد و به دروغ بگوید که قرآن یا سنت چنین دستوری داده است، ولی هرگاه عملی را انجام دهد که از نظر قوانین اسلام با لذات حلال باشد ولی هرگز آن را جزء دین نداند و به حساب آن نگذارد، طبعاً چنین چیزی بدعت لغوی خواهد بود، اما از نظر شرع بدعت به شمار نمی رود، زیرا همانطور که در تعریف بدعت یادآور شدیم، بدعت نوعی بازی با شریعت و دین است، ولی هرگاه عمل انسان رنگ دینی به خود نگیرد، حلال و حرام بودن آن در گرو این است که قوانین اسلام آن را تحریم نموده باشد یا نه؟

و به دیگر سخن، دلیل حرمت بدعت این است که بدعت‌گذاری، نوعی افتراء بر خداست و افتراء بر او از گناهان کبیره است، چنانکه می فرماید:

اللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ (یونس / 59) «آیا خدا اجازه چنین کاری را داده است یا بر او افتراء می بندید؟» و باز می فرماید:

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا... (انعام / 21) «کیست ستمکارتر از آنکه بر خدا دروغ ببندد؟...» ولی اگر کاری با لذات حلال باشد و انسان در انجام آن و یا دعوت مردم به آن پای دین را به میان نکشد هرگز چنین کاری بدعت در دین نخواهد بود. یک چنین عمل، کار نوظهوری است، اما کار نوظهور در دین به شمار نمی رود.

از این بیان روشن می شود که اگر پیامبر گرامی فرمود: «و شرّ الامور محدثاتها و کل محدثه بدعه و کل بدعه ضلاله و کل ضلاله فی النار»⁽¹⁾ مقصود ساختگیهائی

ص: 112

1- (1) - بدترین کارها، آنها است که ساختگی باشد و هر چیز ساختگی بدعت است و هر بدعتی مایه گمراهی و سرانجام گمراهی آتش است.

است که به دین نسبت داده شود و به عنوان اینکه جزء دین و شریعت است و خدا و رسول فرمان داده است انجام گیرد. از این جهت، وقتی ابن حجر عسقلانی به تفسیر حدیث یاد شده میرسد، می گوید:

«مقصود، آن کار تازه ای است که به دین نسبت داده می شود، با آنکه در دین مدرکی برای آن نیست»⁽¹⁾.

روی این اصل، یک حقیقت روشن می شود و آن اینکه تمام دگرگونیهایی که در زندگی بشر از جهات گوناگون پدید می آید، هرگاه رنگ دینی به خود نگیرد، بدعت نخواهد بود، و حلال و حرام بودن آن تنها در گرو این است که با دیگر اصول اسلام مخالف نباشد.

از این بیان روشن می گردد: آداب و رسوم ملی چه دارای سوابقی باشد و چه نباشد، جزء بدعت نخواهد بود. فرض کنید گروهی از مردم، هر سال در نقطه ای دور هم گرد می آیند و یا به دیدار یکدیگر می پردازند و در روزی ابراز شادی کرده و به کمک یکدیگر می شتابند، و آن روز را برای خود «عید ملی» می دانند چنین کاری که صد در صد جنبه ملی دارد، از ماهیت بدعت شرعی بیرون است و هرگز سخن رسول الله ناظر به این نوآوریها نیست. فرض کنید ملت ستمدیده الجزایر پس از نزدیک به دو قرن استعمار، روز استقلال خود را جشن می گیرند، و تلگرامهای شادباش برای یکدیگر مخابره می کنند چنین کاری جنبه ملی و عرفی داشته و سخن رسول خدا ناظر به آن نیست، زیرا چنین کاری دروغ بستن به خدا و دین او نیست، بلکه نوآوری در زندگی است که مصالح ملتی در گرو چنین تصمیمی است، روی این اصل باید کلیه آداب و سنن ملی و به اصطلاح امروز

ص: 113

«فولکلور» (فرهنگ مردم) را از بدعت اصطلاحی بیرون شمرد و باید گفت در صورتی که با اصول کلی اسلام مخالف نباشد، اسلام، دست مردم را در این امور باز گذاشته است. امروز شناخت فرهنگ مردمی، برای خود رشته خاصی به شمار می رود و کلاس و استاد و کتابخانه و موزه های مخصوص دارد و احیای این نوع سنن و یا ادامه آنها، خواه در زمان پیامبر، نمونه ای از آن بوده و یا نبوده باشد، در صورتی که مخالف قوانین کلی نباشد؛ بی اشکال است.

امروز همه ملتها بازیهای فوتبال، والیبال، بسکتبال و دیگر ورزشها و سرگرمیها را از ملل غربی اقتباس کرده اند. نمیتوان این ورزشها را به عنوان بدعت تحریم کرد.

بلکه حکم به تحریم، خود بدعتی است که اسلام از آن بی خبر است. آری احیای رقصهای سنتی مبتذل به گونه ای که زنان و مردان نامحرم در آن در هم بپیچند، حرام است. اما آن هم نه بخاطر بدعت بلکه حرمت آنها ذاتی است و مقدم بر حرمت پنداری آن از نظر بدعت است.

حتی ابن تیمیه که بیش از همه کلمه بدعت را تکرار می کند، درباره عادات محلی می گوید: اصل وقاعده کلی این است که آنها را حلال بدانیم، مگر اینکه خدا آنها را تحریم کند(1).

3 - نوآوری که در دین اصل و ریشه ای نداشته باشد

اشاره

کارهایی که به عنوان دین صورت می گیرد، بر سه نوع است:

الف - کاری که اسلام همه خصوصیات آن را از اصل و فرع، از ماده و صورت از واقعیت و شکل بیان کرده و در بست در انحصار خود قرار داده است، مانند نماز و

ص: 114

روزه و اعمال حج که آنچه که مربوط به واقعیت این عبادات است، با تمام خصوصیات بیان شده است. انجام چنین عباداتی به عنوان دین، اطاعت خدا محسوب می شود و بس.

ب - کارهایی که اسلام، اصل و حقیقت و ماده آن را بیان کرده ولی شکل و صورت و لباس آن را به مقتضیات زمان واگذار نموده است و اینکه مسلمانان در هر عصری به مقتضای زمان و امکانات خود و با در نظر گرفتن دیگر اصول اسلام به فرمان الهی جامه عمل بپوشانند.

در اینجا تحقق بخشیدن به فرمان خدا به هر صورت و به هر کیفیت که با دیگر اصول مخالف نباشد، حرام و بدعت نخواهد بود، زیرا فرض اینست که اساس آن در کتاب و سنت بیان شده و شکل و کیفیت آن، در اختیار امت گذارده شده است. نمونه های این قسمت در فقه اسلام کم نیستند. اینک برخی را یاد آور می شویم:

1 - اسلام به آموزش فرزندان، فرمان داده و با دیو جهل و بی سواد مبارزه می کند، آیات و روایات در این زمینه به اندازه ای است که حتی با نقل نمونه های آنها سخن به درازا می کشد، ولی چگونگی این آموزش در اسلام معین نشده بلکه آن را به مقتضیات زمان موکول کرده است. روزگاری بشر از طریق نوشتن بر لوحه های سنگی، و پوست حیوانات و پوسته درخت خرما، آموزش می دید، ولی با گذشت روزگار، چگونگی آموزش، دچار دگرگونی شده و از نگارش با قلم نی گرفته تا به امروز که از دیسکتهای کامپیوتری استفاده می کنند همه و همه به آرمان اسلامی تحقق می بخشند. هرگز بر هیچ فقیهی شایسته نیست که بر این وسائل آموزشی ایراد بگیرد و آنها را بدعت بشمارد و بگوید در زمان پیامبر این شکلها و آموزشها نبود، زیرا یک چنین ایراد کننده فقیه واقعی نیست. اگر فقیه بود؛ چنین

خرده ای نمی گرفت، و اصولاً آیین خاتم اگر بخواید، خاتمیت آن محفوظ بماند باید دست بشر را در شکل دادن به احکام کلی اسلام باز بگذارد، مشروط بر آنکه با دیگر اصول آن مخالفت نکند، و در غیر این صورت، اسلام قابل پیاده شدن نخواهد بود.

2 - دفاع از اسلام و نوامیس مسلمین یک فریضه الهی است مسلمانان باید پیوسته بر توان رزمی خود بیفزایند تا قدرتمندان جهان از آنان حساب ببرند و قرآن این حقیقت را در ضمن آیه کوتاهی بیان کرده و می فرماید:

وَاعِدُوا لَهُمْ مَا اسَّ تَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ... (انفال/ 60) «در برابر کافران، تا میتوانید نیرو آماده کنید...» جای گفتگو نیست که شکل اجرای این اصل، در هر زمان فرق می کند و هرگز اسلام، کیفیت آن را مشخص نرموده و اگر مشخص می نمود، نمی توانست آیین خاتم باشد، زیرا شکل اجرای یک حکم نمی تواند در برابر تحولات عمیق جامعه بشری مقاومت نماید. از این جهت، رهبر مسلمانان باید در هر عصری ارتش اسلام را با پیشرفته ترین سلاحها مجهز کند، تا آنجا که برتری آنان محفوظ بماند بنابراین خدمت زیر پرچم آنگاه که شرایط زمان، عمومی بودن آن را ایجاب کند نوعی تحقق بخشیدن به این اصل قرآنی است، هرچند این مطلب به صورت جزئی در لسان رسول خدا نیامده است، تا چه رسد آموزش دادن جوانان مسلمان با تجهیزات نظامی امروز از قبیل پرواز در اعماق آسمانها و سیر در زیر دریا و پرتاب موشکهای بالستیک و....

3 - قرآن حفظ اموال یتیمان را توصیه فرموده و حیف و میل آن را تحریم کرده است، ولی این اصل کلی در هر زمان برای خود شکل و خصوصیتی دارد، و تجارت با

مال یتیم و یا سپردن آن به بانک و یا سرمایه گذاری در کارهای سودآور و غیر اینها، اشکال مختلف آن است که ولی یتیم باید غبطه او را در نظر بگیرد، آنگاه دست به کار شود.

4 - حفظ قرآن و گسترش آموزش آن و تعلیم سنت و ترویج آن، از فرائض دینی است، ولی در هر زمان، این فریضه برای خود شکل خاصی می طلبد که نمی توان اشکال آن را بدعت شمرد، و لذا مسلمانان پس از درگذشت پیامبر، علی رغم مخالفت برخی، پس از اندی به گردآوری سنت پیامبر به صورتهای مختلف پرداختند و هم اکنون به زیباترین صورت طبع و نشر می گردد.

خلاصه، عملی که بر اثر پیشرفت تمدن موجب صیانت و حفظ قرآن و گسترش سنت محسوب شود، حتی اعراب گذاری و نقطه گذاری و جمع و فهرس و معجم نگاری همه و همه صورتهای مختلف صیانت قرآن و آموزش سنت است.

بنابراین، هر چیزی که اصلی در اسلام دارد، ولی برای آن شکل خاصی معین نشده، تحقق بخشیدن به آن اصل، مطابق مقتضیات زمان، بدعت نیست.

ما قبل از آن که از این بیان، نتیجه بگیریم، به بیان قسم سوم می پردازیم آنگاه از مجموع نتیجه می گیریم.

ج - کارهایی که به عنوان امر دینی انجام گیرد، و به هیچ نحوی در دین، اصل و سابقه نداشته باشد مثلاً پیامبر گرامی فرائض یومیه را هفده رکعت تعیین کرده است. اگر کسی تعداد رکعات را افزایش دهد، این بدعت است. قرآن، ازدواج با محارم را تحریم کرده است. اگر کسی برخی از آنها را حلال اعلام کند، این کار بدعت بشمار می رود، سنت پیامبر اجزاء اذان و اقامه را مشخص کرده اگر شخصی بر اجزاء آن بیافزاید این هم بدعت است. خلاصه در قلمرو امور دینی و به عنوان

دین، در کیفیت واجب تصرف کند و یا واجبی را حرام و یا حرامی را حلال معرفی کند به گونه ای که نتوان برای آن دستوری و اصلی در اسلام جست.

شکی نیست هر کار دینی که ماده و صورت آن در آیین اسلام وارد نشده است، بدعت بوده و انجام دهنده آن، بدعت گذار به شمار می رود.

مثلا شیعه معتقد است که یکی از فصول اذان، جمله «حی علی خیر العمل» است «الصلاه خیر من النوم» جزء فصول اذان نیست. هرگاه کسی اذانی را به غیر این صورت بگوید طبعاً بدعت خواهد بود، و روشن ترین مصداق «شرّ الامور محدثاتها» است.

باتوجه به این تقسیم اکنون وقت آن رسیده است که به نتیجه گیری بپردازیم.

درباره قسم نخست و قسم سوم سخنی نیست. اولی، مصداق روشن اطاعت و سومی مصداق واضح بدعت است. آنچه مهم است، سخن درباره قسم دوم است که باید به نوعی تشریح شود. چیزی که در اسلام، اصل و ریشه ای دارد. نمی توان صورت آن را بدعت خواند و با توجه به مثالهایی که یادآور شدیم؛ مسأله کاملاً روشن است. این تنها مانعیم که آن را بدعت نمی خوانیم. بلکه این سخنی است که جملگی بر آنند.

ابن حجر عسقلانی در شرح حدیث «و شرّ الامور محدثاتها» می گوید:

«و المراد بها ما أحدث و لیس له أصل فی الشرع و یسمی فی عرف الشرع بدعه و ما کان له أصل یدل علیه الشرع فلیس ببدعه»⁽¹⁾.

«مقصود، آن نوپردازی است که در شرع، اصلی و حکمی نداشته باشد و در اصطلاح شرع به آن بدعت می گویند. و اگر چیزی در اسلام حکم و ریشه ای داشته

ص: 118

باشد؛ بدعت نیست.

ما اگر بخواهیم گفتار ابن حجر را در قالب علمی بریزیم و با توضیح فزونتری بیان کنیم، باید بگوییم مقصود اینست کارهایی که انسان به عنوان شرع انجام می دهد، اگر شارع مقدس اصل و فرع ماده و صورت و حقیقت و شکل آن را بیان کرده و به کسی اجازه نداده باشد که در آن از هیچ نظر، تصرف کند، تصرف در آن امر، به هر نحوی، بدعت است، و لذا اذان دوم پس از اذان اول، و اقامه دوم پس از اقامه اول، بدعت است، و کسی حق ندارد بگوید چون اصل اذان و اقامه در شرع وارد شده، پس دومی و سومی نیز بی مانع است.

ولی اگر شارع، اساس حکمی را بیان کرده، ولی شکل و لباس آن را محدود نکرده باشد، طبعاً هر نوع دگرگونی در شکل و صورت و کیفیت اجزاء، امر مطلوبی بوده و بدعت نخواهد بود.

اصل اسلامی و صورتهای مختلف اجرای آن

اتفاقاً مسأله گرامی داشت پیامبر به صورتهای مختلف از روشنترین مصادیق این قسم است، زیرا آیات و روایات، فرمان داده است که مسلمانان به پیامبر خود مهر ورزند و او را دوست بدانند. چنین اصل اسلامی برای خود، در هر زمان اشکال و صورتهای مختلفی دارد. در این جا دو مطلب را یادآور می شویم:

1 - برخی از آیات و روایاتی که مسلمانان را به دوستی و تکریم پیامبر دعوت می کند.

2 - اشکال و صورتهای مختلف دوست داشتن او که در هر زمان برای خود شکل خاص دارد.

درباره امر نخست کافی است که به آیات یاد شده در زیر توجه فرمایید:

1 - وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمْ

الْغَالِبُونَ (مائده/ 56) «هرکس خدا و پیامبر و مؤمنان را دوست بدارد، پس حزب خدا پیروز است» 2 - فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (اعراف/ 157) «و آنانکه به او ایمان آوردند و او را گرامی داشتند و یاری کردند و از نوری که بر او نازل شده پیروی نمودند، رستگارانند» شاهد گفتار، کلمه عَزَّرُوهُ است که به معنی تکریم و گرامیداشت پیامبر است نه کمک کردن به او، زیرا مسأله کمک کردن در جمله وَ نَصَرُوهُ آمده است.

در برخی از آیات یادآور می شود که باید علاقه به خدا و پیامبر و جهاد در راه خدا، بیش از علاقه انسان به پدران و فرزندان و برادران و همسران و ثروتهای انباشته و تجارتي که از کساد آن می ترسد و خانه هایی که به آن علاقه دارد، باشد(1).

در کلمات پیامبر گرامی، مسأله حب نبی و دوست داشتن او فزون از حد وارد شده که ما به نقل اندکی از بسیار، اکتفاء می کنیم:

1 - «لا يؤمن أحدكم حتى يحب إليه من ولده و والده و الناس أجمعين»(2).

«هیچیک از شما نمی تواند ادعای ایمان کند، مگر اینکه من در نظر او محبوبتر از فرزند و پدر و همه مردم باشم.»

ص:

1- (1) - قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ (توبه/ 23)

2- (2) - كنز العمال، ج 2 و 6 و 12.

2 - «ثلاث من كن فيه ذاق طعم الإيمان: من كان لاشيء أحب إليه من الله ورسوله...» (1).

«سه چیز است که هرکس دارای آن باشد، مزه ایمان را چشیده است: یکی اینکه چیزی برای او از خدا و پیامبر او محبوبتر و گرامی تر نباشد...» این روایات همگی دستور می دهند که انسان باید پیامبر گرامی را دوست بدارد. شکی نیست شکل این اصل، برای خود در هر زمان خصوصیتی را ایجاب می کند.

گذشته از این که عمل به دستورهای پیامبر، در قلمرو واجبات و محرمات خود نشانه حبّ و علاقه است. گرامیداشت زاد روز و یا روز بعثت او و تشکیل مجلس برای بازگویی زحمات و کوششهای او و سرودن اشعار ملیح و نمکین در فضایل راستین و مناقب حقیقی او که در کتاب و سنت آمده است، یکی از نشانه های «حب النبی» است که در سنت وارد شده است.

اگر قرآن، به مهر ورزیدن نسبت به پیامبر دستور داده، مودّت خویشاوندان و بستگان پیامبر را نیز به نوعی لازم دانسته است آنجا که می فرماید:

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (شوری/23) «بگو من پاداشی جز مهر ورزی به بستگان و نزدیکان خود نمی خواهم.» شکی نیست که محبت، پدیده ای روانی است که برای خود تجلیاتی دارد و هرگز مقصود، این نیست که مودّت و مهر آل رسول، در دلها و قلوب، محبوس و مکتوم بماند، بلکه باید چنین مهری در اعضاء و اعمال و در زندگی ما خود را نشان

ص: 121

1- (1) - کنز العمال، ج 2 و 6 و 12، در این سه جلد، روایات فراوانی درباره لزوم مودت پیامبر و فرزندان او وارد شده است، و به خاطر فراوانی روایات از نقل آنها خواری ورزیدیم.

دهد. برگزاری جشنهای زاد روز امامان معصوم و برگزاری مجالس سوگواری در روزهای وفات و شهادت، از جلوه های این مهر و محبت است. آری ما هرگز مدعی آن نیستیم که برگزاری مراسم جشن و سوگواری، تجلیگاه منحصر این فریضه قرآنی و حدیثی است بلکه مدعی آن هستیم که یکی از تجلیگاههاست.

بنابراین، کاری که مسلمانان قریب به ده قرن (تا آنجا که تاریخ نشان می دهد) انجام داده اند و پیوسته این ایام و لیالی را گرامی می دارند، کاری جز تجسم و تحقق بخشیدن به این اصل نیست.

یکی از چیزهای مکروه و ناپسند نزد وهابیان، فرستادن صلوات بر پیامبر گرامی، قبل از اذان و یا پس از آن و یا به هنگام شنیدن نام مقدس آن حضرت از مؤذن است. تا آنجا که محمد بن عبد الوهاب، مؤذنی را به جرم اینکه بدعت گذار است و بر بدعت خود اصرار می ورزد؛ کشت. این مؤذن تنها جرمش این بود که پس از آوردن نام پیامبر صلوات می فرستاد. او راه شهادت در پیش گرفت. زیرا تنها می خواست به این آیه جامه عمل بپوشد:

إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا (احزاب/ 56).

«خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستند. ای مؤمنان بر او صلوات و درود فرستید» هرگز در این آیه قیدی برای فرستادن صلوات، از نظر زمان و مکان، بیان نشده است.

از این بیان، روشن می شود که بنای بر قبور و تنظیف مشاهد واهدای پاکترین اموال به مراقد انبیاء و اولیاء کاری جز تحقق بخشیدن به حب، و انگیزه ای جز اظهار

ارادت به ساحت اولیای الهی نیست، و اگر با اصول روانکاوی از آنان سؤال شود، روشن می شود که ریشه همه، یک نوع مهرورزی به ساحت ربوبی است و مهر ورزیدن به رجال الهی پرتوی از آنست.

اگر زائری به هنگام زیارت، در و دیوار مشاهد را میبوسد، انگیزه ای جز اظهار محبت ندارد، چون دستش به دامن خود پیامبر نمی رسد، طبعاً آثار او را می بوسد و مجنون وار در و دیوار خانه محبوب را بوسه باران میکند. مجنون به هنگام بوسه زدن بر در و دیوار خانه لیلی می گفت «من دیوار را دویست ندارم بلکه مهر ساکن این خانه را در دل دارم». از این جهت پیوسته ملل عالم به گرامیداشت موالید و وفیات و مراقد بزرگان خود، به صورتهای مختلف می پردازند، حتی ملل پیش از اسلام، قبور پیامبران خود را گرمی داشته و بناهای با شکوهی بر روی قبور آنها ساخته اند که هم اکنون به همان کیفیت باقی است، و مسلمانان نیز پس از فتح شام، همان مشاهد را به همان کیفیت، باقی گذاردند و هرگز ویران نکردند، بلکه برای حفاظت آنها خدمتگزارانی را معرفی کردند و یا خدمتگزاران پیشین را در مقام خود تثبیت کردند(1).

امروز شعرای متعهد به هدفی، با سرودن اشعار روح بخش و حماسه ساز، مقامات و مجاهدات و فداکاریهای پیشوایان دین را در پیشبرد اسلام، زنده کرده و مسلمانان را به پیمودن راه آنان دعوت می کنند. کشتن این قریحه ها و تحریم سرودن شعر درباره عظمت فداکاریهای آنان، خواسته دشمنان اسلام است که از حلقوم این گروه شنیده می شود. در زمان پیامبر گرامی، شعرای عرب، قصائدی را در مدح او میسرودند و در محضرش می خواندند و هریک فرا خور حال خود، مورد مهر پیامبر، قرار می گرفتند. چه زیبا می گوید کعب بن زهیر در قصیده لامیه خود:

ص: 123

«پیامبر، روشنائی است که همه از او پرتو میگیرند و او شمشیر آبدار و از نیام برکشیده خداست».

باز هم سخنی پیرامون جشنهای میلاد

گرامی داشت زاد روز بزرگان و مصلحان جهان، از شیوه های پسندیده جامعه های مترقی و پیشرو است، بزرگداشت چنین روزی، نه تنها احترام به شخص اوست، بلکه احترام به اهداف بزرگی است که به او شخصیت بخشیده است.

امروزه در جهان نه تنها زاد روز بزرگان را گرامی می دارند، بلکه به مناسبت هائی روز درگذشت آنانرا را نیز گرامی می شمارند، و از این طریق حق نمک را اداء می کنند. هیچ شخصیتی در جهان، در قلوب مردم جای باز نمی کند، مگر اینکه به نوعی از خود، کار و خدمتی نشان داده و گامی در سعادت و خوشبختی جامعه برداشته باشد. و چنین شخصیت های بزرگ شایسته آنند که از آنها به نوعی تقدیر و احترام به عمل آید.

اگر گفتار معروف که «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق» گفتار معصوم باشد، طبعاً بزرگداشت انبیاء و اولیاء علماء و دانشمندان به عنوان گوناگون شکر مخلوق است که به آن دعوت شده است. در جهان امروز گاهی بر ای زیارت جسد مومیایی بزرگان تاریخ، صف های طولانی تشکیل می شود، و به خاطر کسی خطور نمی کند که چنین کاری مرده پرستی و پرستش مردگان است، بلکه همگان بر این اتفاق دارند که این نوع گرامیداشت شخص و شخصیت، در حقیقت بزرگداشت

ص: 124

در میان مسلمانان، در اینکه گرامیداشت زاد روز و یادبود پیامبر گرامی و دیگر اولیای الهی کاری پسندیده و صد درصد مشروع است، سخنی نیست. تنها ابن تیمیه و پیروان منهج او که پیوسته خواهان پایین آوردن مقامات پیامبران هستند، با این مطلب مخالفت می کنند و در عین حال اقرار دارند که جشنهای زاد روز پیامبر گرامی عالمگیر بوده و قرنهاست مسلمانان روز تولد و یا روز بعثت او را جشن می گیرند.

این گروه با اینکه پیوسته اجماع علمای یک قرن را بسان کتاب و سنت حجت می دانند، اجماع در این مسأله چه پیش از ابن تیمیه و چه پس از آن، نادیده گرفته و کوچکترین ارزشی برای آن قائل نیستند و پیوسته این جشنها و کنفرانسها را بدعت و نوآوری در دین می شمارند، و گفتار پیامبر گرامی را که فرموده است: «و شرّ الامور محدثاتها»، بر آن تطبیق می کنند.

با توجه به تحدید منطقی که از بدعت به عمل آمد، روشن گردید که هرگز بزرگداشت میلاد پیامبر بلکه بر پائی هر نوع مجالس سرور و شادی به مناسبتهای مختلف، درباره پیامبران و صالحان، بدعت نیست، زیرا بدعت آن است که اصلی در کتاب و سنت نداشته باشد، و ما به روشنی ثابت کردیم که «حبّ النبی» اصل مسلمی است در قرآن و سنت. نه تنها حب پیامبر، بلکه دوست داشتن اهل بیت او و صحابه باوفایش، از اصول مسلم اسلام است، و در حقیقت برپائی این مجالس، جز مجسم کردن این اصل، چیز دیگری نیست. شما اگر یک چنین مجالس را بر افراد عادی عرضه کنید، افرادی که ذهن آنان، از این قیل و قالها فارغ و پیراسته است و از آنان پرسید که آیا برپائی این مجالس، اظهار محبت و مودت است یا اظهار عداوت و دشمنی؟ همگی به اتفاق کلمه می گویند: اظهار محبت و تجسم

بخشیدن به اصل حب و دوستی است.

با توجه به وجود چنین اصل و ریشه، در کتاب و سنت، نمی توان تبلورهای آن را شرک و بدعت خواند.

ما در اینجا دامن سخن را کوتاه میکنیم و امید داریم که اگر مدعیان توحید واقعی و برائت جویان از بدعتها به این مطلب از دیده دقت بنگرند، حقیقت را از مجاز به خوبی تشخیص می دهند.

تقسیم بدعت به نیک و بد

یکی از تقسیمات رائج در نوشته های اهل سنت، تقسیم بدعت به حسنه و سیئه است، مثلاً «صلاه تراویح» به صورت جماعت را، «بدعت حسنه» می خوانند و می گویند زیرا نماز تراویح در زمان پیامبر، به صورت فرادی خوانده می شد ولی در خلافت خلیفه دوم به امامت ابی بن کعب به صورت جماعت برگزار گردید، وقتی خلیفه دوم این عمل را مشاهده کرد، آن را بدعت حسنه خواند، زیرا برگزاری نماز شبهای ماه رمضان به صورت فرادی در گوشه های مسجد، جلب توجه نمی کرد و در افراد ایجاد شوق و رغبت نمی نمود، وقتی به صورت جماعت خوانده شد، برای خود عظمت پیدا کرد.

ما فعلاً پیرامون صلاه تراویح که زمان پیامبر چگونه برگزار میشد و بعداً چه حالتی به خود گرفت، سخن نمی گوئیم، زیرا این یک موضوع فقهی است که نیاز به تتبع در ادله دارد، ولی همین قدر می دانیم که در خلافت امیر مؤمنان در کوفه وقتی نماز تراویح به صورت جماعت برگزار شد، علی - علیه السلام - از آن نهی کرد. آنچه مهم است، این است که آیا این تقسیم می تواند مفهوم صحیحی داشته باشد؟

در اینجا یادآور میشویم اگر محور تقسیم به حسنه و سیئه، آداب و تقالید و رسوم ملی باشد که ارتباطی به دین و شریعت ندارند، چنین تقسیمی صحیح خواهد بود، زیرا مراسم ملی که بعدها به صورت سنت در می آید، گاهی به نفع ملت و موافق با اصول شریعت می باشد. قهرا پایه گذاری چنین رسم نویی، بدعت حسنه خواهد بود، ولی آنگاه که سنتهای نوبه ضرر جامعه و یا مخالف اصول شریعت مقدسه باشند، قهرا بدعت بد خواهند بود. امروز در میان مردم رسم است که سالروز و تولد خود را جشن می گیرند، و دوستان خود را دعوت می کنند، مسلماً چنین رسمی، اگر از معاصی پیراسته باشد رسم نیک است همچنانکه در جوامع باصطلاح متمدن در مهمانیهای رسمی، استفاده از شراب و رقص دسته جمعی مردان و زنان، سنتی است که به آن انس گرفته اند، ولی از نظر ما، سنت بد و امر محرمی است.

ولی اگر محور تقسیم، نوآوریهای باشد که ارتباط. تنگاتنگ با دین دارند و به نام دین انجام می گیرند، چنین بدعتی فقط می تواند یک قسم داشته باشد و آن بدعت بدو حرام است، زیرا بدعت در این مورد، تصرف در شؤون تشریح و وارد کردن چیزی که جزء دین نیست در دین است، چنین کاری صد درصد حرام بوده و نمی تواند حسن و زیبا باشد.

در همان مسأله نماز تراویح با جماعت، اگر در عصر رسالت هیچگاه به جماعت برگزار نشده باشد، تبدیل نماز فرادی به جماعت، بدون دلیل، بدعت سیئی بوده و هیچگاه نام حسن و نیک به خود نخواهد گرفت، مگر آنکه فرض کنیم در عصر رسالت، گاه و بیگاه به صورت جماعت خوانده شده است. هر چند غالباً به صورت فرادی می خواندند، در این صورت باید یک چنین بدعت را بدعت نیک خواند و نام گذاری آن به بدعت از آن روست که یک کار جائز از نظر شرع که مورد توجه نبوده

احیا شده است، البته از اینکه امیر مؤمنان از اقامه چنین نمازی به صورت جماعت نهی کرد، می توان حدس زد که در عصر رسالت حتی یکبار هم این نماز به جماعت خوانده نشده بود. ولی توجیه گران اعمال سلف مدعی هستند که به صورت نادر و شاذ در عصر رسالت خوانده شده است. و تحقیق در این مسأله فرعی موکول به فقه است که فعلا از قلمرو بحث ما بیرون می باشد.

عقائد و اندیشه های وهابیان

- 1 - سفر برای زیارت پیامبر 2- زیارت قبر پیامبر 3- تعمیر قبور 4- مسجد سازی در کنار مشاهد 5- نماز گزاردن در مشاهد 6- توسل به پیامبران 7- سوگند به مقدّسات 8- سوگند دادن خدا به حقّ اولیاء 9- تبرک به آثار رسالت 10- نذر برای صالحان

ص: 129

سفر برای زیارت پیامبر

از روزگار بس دیرینه ملل عالم، برای زیارت قبور شخصیتها و رهبران بزرگ بار سفر بسته و پس از پشت سر نهادن پستیها و بلندیها، در آرامگاه آنها حضور یافته، و از آنها تجلیل خاصی به عمل می آوردند، این شخصیتها به حکم اینکه، در احیاء اجتماع، جانبازی و فداکاری کرده اند، شایسته آن شدند که ملل جهان به عنوان حق شناسی از دور و نزدیک، رنج سفر را بر خود هموار سازند، و در حال حیات، از خود آنان، و در حال ممات از آرامگاه آنان دیدن به عمل آورند.

گاهی عارفان عاشق، و دلدادگان معنویت، وقتی در خود مقدمات مسافرت فراهم نمی دیدند، از طریق باد «صبا» که رازدار عاشقان است، پیام می فرستادند که وقتی از آن سرزمین می گذرد، بر آنجا بوسه زند و از جانب او سلام گوید و هدف از این تمثیلهای و تشبیه های عارفانه و گفتگو با باد صبا، جز اظهار علاقه نسبت به مراد و معشوق چیز دیگری نبوده است. حافظ می گوید:

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

باز می گوید:

ای هدهد صبا به سبا می فرستمت بنگر که از کجا به کجای فرستمت

این سنت در میان تمام ملل جهان بوده و هست و پیوسته ملل جهان با عقاید و فرهنگهای مختلف، با تشکیل تورهای مسافرتی بر این «ایده» لباس عمل پوشانیده، و در فکر هیچ انسانی، این مطلب خطور نکرد که رفتن به زیارت قبور شخصیتها، یک نوع بشرپرستی و اعراض از خط توحید است.

پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و خاک سپاری او در خانه خودش، پیوسته مسلمانان از دور و نزدیک به زیارت قبر پیامبر آمده، و قریب هفتصد سال و اندی، زائران خانه خدا، پس از فراغت از اعمال حج، برای زیارت قبر پیامبر، به مدینه می آمدند و حتی کسانی که برای زیارت خانه خدا دو مسیر داشتند، میکوشیدند از طریق مدینه رهسپار مکه شوند، تا قبر پیامبر را دوبار زیارت کنند.

ولی متأسفانه در اوائل قرن هشتم «ابن تیمیه» برای اولین بار، اصل زیارت قبر پیامبر را پذیرفت، اما سفر زیارت را تحریم کرد و گفت: چنین سفری معصیت است و نمی توان نماز را در آن شکسته خواند.

برای رفع هر نوع اشتباه، یاد آور می شویم که در این جا دو مسأله مطرح است:

1 - سفر از دور و نزدیک برای زیارت قبر پیامبر و اولیاء الهی 2 - زیارت قبور پیامبر و اولیاء.

ما فعلا در بخش نخست گفتگو می کنیم و سخن در بخش دوم را به بعد موکول می نمائیم اینک دلایل فقهای بزرگ مذاهب چهارگانه اهل سنت را منعکس می کنیم:

1 - رفتار مسلمانان در طول 14 قرن

در میان دلایل فراوانی که می توان برای روا بودن سفر برای زیارت قبر پیامبر

مطرح کرد، همان سیره عموم مسلمانان جهان است که پیوسته پس از رحلت تا به امروز ادامه داشته است. و هیچ کس نمی تواند، یک چنین سیره و روش را انکار کند و پیوسته در تمام ادوار اسلامی، حج و زیارت توأم بوده اند در این جا گفتاری را از یکی از اندیشمندان بزرگ اهل سنت یعنی «سبکی» را می آوریم:

او می گوید: ما، همه مسلمانان جهان را که عازم حج بوده اند، دیده ایم، و کسانی که قبل از ما می زیستند، آنان نیز دیده اند، و مطلب نیز سینه به سینه نقل شده که تمام مسلمانان جهان، با بذل جان و مال، پیوسته به زیارت قبر پیامبر شتافته، و در این راه مشتاقانه رنج سفر را تحمل می کردند و چنین اتفاقی نمی تواند خطا و نادرست باشد بلکه همگی این کار را برای خدا انجام می دادند، و هرکس که از کاروان عقب می ماند، از اینکه به زیارت قبر پیامبر تشریف نیافته، اندوهگین می شد.

ابن تیمیه و پیروان او می گویند: سفر توده های عظیم مسلمانان در هر سال، از مکه به مدینه و یا از وطن به مدینه، برای برگزاری نماز در مسجد النبی است، نه برای زیارت قبر پیامبر، ولی شکی نیست که این گفتار کاملاً بی اساس است، به گواه اینکه مسلمانان کمتر به «بیت المقدس» سفر می کنند در حالی که فضیلت نماز در آن مسجد بسان برگزاری نماز در مسجد النبی است. اگر هدف از تحمل رنج سفر، در عزم به حج یا بازگشت از آن تنها نمازگزاری در مسجد النبی باشد، باید نمونه این هجوم را در سفر به بیت المقدس نیز مشاهده کنیم، و اگر کسی در این مطلب شک و تردید دارد، می تواند آنرا از مسافران و قاصدان سفر پرسد(1).

ص:133

1- (1) - تقی الدین سبکی - شفاء السقام فی زیاره خیر الانام، ص 85-86 چاپ بولاق - مصر.

در اینجا باید توجه نمود پس از زمان پیامبر، صحابه و یا تابعین، برای زیارت قبر پیامبر با سفر می بستند و آن را کاری عبادی و مایه نزدیکی به خدا می دانستند.

الف - بلال حبشی مؤذن رسول خدا پس از درگذشت پیامبر، مدینه را به عزم انجام فریضة بزرگ مرزبانی (مرابطه) ترک گفت. شبی پیامبر را در خواب دید که به او فرمود: آیا وقت آن نشده که ما را زیارت کنی؟ با اندوه فراوان از خواب برخاست و رو به راه نهاد. یک سره به سوی قبر پیامبر آمد، و در کنار قبر به گریستن پرداخت چهره بر قبر می سود. ناگهان نور دیدگان پیامبر حسن و حسین را دید و هر دور را به آغوش کشید و بوسید و هر دو از او درخواست کردند که اذان او را بشنوند. بلال در همانجا ایستاد، که در زمان پیامبر برای اذان می ایستاد و ندای تکبیر آغاز کرد.

مردم مدینه وقتی صدای تکبیر او را شنیدند، شهر به لرزه درآمد، و چون شهادت نخست را به پایان برد، غوغایی به پا خاست و وقتی به رسالت پیامبر شهادت داد، زن و مرد از خانه بیرون ریختند. گوئی پیامبر دوباره برانگیخته شده. چنان می گریستند که هرگز مدینه آن حالت را به خود ندیده بود.

ب - عمر بن عبدالعزیز، افرادی را از شام به مدینه اعزام می کرد، تا سلام او را به پیامبر برسانند و برگردند (1).

ج - عمر بیت المقدس را فتح کرد، و کعب الأحبار در آن منطقه به او پیوست و تظاهر به اسلام کرد، عمر به وی گفت: آیا می خواهی با من به مدینه بیایی و قبر پیامبر را زیارت کنی؟ و از زیارت او بهره ببری؟ وی در پاسخ گفت: آری حاضریم، وقتی خلیفه به مدینه رسید، نخستین کاری که کرد، این بود که به مسجد رفت

ص: 134

1- (1) - عبد الغنی مقدسی، الکمال فی ترجمه بلال به درایت شفاء السقام: ص 33-37. کسانی که زندگی نامه بلال را نوشته اند، به این رویداد، اشاره کرده اند.

ابن عساکر در تاریخ خود، و ابن جوزی در کتاب «مثیر الغرام» از محمد بن حرب هلالی آورده اند که گفت: به مدینه رفتم، به مسجد پا نهادم و قبر پیامبر را زیارت کردم. ناگهان یک عرب بیابانی به مسجد آمد و گفت: ای بهترین پیامبران! خدا کتاب صادقی را برتو فرستاده و در آن گفته است که اگر افراد بر خویشتن ستم کنند و به سوی تو آیند و از خدا آمرزش خواهند و تو در باره آنان استغفار کنی خدا را بخشاینده و رحیم خواهند یافت. من به سوی تو آمدم. از خدا مغفرت می طلبم و تو را شفیع خود قرار می دهم. آنگاه گریست و دو بیت شعر سرود:

یا خیر من دفنت بالقاع أعظمه فطاب من طیهن القاع و الأکم

نفسی الفداء لقبر أنت ساکنه فیه العفاف و فیه الجود و الکرّم(2)

«ای بهترین کسی که استخوانهای او به خاک سپرده شده، و در پرتو بوی خوش او، دشت و صحرا خوشبو شده! جانم فدای قبری که تو در آن جای داری که در آن پاکدامنی و بخشش و بزرگواری نهفته است!» اصولاً- ابن تیمیه و محمد بن عبد الوهاب، زیارت پیامبر اکرم را تجویز می کنند و به ظاهر، منکر آن نیستند. اکنون می پرسیم: اگر زیارت، کار خوبی است، چرا سفر که راه رسیدن به آن است، کار حرام و نادرستی شمرده شود؟ در حالی که وسیله از نظر حکم تابع مقصد است.

با توجه به سیره عموم مسلمانان جهان و عمل صحابه و تابعین، نباید در باره مباح بودن سفر برای زیارت شک و تردید کرد، ولی در اینجا در مطلب دیگر را یاد آور

ص: 135

1- (1) - تقی الدین سبکی، شفاء السقام، ص 37 به نقل از فتوح الشام.

2- (2) - وفاء الوفاء، ج 3، ص 1361 - به نقل از تاریخ ابن عساکر و مثیر العزم الساکن، نگارش ابن جوزی.

میشویم که می تواند تکمیل کننده دلایل پیشین باشد:

روایاتی از پیامبر درباره زیارت قبر خودش

1 - مشایخ حدیث، همگی از ابن عمر نقل کرده اند که گفت: رسول خدا فرمود: «من جائنی زائرا لا تحمله إلا زیارتی کان حقا علیّ أن أكون له شفيعا یوم القیامة»(1).

«هرکس برای زیارت من آید و انگیزه ای جز زیارت من نداشته باشد، شایسته است، من روز رستاخیز شفیع او باشم».

و در روایت دیگر فرمود:

«من حج فزار قبری بعد وفاتی کان کمن زارنی فی حیاتی»(2) «هرکس قبر مرا پس از رحلتم زیارت کند، بسان این است که در دوران زندگی، به دیدار من آمده باشد» از این گذشته، خود پیامبر، برای زیارت قبور شهداء، از مدینه، بیرون می رفت. طلحه بن عبدالله می گوید: با پیامبر از مدینه بیرون آمدیم و عازم زیارت قبور شهداء شدیم، وقتی به سر تربت آنان رسیدیم فرمود: اینها قبور برادران ما هستند(2).

با توجه به این روایات که برخی نیز در صحاح اهل سنت آمده، هیچ انسان منصفی نمی تواند در درستی آنها تردید کند، به ویژه که انبوهی از علمای اهل سنت، سفر برای زیارت قبر پیامبر را مستحب شمرده اند و همگی در کتابهای مناسک حج آن را یادآور شده اند.

*** ما در اینجا به اندکی از بسیار از سخنان علمای اهل سنت در این باره، اکتفاء

ص: 136

1- (2و1) - مدرک این دو حدیث: در بخش زیارت پیامبر، خواهد آمد،

2- (3) - ابو داود، سنن، 313/1 - بیهقی، سنن کبری 232/5.

1 - ابو الحسن احمد بن محمد المحاملی شافعی، در گذشته در 325 در «تجرید» می گوید:

برای زائر خانه خدا مستحب است که چون از کار مکه پرداخت، قبر پیامبر را زیارت کند.

2 - ابو الحسن ماوردی در گذشته در 350 در کتاب «أحكام سلطانية» می نویسد:

هرگاه، امیر حاجیان، از کار حج فارغ شد آنان را برای زیارت قبر پیامبر، به مدینه برد...

3 - محفوظ بن احمد فقیه بغدادی حنبلی، در گذشته در 510، در کتاب «هدایه» می نویسد:

هرگاه کار حج را به پایان برد، مستحب است که به زیارت قبر پیامبر و دوبارش برود.

4 - قاضی عیاض مالکی، در گذشته در 544، در «شفاء» از اسحاق بن ابراهیم فقیه آورده است:

«یکی از کارهای حاجیان، زیارت مدینه و نماز در مسجد پیامبر و بهره بردن از برکات روضه و منبر و قبر و جایگاه نشستن او... است.» 5

- ابو محمد عبدالکریم بن عطار مالکی، در گذشته در 612، در مناسک خود می گوید:

... هرگاه حج و عمره تو به صورتی که در شرع آمده، انجام یافت، دیگر کاری نمانده جز آنکه به مسجد پیامبر بروی و بر او سلام کنی و...

6 - نجم الدین ابن حمدان حنبلی، در گذشته 695، در «رعایه کبری» در این زمینه می گوید:

«برای کسی که کار مناسک حج را به پایان برده مستحب است که به زیارت قبر پیامبر و دو یار او برود...» 7 - قاضی حسین گفته است:

هرگاه از حج فارغ شد... سپس به مدینه بیاید و قبر پیامبر را زیارت کند.

8 - امام ابن الحاج محمد بن عبدری قیروانی مالکی، در گذشته در 737، در کتاب «المدخل» در بخش زیارت قبور، ج 1، ص 257 می نویسد:

باید به زیارت حضرات پیامبران رفت و زائر، از راه دور می تواند به زیارت آنها برود.

9 - شیخ تقی الدین سبکی شافعی، در گذشته در 756، در «شفاء السقام فی زیاره خیر الأنام» آورده است:

«از جمله کسانی که از راه دور به زیارت پیامبر رفته اند، بلال بن ابی رباح است...» 10 - شیخ الإسلام ابو یحیی زکریای انصاری شافعی، در گذشته در 925، در کتاب (أسنی المطالب) ج 1، ص 501، در بخش «مستحبات حج» می نویسد:

سپس به زیارت قبر پیامبر می رود و در مدینه بر او و دو یارش سلام می کند.

11 - شیخ محمد خطیب شربینی، در گذشته در 977، در «مغنی المحتاج» ج 1، ص 357، زیارت پیامبر را در هر حال مستحب می داند و میگوید:

اینکه برخی از علماء، زیارت آن حضرت را تنها پس از حج آورده اند. به دلیل استحباب بیشتر آن است و به این معناست که بر زائر بیت خدا بیش از دیگران لازم

است.

12 - شیخ زین العابدین عبد الرؤوف مناوی، در گذشته در 1031، در شرح جامع الصغیر، ج 6، ص 140 آورده است:

زیارت قبر شریف آن حضرت، مایه کمال حج است.

13 - شیخ حسن بن عمار شرنبلائی در «مراقی الفلاح بامداد الفتح» در فصل زیارت پیامبر می نویسد:

زیارت پیامبر، یکی از بهترین راه های نزدیکی به خداست، زیرا خود آن حضرت مردم را بر این کار تشویق کرده و فرموده: هرکس بتواند مرا زیارت کند و این کار را انجام ندهد، بر من جفا کرده است.

13 - قاضی شهاب الدین خفاجی حنفی مصری، در گذشته در 1062، در شرح شق، ج 2، ص 566 مینویسد: بدان که این روایت الا تشدّ الرجال إلاّ إلى ثلاثة مساجد... (ابن تیمیه و همفکرانش چون ابن قیم را واداشته تا سخنی بگویند که دیگران آن را کفر بدانند، و سبکی کتابی جداگانه بر رد او بنویسد. چون آنها از زیارت قبر پیامبر و سفر برای زیارت، جلوگیری کردند.

15 - ابو الحسن سندی، محمد بن عبد الهادی حنفی، در گذشته در 1138، در شرح سنن ابن ماجه، ج 2 ص 268 می نویسد: دمیری گفته است:

زیارت پیامبر یکی از بهترین طاعات و عبادات و وسائل نزدیکی به خداست، زیرا آن حضرت خود فرمود: هرکس به دیدار من آید و جز دیدار من انگیزه ای نداشته باشد، بر من لازم است که روز قیامت شفیع او باشم.

16 - شیخ ابراهیم باجوری شافعی در حاشیه خود بر شرح ابن عزی بر متن شیخ ابی شجاع در فقه شافعی ج 1، ص 337 می نویسد:

ص: 139

زیارت قبر آن حضرت، حتی برای کسانی که در حج و عمره نباشند هم مستحب است، و نیز مستحب است کسی که برای زیارت آن حضرت به مدینه میرود بسیار بر آن حضرت صلوات فرستد.

17 - شیخ عبد المعطی سقا در ارشادات سنیه، ص 260، آورده است:

هرگاه زائر خانه خدا و عمره گزار بخواهد از مکه بازگردد، خوب است به مدینه منوره برود تا به ثواب زیارت آن حضرت برسد.

18 - شیخ محمد زاهد کوثری در «تکمله السیف الصقيل»، ص 156 می نویسد:

ابن تیمیه از خدا نترسید و سفر برای زیارت پیامبر را سفر معصیت نامید که نماز تمام است و آن را به امام ابن الوفاء حنفی نسبت داد، در حالی که دامان او از این تهمت پاک است و در کتاب تذکره اش بسیار بر زیارت پیامبر و توسل به او ارج نهاده است.

سفرهای زیارتی و دستاویز وهابیان

قرآن و سخنان پیامبر گرامی، دو اصل استوار و مهم برای استنباط احکام شرعی است و هیچ مجتهدی در اسلام، نمی تواند بدون در نظر گرفتن آیات احکام و سنت پیامبر، به استنباط حکمی بپردازد. از این جهت، مجتهدان عالیقدر اسلام، کتاب و سنت را دو مرجع بزرگ و پس از این دو، اتفاق مسلمانان و داوریهای عقل و خرد را در قلمرو خاصی، حجت الهی می دانند.

(1) - علامه امینی در کتاب شریف الغدیر، ج 5 مجموع این نصوص را در ضمن نصوص دیگری که مربوط به اصل زیارت است، آورده است. به صفحات 109-124 مراجعه فرمایید.

ص: 140

ولی آیا با هر حدیث و خبری می توان حکم الهی را استنباط کرد؟ یا باید حدیث، از نظر سند، صحیح و استوار بوده و از نظر دلالت، واضح و روشن باشد؟

پس از درگذشت پیامبر گرامی، سطحی گرائی و ظاهر بینی در میان گروهی از مسلمانان رواج یافت و به حفظ روایت بیش از تدبر و اندیشه در مفهوم و مضمون آن، همت گماردند. خطر این ظاهر بینان و سطحی نگران بر واقعیت اسلام کمتر از خطر دشمنان خارجی نیست.

پیامبر گرامی در خطبه معروف خود در مسجد خیف چنین فرمود:

«نَصْرَ اللَّهِ إِمْرَاءَ سَمْعِ مَقَالَتِي فَوْعَاهَا ثُمَّ أَذَاهَا إِلَى مَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا فَرَبِّ حَامِلِ فِقْهٍ لَا فِقْهَ لَهُ وَرَبِّ حَامِلِ فِقْهٍ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ» (1).

«خدا خرم گرداند کسی را که سخن مرا بشنود و آن را فراگیرد و سپس به آنکه نشینده برساند، چه بسا کسانی دانشی را به دیگران می رسانند بی آنکه خود از آن چیزی بفهمند و چه کسانی دانشی را به نزد دانشمندتر از خود می برند...» امیر مؤمنان، علی (علیه السلام) یاران خود را از سطحی نگری، باز داشته و پیوسته علاقمند بود که مسلمانان، بسان ائمه اهل بیت - علیهم السلام - در دین، ژرف نگر بوده و از ظاهر بینی دور باشند و در توصیف آنان می فرماید:

«عقلوا الدّین عقل و عایه و رعایه، لا عقل سماع و روایه...» (2).

«درباره دین اندیشید ه اند، و اندیشه شان آنها را به واقعیت دین رسانیده و به شنیدن و باز گو کردن آن، اکتفا نکرده اند»

ص: 141

1- (1) - احمد بن حنبل، مسند، ج 4، ص 8 و ج 5، ص 183.

2- (2) - نهج البلاغه، خطبه 234-239

آفت و هابیت از ابن تیمیه گرفته تا به امروز، همان آفت سطحی نگری و دوری از دقت در سند و مضمون روایت است و اگر ابن تیمیه در قرن هشتم به حدیثی استدلال کرده آنان معتقدند حتما استدلال او خطا ناپذیر بوده و پیوسته همان را تکرار می کنند. دیگر به خود اجازه نمی دهند که درباره آن تجدید نظر کنند، یا به انتقاد محققان گوش فرا دهند. اکنون، در اینجا نمونه ای بارز، از سطحی نگری ابن تیمیه و محمد بن عبد الوهاب را در باره تحریم سفر برای زیارت قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می آوریم:

توضیح اینکه برای نخستین بار، در آغاز قرن هشتم، ابن تیمیه در رساله ای که پیرامون زیارت بیت المقدس نوشت، سفرهای زیارتی را ممنوع و تحریم کرد، و گفت:

از پیامبر نقل شده است: بار سفر بستن جایز نیست مگر برای سه مسجد:

مسجد الحرام، مسجد اقصی، و مسجدم.

ابن تیمیه، از این حدیث نتیجه گرفت که اگر کسی نذر کند به زیارت قبر خلیل الرحمن - علیه السلام - یا پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - برود، نذر او به اتفاق پیشوایان مذاهب چهارگانه منعقد نمی شود، زیرا سفر به این مراکز به قصد زیارت، حرام است!⁽¹⁾

گفتار ابن تیمیه مورد پذیرش شیخ وهابیان قرار گرفته و او نیز همان حدیث و همان استدلال را بدون کم و کاست تکرار میکند و وهابیان امروز به گمان اینکه به دلیل استواری دست یافته اند و از این طریق می توانند مسلمانان را از سفر برای زیارت قبر پیامبر باز دارند، این حدیث را به صورت تابلوهای تبلیغاتی در مسیر زائران مکه

ص: 142

1- (1) - ابن تیمیه مجموعه رسائل الکبری 57/2 رساله سوم درباره زیارت بیت المقدس.

تنها گفتاری که از ابن تیمیه در این مورد نقل کردیم، گواه بر دو چیز است:

1 - این مرد، بدون تتبع و بدون دقت مطالب را به دیگران نسبت می دهد و از زبان پیشوایان مذاهب چهارگانه نقل می کند که آنان سفرهای زیارتی را تحریم کرده اند، در حالی که ما، در گذشته، نصوص فقهای بزرگ چهار مذهب را منعکس کردیم که همگی سفر زیارتی را جایز می دانند.

از اینجا شما می توانید به پایه تقوای ابن تیمیه در نقل مطالب پی ببرید. او همانطور که بی پرده مطالبی را به دیگران نسبت می دهد، با کمال بی پروایی، احادیث مربوط به مناقب اهل بیت را مجعول و موضوع (ساختگی) می پندارند، اما دلیلی بر این ادعا نمی آورد. تنها دلیلش این است که این احادیث در مذاق ابن تیمیه تلخ است.

تفسیر حدیث «لا تشد الرحال إلا إلى ثلاثة»

از این نسبت ناروا و بی پایه گذشتیم. روشن ترین دلیل بر سطحی نگری ار استدلال با حدیثی است که ابو هریره آن را از پیامبر نقل کرده که هم اکنون متون آن را با چشم پوشی از سند آن می آوریم، تا روشن شود که چگونه با حدیثی که پیوندی با مدعای او ندارد، استدلال می کند و چگونه با به هم دوختن آسمان و ریسمان، به دلیل سازی می پردازد. اینک متن حدیث که به سه صورت مختلف، نقل شده است:

1 - تشد الرحال إلى ثلاثة مساجد: المسجد الحرام و المسجد الاقصى و مسجدی هذا.

2 - انما يسافر إلى ثلاثة مساجد: مسجد الكعبة و مسجدی و مسجد ایلیاء.

3 - لا تشد الرحال إلا إلى ثلاثة مساجد: مسجدی هذا، و المسجد الحرام و

روشن ترین گواه بر کمی دقت او و یا مسامحه وی در استنباط حکمی از سنت پیامبر، استدلال با این حدیث بر تحریم سفرهای زیارتی است، زیرا استدلالاً با حدیث، در صورتی صحیح است که تمام صور منقول آن دلالت بر مدعای او کند، نه یک صورت، از صورتهای مختلف آن، در حالی که دو صورت نخست، از موضوع بحث او کاملاً به دور است و صورت سوم که به ظاهر بر مقصد او دلالت دارد، پس از دقت، خلاف آن ثابت می شود، و اگر ابن تیمیه به کلام «غزالی» در احیاء العلوم درباره توضیح حدیث مراجعه می کرد، در صورتی که بی غرض بود، لب فرو می بست، و اگر وهابیان به کتابهائی که پس از ابن تیمیه در نقد استدلال او با این حدیث نوشته شده؛ مراجعه می نمودند، هرگز سفر زیارتی را تحریم نمی کردند - آنچه ما در اینجا می نگاریم، چکیده گفتار غزالی در احیاء العلوم و محقق سبکی در شفاء السقام است، چیزی که هست آنها مطالب را به زبان علمی تر نوشته اند و ما به ساده نویسی می پردازیم. اینک بیان این مطلب:

حدیث نخست می گوید: «برای زیارت سه مسجد، می توان بار سفر ابن تیمیه می خواهد از این عبارت، دو حکم را استفاده کند:

الف - تحریم سفر به سایر مساجد.

ب - تحریم سفر برای دیگر اماکن، که جنبه مسجدی ندارند.

استنباط حکم نخست کاملاً بیجاست، زیرا اگر گفته شود که سفر برای آن سه

ص: 144

1- (1) - صحیح مسلم کتاب حج 126/3 و سنن ابی داود کتاب حج 369/8 و سنن نسائی 37/3 حدیث به صورتهای دیگری نیز نقل شده که سبکی آنها را در کتاب شفاء السقام ص 97 و 98 آورده و ما بخاطر پرهیز از اطاله سخن از نقل آنها خودداری کردیم.

مسجد جایز است هرگز دلیل بر آن نمی شود که سفر برای زیارت دیگر مساجد، جایز نیست و به اصطلاح علمای علم اصول، این جمله ها فاقد «مفهوم» است. اگر کسی بگوید: «مسیح، پیامبر است» دلیل بر آن نمی شود که پیامبر خاتم، پیامبر نیست و اگر گفته شود که: «اگر سفر برای زیارت تمام مساجد و یا برای اقامه نماز در آنها جایز است، چرا پیامبر از این سه مسجد نام برده است؟»

پاسخ آن اینست که چون این سه مسجد از فضیلت بیشتری برخوردارند، از این جهت آن سه مسجد را بالخصوص نام برده است.

استنباط حکم دوم، بسیار ناروا و باطل است، زیرا حدیث، درباره مساجد سخن می گوید، و بر فرض دلالت باید سفر برای سایر مساجد را تحریم کند نه سفر برای سایر اماکن، این چه سطحی نگری است؟! حدیث دوم می گوید: فقط سفر برای سه مسجد رواست و اگر دلالت این حدیث کافی باشد، فقط میتواند نسبت به سایر مساجد دلالت کند. یعنی برساند که سفر برای این مساجد روا نیست و به اصطلاح، حکم نخست را ثابت می کند، نه حکم دوم را یعنی سفر برای زیارت قبور اولیای خدا را، زیرا آنچه محور بحث نفی و اثبات است همان مساجد است، نه قبور صالحان و زائران و اگر سفر برای زیارت و یا اقامه نماز، برای برخی از مساجد، ناروا شد، دلیل بر ناروایی دیگر مسافرتها نیست که اصلا در موضوع بحث داخل نیستند.

در اینجا غزالی سخنی دارد و می گوید: هرگز نمیتوان حتی تحریم سفر به سوی سایر مساجد را با این حدیث ثابت کرد، زیرا لسان حدیث، لسان ارشاد و راهنمایی است، و آن اینکه چون غیر از این سه مسجد، تمام مساجد، از نظر فضیلت یکسان و یکنواخت هستند، دیگر صحیح نیست مسلمانی وقت خود را تلف کند و رنج سفر بر خود هموار سازد و به زیارت دیگر مساجد و یا اقامه نماز در

آنها برود، زیرا آنچه را که از ثواب نمازگزاردن در مساجد دور دست، می طلبد، در مساجد نزدیک هم موجود است(1)، مثلاً ثواب نماز در مسجد جامع تهران، با ثواب نماز در مسجد جامع شیراز یکی است، جهت ندارد که مسلمانی خود را به زحمت بیندازد.

آنچه مهم است، صورت سوم از حدیث است که هم اکنون دستاویز وهابیان شده و از آن، چنین برداشت می کنند که هر نوع سفر برای زیارت هر نقطه ای، جز به سوی آن سه مسجد، حرام است، و ما برای تحلیل حدیث ناچاریم دوباره متن آن را بازگو کنیم: «لا تشدّ الرّحال إلّا إلی ثلاثة مساجد...» حال ببینیم این حدیث تا چه حد دلالت دارد. یادآور می شویم که جمله «إلّا إلی ثلاثة مساجد» مستثنی است و طبعاً مستثنی منه آن در تقدیر است، و باید آن را مشخص کرد، تا مضمون حدیث روشن شود.

در اینجا دو احتمال وجود دارد:

یکی اینکه مستثنی منه «إلی مسجد» باشد.

دوم اینکه مستثنی منه «إلی مکان» باشد.

بنا بر فرض اول، مدلول حدیث، با مدلول صورت دوم حدیث یکسان خواهد بود و نتیجه این می شوکد که به جز این سه مسجد، به مساجد دیگر بار سفر بسته نمی شود.

در این صورت، دو گفتار قبلی را همین جا تکرار می کنیم:

یکی اینکه این حدیث، درباره سفر به مساجد نفیاً و اثباتاً بحث می کند، چه ارتباطی دارد به سفر به اماکنی که مسجد نیست؟

ص: 146

دیگری اینکه ناروا بودن سفر به دیگر مساجد به معنی تحریم آن نیست، بلکه به معنی بی فایده بودن آن است، و بنا بر فرض دوم که مستثنی منه، مکان است، معنی حدیث این می شود که به هیچ مکانی جز این سه مسجد نمی توان سفر کرد! در این صورت، باید گفت که این حدیث با اصول مسلم اسلام مخالف بوده و نمی تواند حجت باشد، زیرا چگونه می توان گفت: به هیچ مکانی جز این سه مسجد سفر روا نیست، در حالی که تمام مردم به ویژه عقلا و مسلمانان جهان سفرهای بی شماری به نقاط مختلف جهان داشته و دارند که برخی از آنها واجب و برخی مستحب است؟

سفر واجب مانند سفر به عرفات، مشعر، منی و مکه سفر مستحب مانند سفر به بلاد مختلف برای کسب علم و دانش، زیارت ارحام یا سفر برای آموزشهای نظامی و علمی و برای عبرت آموختن از سرانجام کار ستمگران که فرموده قرآن است:

قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انظروا كيف كان عاقبة المكدبين (الانعام/ 11) آیا صحیح است پیامبر یک چنین حکم عام و گسترده ای را بیان کند، سپس این همه تخصیص و تضییق بر آن وارد سازد؟

گذشته از این، اگر این حدیث، ناظر به زیارت پیامبران و صالحان باشد، طبعا در برابر سیره مسلمین، حدیث منسوخ، و یا حدیث مؤولی خواهد بود، زیرا پیش از تولد ابن تیمیه، همه مسلمانان جهان، به زیارت قبر پیامبر می شتافتند، و این سیره عملیه، بزرگترین حجت بر جواز و استحباب قصد سفر برای زیارت است، همانطور که گفته شد فقهای اهل سنت، اجماع علمای یک عصر را حجت شرعی می دانند، تا چه رسد به اجماع علمای چهار ده قرن.

در پایان یادآور می شویم:

اگر فرض شود که این حدیث، از دلالت گسترده ای برخوردار است. نه تنها سفر به دیگر مساجد را تحریم می کند، بلکه سفر به دیگر اماکن را نیز حرام می شمارد، ولی باید توجه نمود که در صورت تسلیم دلالت آن، مقصود، تحریم سفرهایی است که بر آقا تعظیم مکان خاصی، انجام می گیرد، اما اگر هدف از سفر، تعظیم انسانی باشد که خدا او را بزرگ شمرده و ما را به تکریم و محبت او دعوت نموده، چنین سفری به هیچ وجه داخل در مدلول روایت نیست.

ص: 148

زیارت وادی خاموشان

و آثار تربیتی و اجتماعی آن

زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

زیارت وادی خاموشان، و مشامده سرزمین به خاک سپردگان، آثار اخلاقی و تربیتی و اجتماعی فراوانی دارد، از نظر تربیتی همین بس که انسان با دیدگان خود مشاهده میکند که چراغ زندگی همه افراد از غنی و فقیر، نیرومند و ناتوان، به خاموشی گراییده و شاه و گدا با سه قطعه پارچه سفید زیر خاک آرمیده اند، آنچه را که در جهان به آن می بالیدند و افتخار می ورزیدند و قدرت می شمردند، همه و همه نقش بر آب شده و چیزی از آن باقی نمانده است.

مشاهده این منظره می تواند، کبر و گردن فرازی را از سر انسان بیرون کند و از آز و طمع انسان بکاهد و انسان، از این رهگذر درسهای عبرت بگیرد و با خود بیندیشد و بگوید زندگی دنیا که پایان آن پنهان شدن زیر خروارها خاک و سرانجام آن پوسیدگی و محو و نابودی است، ارزش ندارد که انسان بر سر آن موری را بیازارد و دلی را بشکند و برخودی و بیگانه ستم روا دارد.

نظاره ای کوتاه بر این آخرین آرامگاه بشر، سخت ترین دلها را نرم می سازد و به گوشه‌های سنگین شنوایی می بخشد و به کم سوترین چشمها فروغ می دهد و سرانجام، سبب می شود که انسان در برنامه زندگی خود، تا حدی تجدید نظر کند و در مسئولیتهای اجتماعی خویش در برابر خدا و مردم خوب بیندیشد و از خودکامی بکاهد و با خود چنین زمزمه کند:

آخرین منزل ما وادی خاموشان است حالیا غلغله بر گنبد افلاک انداز

انسان هر چه باشد و در هر پایه از قدرت و نیرو قرار گیرد، و هر پایه و هر اندازه از صحت و سلامت برخوردار باشد، سرانجام باید جان به جان آفرین تسلیم کند و به عمق خاک فرورود که جز تاریکی و تنگی چیزی در آنجا مشاهده نمی شود. تو گویی زندگی برای آنها افسانه ای بیش نیست.

و به تعبیر علامه طباطبائی:

جز افسون و افسانه نبود جهان که بستند چشم خشایارها

به اندوه آینده خود را مَباز که آینده، خوابی است چون پارها

فریب جهان را مخور زینهار که در پای این گل بود خارها

پیامبر و زیارت قبر مؤمن

پیامبر گرامی، جامعه اسلامی را به زیارت قبور مؤمنان دعوت کرده و آثار سازنده آن، یعنی عبرت گیری و پند آموزی را یادآور میشود و می فرماید:

«زوروا القبور فإنها تذكركم الآخرة»⁽¹⁾.

ص: 150

1- (1) - ابن ماجه، صحیح، 113/1-113، باب ما جاء فی زیاره القبور و ترمذی، 273/3 - ابواب الجنائز - همراه با شرح ابن عربی مالکی - چاپ لبنان.

«به زیارت قبرها بروید که شما را به یاد، جهان دیگر می اندازند» در آغاز بعثت، و مقداری از هجرت، پیامبر گرامی، جنین دستوری نمی داد، زیرا بیشتر اموات مسلمانان در آن روزها، مشرک و غیر مسلمان بودند، ولی پس از اندی دستور داد که از قبور گذشتگان زیارتی به عمل آورند که آثار اخلاقی و تربیتی دارد، و فرمود:

«كنت نهیتکم عن زیاره القبور، فزوروا فإنها ترهد فی الدنیا و تذکر الآخرة»⁽¹⁾.

«من شما را از زیارت قبور نهی کرده بودم. از این بعد آنها را زیارت کنید، زیرا زیارت آنها، شما را به دنیا بی رغبت ساخته و به یاد آخرت می اندازد.» و در روایت سوم، پیامبر، پس از زیارت قبر مادر خود و گریه در کنار قبر وی، و گریاندن یاران فرمود:

«فزوروا القبور فإنها تذکرکم الموت»⁽²⁾.

«قبرها را زیارت کنید که شما را به یاد مرگ می اندازند.» شاید یکی دیگر از علل نهی از زیارت قبور این بود که در آغاز هجرت مسلمانان کاملاً با آداب اسلامی آشنا نبوده و در زیارت قبور عزیزان خود، سخنان خارج از ادب اسلامی بر زبان می راندند ولی پس از گسترش دین اسلام و پا بر جانی

ص: 151

1- (1) - ابن ماجه، صحیح، 113/1-114، باب ما جاء فی زیاره القبور و ترمذی، 274/3 - ابواب الجنائز - همراه با شرح ابن عربی مالکی - چاپ لبنان، می گوید: حدیث دوم صحیح است. اهل دانش به آن عمل می کنند و این مورد فتوای شافعی و احمد و ابن مبارک و اسحاق است.

2- (2) - مسلم، صحیح، 65/3 باب استئذان النبی ربه لزیاره قبر امه، و ابن ماجه، صحیح، 113/1 و أبو داود، سنن 195/2 - کتاب الجنائز و مسلم، صحیح 74/3 - باب زیاره قبر المشرک.

آن در دل افراد، ممنوعیت شکست و به خاطر منافع تربیتی و اخلاقی، دستور زیارت صادر شد.

پیامبر گرامی، گاهی با همسر خود، عایشه به زیارت قبرستان بقیع می رفت و مسلمانان خفته در خاک را زیارت می کرد و کیفیت زیارت را به همسرش نیز می آموخت و می فرمود:

«السلام علی أهل الدیار من المؤمنین و المسلمین رحم الله المستقدمین منّا و المستأخرین و إنّ إن شاء الله بکم لاحقون» (1).

درباره کیفیت زیارت قبور، از پیامبر گرامی، نصوص مختلفی نقل شده که همگی گواهی می دهند پیامبر، کرارا به زیارت قبور می رفته و آنها را به جملات و بیانات مختلف، زیارت می کرده است و کسانی که علاقمند باشند از نصوص وارده درباره چگونگی زیارت مردگان آگاه شوند به کتابهای صحاح و مسانید اهل سنت مراجعه کنند، و ما برای پرهیز از اطاله کلام، از نقل این نصوص، صرف نظر می کنیم.

قرآن و زیارت قبر مؤمن

این نه تنها سنت پیامبر است که صریحا به زیارت قبور مسلمانان، دستور می دهد، بلکه اگر در آیات قرآن امعان نظر کنیم، می توان حکم زیارت قبور را از آن استفاده کرد. قرآن به روشنی، پیامبر را از دو چیز نهی می کند:

1 - هیچ گاه نباید در حق منافقی دعا کند و لا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا.

ص: 152

1- (1) - نسائی، سنن 76/3 و مسلم، صحیح 64/3.

2 - هیچ گاه نباید بر سر قبر منافقی برود وَ لَا تَقُمْ عَلٰی قَبْرِهِ مَقْصُودٌ مِنْ جَمَلِهِ وَ لَا تُصَلِّ خُصُوصًا نَمَازٌ مِيتَ نِيسْت، زيرا نماز میت در باره هرکس، یک بار انجام می گیرد، در حالی که قرآن، کلمه اُبداً به کار برده که معنای استغراق زمانی را می رساند و مفاد آن اینست که هیچ گاه درباره هیچ منافقی دعا نکند - در این صورت، باید از کلمه دعا در وَ لَا تُصَلِّ معنی گسترده تری را اراده کرد. خواه دعا در حال دفن و خواه دعا بعد از دفن.

و به حکم اینکه جمله دوم: وَ لَا تَقُمْ عَلٰی قَبْرِهِ عَطْفٌ بِرِ جَمَلُهُ پیشین است، لفظ «ابدا» در آن نیز مقدر خواهد بود. تو گویی چنین فرمود «و لا تقم علی قبر احد منهم ابدًا» و از آنجا که لفظ ابدًا برای استغراق در زمان است، طبعاً نهی از توقف مطلق در کنار قبر منافق خواهد بود و مفاد آن اینست که هیچ گاه در کنار قبر هیچ منافقی توقف نکند، خواه به هنگام دفن و خواه پس از دفن، به عنوان زیارت - از این جهت مفسران محقق، چنین برداشت کرده اند: «و لا تقم علی قبره للدفن أو للزیاره»⁽¹⁾.

با توجه به اینکه آیه، درباره منافق وارد شده است و پیامبر را از دو چیز درباره منافق نهی می کند، ناچار باید گفت: این دو کار، در حق مسلمان، مباح بلکه مستحب است و پیامبر می تواند در حق مؤمن دو کار را انجام دهد:

1 - پیامبر، هر وقت که بخواهد می تواند در حق مؤمن دعا کند، خواه اقامه به به هنگام اقامه نماز میت و خواه مدت‌ها پس از آن.

2 - پیامبر می تواند هرگاه بخواهد بر سر قبر مؤمن بیاید و توقف کند، خواه هنگام دفن و خواه مدتی پس از آن و اینجاست که حکم مؤمن از منافق متمایز

ص: 153

می شود. و دو چیز ممنوع درباره او مباح می گردد.

بنابراین، زیارت قبور به صورت مطلق، ریشه قرآنی دارد و سنت پیامبر نیز در باره آن مستفیض و متواتر است و هیچ کس نمی تواند جواز بلکه استحباب آن را انکار کند.

زیارت قبور شخصیت‌های بزرگ و آثار اجتماعی آن

تا اینجا با آثار تربیتی و اخلاقی زیارت قبور مؤمنان آشنا شدیم و خود پیامبر گرامی بر فلسفه این زیارت، تصریح کرد و فرمود: مایه یاد آوری آخرت است، و یکی از ویژگی‌های مؤمن اینست که می توان قبر او را زیارت کرد ولی هرگز قبر کافر قابل زیارت نیست.

در اینجا نکته دیگری است و آن اینکه هرگاه، قبر، مزار یک شخصیت بزرگ اسلامی باشد، چون مزار پیامبر و یا مزار شهداء و یا مزار اولیای الهی، در این صورت، زیارت این قبور علاوه بر آثار تربیتی و اخلاقی، اثر اجتماعی خاصی دارد و آن اینکه زیارت قبور این بزرگان دین، نوعی سپاسگزاری از خدمات و فداکاری‌های آنان است و این خود در انسان حس تقدیر و شکرگزاری را بیدار می کند و انسان را به مقام والایی از فهم و درک می رساند.

زیارت قبور شخصیت‌های بزرگ، نوعی آموزش به فرزندان اجتماع است تا از این طریق به ارزشهای والای اسلامی پی ببرند و با دیدگان نافذ خود مشاهده کنند که افراد جان نثار و خدمتگزار، پیوسته مورد توجه مؤمنان و علاقه مندان هستند و حتی پس از قرن‌ها، مردم برای ادای احترام، رنج سفر را بر خود هموار ساخته و در مزار آنان حضور می یابند.

در جهان امروز، ملت‌های زنده و آگاه برای زیارت مزار شخصیت‌های بزرگ ابراز

علاقه می کنند و پیوسته مزار آنان پر است از انبوه زائران که با دسته گلها به حضور آنان می شتابند، و این همان انعکاس حکم فطرت است که باید از بزرگان و شخصیتهایی که خود را وقف جامعه کرده اند، تقدیر و تشکر گردد و در حقیقت، مسأله تشکر و سپاس در لباس حضور در مزار و القای کلمه پیرامون خدمات آنان، تجلی می کند.

زیارت قبور پیامبران و صالحان، تقدیر از خدمات آنان و ارج گذاری بر مکتب آنان است و هدف اینست که بفهمانند مکتب و راه آنان در میان جامعه زنده است، تا آنجا که عواطف و احساسات مردم را بر انگیزد که کار و زندگی خود را ترک نکنند.

و در کنار مدفن ایشان بایستند و اشگ شوق بریزند و راه آنان را زنده و مکتبشان را جاودان اعلام کنند. از این جهت، پیامبر گرامی در احادیث متعددی، مسلمانان را به زیارت قبر خود تشویق کرده و می فرماید:

1 - «من زار قبری و جبت له شفاعتی» (1).

«هرکس قبر مرا زیارت کند سزاوار شفاعت من می گردد.» 2 - «من جاعنی زائرا لا تحملها الا زیارتی کان حقا علی ان اکون له شفیعاً یوم القیامه» 2.

«هرکس به دیدار من آید و انگیزه ای جز دیدن من نداشته باشد سزاوار است که من روز قیامت شفیع او باشم.» در اینجا نکته ای قابل توجهی است و آن اینکه این دو حدیث، میان زیارت قبر

ص: 155

1- (2 و 1) این حدیث را مرحوم علامه امینی از 41 مصدر و حدیث بعدی را از 16 مصدر نقل کرده است علاقه مندان به الغدیر ج 5، ص 93-98 مراجعه فرمایند و در آینده، اجمالا به منابع این دو حدیث، اشاره خواهیم کرد.

پیامبر و شفاعت، نوعی رابطه قائل می‌شود و شاید نکته آن اینست که شفاعت پیامبر، از آن موحدان است نه مشرکان و مؤمنان، نه منافقان و زیارت قبر پیامبر نشانه ایمان به مکتب توحید است، چنانکه زیارت قبر او نشانه ایمان قلبی به اوست که حتی پس از رحلت او نیز با طیب خاطر بر سر تربت او آمده است.

حضور در مزار، نشستن در کنار قبر، همه و همه نشانه ایمان زائر به مکتب پیامبر گرامی است. طبعاً چنین زیارتی، رابطه تنگاتنگی با توحید و انزجار از شرک دارد که پیامبر گرامی منادی و مبشر آن است. شگفت اینجاست که یک انسان، بدون توجه به مسائل علمی، زیارت قبر پیامبر را نشانه شرک بداند، در حالی که رابطه مستقیمی با ایمان به مکتب او یعنی توحید دارد، و ما در این قسمت در آینده بحث خواهیم کرد.

دلیل تراشی به جای واقع بینی

از آثار سازنده زیارت قبور به طور عموم، به خصوص، آثار اجتماعی و سیاسی آن، در مورد زیارت انبیاء و اولیاء و شهداء و صالحان، آگاه شدیم، با وجود هدایت قرآنی و تنصیص رسول خدا، در هردو مورد، دیگر به نقل سخنان ائمه مذاهب اربعه، نیازی نیست، ولی در عین حال، در طول تاریخ، علمای اسلام بدون استثناء زیارت قبور را به هر دو صورت جایز و شایسته شمرده اند، و نقل کلمات آنان مایه گسترش دامنه سخن می‌گردد.

حتی برخی از علمای اهل سنت کتابهای مستقلی در این مورد نوشته اند، که یکی از آنها را یا دمی کنیم و آن کتاب «شفاء السقام فی زیاره خیر الأنام»، نگارش تقی الدین سبکی متوفای (756)، است. حتی دانشمند معروف، سمهودی متوفای (911) بخشی از کتاب خود را که درباره مدینه نوشته و آن را «وفاء الوفاء

بأحوال دار المصطفى» نامیده، به این مسأله اختصاص داده است(1).

و هم اکنون، مؤلف کتاب «الفقه علی المذاهب الأربعة» که منعکس کننده فتاوی چهار پیشوای فقهی اهل سنت است، آشکارا می گوید: زیارت قبر پیامبر یکی از بهترین کارهای قریبی است(2).

و با وجود چنین دلایل محکم و استوار، به شبهه تراشی امثال ابن تیمیه نباید گوش فرا داد و به قدری شبهه او در این مورد بی پایه است که شاگرد مکتبش محمد بن عبد الوهاب در این مورد از او کمی فاصله گرفته و می گوید:

«تسن زیاره النبی إلا أنه لا تشدّ الرّحال إلا لزیاره المسجد و الصلاه فیه»(3).

زیارت پیامبر مستحب است، ولی سفر باید به نیت زیارت مسجد و نماز گزاردن در آن انجام گیرد.

بنابراین ما هرگز الزامی نمی بینیم که تک تک فتاوی اهل سنت را درباره استحباب زیارت قبر پیامبر، یادآور شویم و کسانی که بخواهند بر این متون و نصوص دست یابند به کتاب شریف «الغدیر» که با تتبع شایان تقدیر گرد آورده است، مراجعه کنند(4).

چیزی که در این بحث باید مطرح شود، دو شبهه است که ابن تیمیه آن را مطرح کرده است:

1 - زیارت قبر پیامبر، به صورت فعلی بدعت است و ریشه ای در قرآن و سنت

ص: 157

1- (1) - وفاء الوفاء، 1336/3.

2- (2) - الفقه علی المذاهب الأربعة، 505/1.

3- (3) - الهدیه السنیه، رساله دوم.

4- (4) - الغدیر 109/5-129.

2- زیارت قبور، تعظیم غیر خداست و چه بسا ممکن است انسان را به شرک بکشاند.

تحلیل شبهات محمد بن عبد الوهاب پیرامون زیارت

اشاره

اینک تحلیل هر دو شبهه:

آیا زیارت قبر پیامبر بدعت است؟

بدعت، یعنی چیزی را که در دین نیست، از دین بدانیم، و به اصطلاح، عملی را به عنوان اینکه جزء شریعت اسلام است انجام بدهیم، در حالی که در شریعت اسلام وارد نشده است، روی این اصل چگونه می توان زیارت قبور به طور مطلق و زیارت قبر پیامبر گرامی را به طور خصوص که ریشه ای در قرآن و سنت دارند بدعت و چیز نو ظهوری شمرد که در اسلام وارد نشده است؟

ما در بحثهای گذشته با نصوص پیامبر گرامی درباره زیارت قبور مؤمنان و نیز زیارت قبر خود آن حضرت آشنا گشتیم. با وجود این روایات که برخی از آنها را متجاوز از چهل محدث نقل کرده اند، چگونه زیارت قبر شریف او، بدعت و چیز نو ظهوری شمرده می شود؟

تنها محدثان سنی 15 حدیث از شخص پیامبر گرامی در مورد زیارت قبر او نقل کرده اند که ما برای اختصار به نقل اندکی اکتفا می کنیم. این رقم مربوط به احادیثی است که در آنها لفظ «زیارت» وارد شده و اگر احادیثی را که در آنها دستور «سلام» و درود فرستادن بر پیامبر وارد شده، بر آنها بیفزائیم شماره آنها از حد تواتر می گذرد. اینک متون آن احادیث:

(1) «من زار قبری و جبت له شفاعتی» «هرکه قبر مرا زیارت کند شایسته شفاعت من می گردد.» منابع روایت 1 - ابو بشر محمد رازی (م/310) در «الکنی و الأسماء»: 2 63/2 - ابو الحسن ماوردی (م/350) در «الأحكام السلطانية»، 3 105 - قاضی عیاض (م/544) در «شفاء» به شرح شفاء: 567/2 - مراجعه شود.

3 - عبدری مالکی معروف به ابن الحاج (م/737) در «المدخل»: 5 261/1 - تقی الدین سبکی (م/756) در «شفاء السقام» 103 - وی در این کتاب به تصحیح سند حدیث پرداخته و در ص 9 می گوید: سند حدیث تا موسی بن هلال صحیح است، و موسی نیز از مشایخ احمد است، و احمد مقید بود که فقط از ثقات نقل کند.

6 - شعیب معروف به «حریفیش» (م/801) در «الروض الفائق»: 7 137/2 - سمهودی (م/911) در «وفاء الوفاء»: 8 393/2 - جلال الدین سیوطی (م/911) در «ترتیب الجامع الكبير»: 9 99/8 - شمس الدین شربینی (م/977) در «المغنی»: 10 393/1 - زین الدین مناوی (م/1031) در «کنوز الحقائق»: 141 ما در این جا به این ده مصدر اکتفاء کرده و علاقمندان تفصیل، به کتابهایی که در آخر بحث نام خواهیم برد، مراجعه کنند.

(2) «من جاءني زائرا لا تحمله إلا زيارتي كان حقا علي أن أكون له شفيعا يوم القيامة» «هرکه به دیدار من آید و انگیزه ای جز دیدار من نداشته باشد، بر من لازم است که روز رستاخیز، شفیع او باشم.» منابع حدیث:

1 - ابو حامد غزالی (م/ 505) در «احیاء العلوم»: 2 246/1 - تقی الدین سبکی (م/ 756) در «شفاء السقام» (13-16) وی این حدیث را از طرق گوناگون استخراج کرده است.

3 - سید نورالدین سمهودی (م/ 911) در «وفاء الوفاء»: 3 396/2 - شیخ محمد خطیب شربینی (م/ 977) در «غنی المحتاج»: 393/1

5 - شیخ عبد الرحمان شیخ زاده (م/ 1078) در «مجمع الأنهر»: 157/1 (3) «من حجّ، فزار قبری بعد وفاتی کان کمن زارنی فی حیاتی» «هرکس حج بگزارد و قبر مرا پس از درگذشتم زیارت کند، مانند آن است که مرا در زندگی زیارت کرده باشد.» منابع حدیث:

1 - ابو بکر بیهقی (م/ 458) در «سنن کبری»: 2 236/5 - تقی الدین سبکی (م/ 756) در «شفاء السقام» (12-16) وی این

حدیث را از حافظان بزرگ حدیث نقل کرده است.

3 - شعیب عبدالله مصری معروف به (حریفیش) (م/801) در «الروض الفائق»: 4 137/2 - سید نور الدین سمهودی (م/911) در «وفاء الوفاء»: 5 397/2 - جلال الدین سیوطی (م/911) در «ترتیب الجامع الكبير»: (8/99) 6 - شهاب الدین خفاجی حنفی (م/1069) به «شرح شفای قاضی»:

567/3، مراجعه شود.

7 - شیخ عبد الرحمان شیخ زاده (م/1078) در «مجمع الأنهر»: 8 157/1 - شیخ محمد شوکانی (م/1250) در «نیل الأوطار»: 9 325/3 - سید محمد دمیاطی در «مصباح الظلام»: 133/2 (4) «من حجّ البيت ولم يزرني فقد جفاني» «هرکس به حج خانه خدا برود و مرا زیارت نکند، بر من ستم کرده است.» منابع حدیث:

1 - تقی الدین سبکی (م/756) در شفاء السقام»: 22، وی این حدیث را از طرق مختلف نقل کرده است.

2 - سید نورالدین سمهودی (م/911) در «وفاء الوفاء»: 3 398/2 - شیخ اسماعیل جراحی عجلونی (م/1162) در «كشف الخفاء»: 3 278/2 - سید مرتضی زبیدی حنفی (م/1205) در «تاج العروس»: 5 73/10 - شیخ محمد شوکانی (م/1250) در «نیل الأوطار»: 325/3

ص: 161

(5) «من زار قبری کنت له شفيعا» (شهيدا) «هرکس قبر مرا زیارت کند؛ من شفيع يا گواه او خواهم بود.» منابع حدیث:

1 - ابو داود طیالسی (م/203) «مسند»: 2 12/1 - ابو بکر بیهقی (م/358) در «سنن کبری»: 3 245/5 - تقی الدین سبکی (م/756) در «شفاء السقام»: 4 22 - نور الدین سمهودی (م/911) در «وفاء الوفاء»: 5 399/2 - زین الدین عبد الرؤف مناوی (م/1031) در «کنوز الحقائق» 6 - شیخ اسماعیل عجلونی (م/1162) در «کشف الخفاء» 278/2 ما در اینجا دامن سخن را کوتاه می سازیم، فقط به نقل متون احادیث دیگر اکتفا می کنیم، و کسانی که مایل باشند می توانند با منابع حدیث از طریق کتابهایی که در آخر بحث نام می بریم آشنا شوند.

(6) «من زارنی بعد موتی فکأتما زارنی فی حیاتی» «هرکه پس از درگذشتم به زیارت من آید چنان است که گویا در حال زندگی مرا دیدار کرده باشد.

ص: 162

(7) «من حجّ حجّة الإسلام وزار قبری... لم يسأله الله عزّوجلّ فیما افترض علیه» «هرکه حج واجب به جای آورد و به دیدار قبر من آید...»

خدا از او درباره واجباتش سؤال نخواهد کرد.» (8) «من زارنی بعد موتی فکاتّمنا زارنی و أنا حیّ و من زارنی کنت له شهیدا و شفیعاً یوم القیامه» «هرکه پس از درگذشت من به دیدارم آید، گویا در حال زندگی مرا دیدار کرده و من روز قیامت گواه و شفیع او خواهم بود.» (9) «من زارنی بالمدينة محتسباً کان فی جوارى یوم القیامه» هرکس برای خدا، در مدینه به دیدار من آید، روز قیامت در همسایگی من خواهد بود.»

(10) «من زارنی میتا فکائما زارنی حیّا و من زار قبری وجبت له شفاعتی یوم القیامه» «هرکس پس از مرگم مرا دیدار کند، گویا در حال زندگی به دیدار من آمده است و هرکس قبر مرا زیارت کند، شفاعت من در روز قیامت شامل حال او خواهد بود.» (11) «من زارنی فی مماتی کان کمن زارنی فی حیاتی و من زارنی حتی ینتهی الی قبری کنت له یوم القیامه شهیدا» «هرکس پس از مرگم به زیارت من آید، مانند آن است که در حیات من، مرا زیارت کرده است و هرکس به زیارت من آید تا آنجا که به سر قبر من آید، روز قیامت گواه او خواهم بود» (12) «من أتى المدینه زائرا وجبت له شفاعتی یوم القیامه و من مات فی أحد الحرمین بعث آمنا» «هرکس در مدینه به زیارت من آید، روز قیامت سزاوار شفاعت من خواهد بود، و هرکس در یکی از دو حرم (مکه و مدینه) بمیرد، روز قیامت آسوده برانگیخته می شود»

(13) «من حجّ إلى مكّة ثمّ قصدني في مسجدی كتب له حجّتان مبرورتان» «هرکس برای حج به مکّه برود و سپس در مسجدم به دیدار من آید، برای او ثواب دو حج پذیرفته می نویسند.» (14) «من زارنی إلى المدینه کنت له شهيدا أو شفیعا» «هرکه در مدینه به دیدار من آید من گواه یا شفیع او خواهم بود.» البته باید توجه نمود که قسمت اعظم روایان این احادیث، علمای بزرگ و محدثان عالیقدری هستند که کتابهای آنان امروزه، منبع، فقه و حدیث شمرده می شود.

در اینجا باید از زحمات دو دانشمند بزرگ که یکی از علمای اهل سنت و دیگری از علمای شیعه است، تقدیر گردد.

عالم نخست تقی الدین سبکی است که در کتاب شفاء السقام در دو باب، روایات مربوط به زیارت را گرد آوری کرده و در تصحیح اسناد آنها دقت کافی به عمل آورده است. یکی از دو باب، مربوط به روایاتی است که کلمه «زیارت» در آنها وارد شده و دیگری مربوط به روایاتی که در آنها «سلام» بر پیامبر وارد ده است، علاقمندان می توانند به کتاب او مراجعه کنند. تنها در باب اول، 15 حدیث آورده، ولی احادیث باب دوم را شمارش نکرده است.

عالم دوم که باید از تتبع توانفرسای او تقدیر کرد، مرحوم علامه امینی است که اسناد و مصادر این روایات را در کتاب خود آورده است (1).

تا اینجا بی پایگی شبهه نخست ابن تیمیّه که زیارت پیامبر را بدعت می شمرد، روشن شد و شگفت اینجاست که زیارت قبور تمام مؤمنان مشروع باشد، ولی زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مشروع نباشد! مگر اینکه اصل زیارت را مشروع بدانند و در کیفیت آن خدشه کند.

این پندار نیز بی اساس است، زیرا در زیارت پیامبر، کیفیت خاصی لازم نیست، بنابراین، زیارت به هر کیفیتی که دور از افراط و تفریط انجام گیرد، مشمول روایات خواهد بود.

شبهه دوم: زیارت قبور، تعظیم غیر خداست و چه بسا ممکن است انسان را به شرک بکشاند

وی در شبهه دوم از آن می ترسد که زیارت پیامبر که در بر گیرنده تعظیم آن حضرت است، منجر به شرک شود، ولی او از یک نکته غفلت کرده و یا خود را به تغافل زده است.

کسانی که به تعظیم پیامبر می روند جهتی جز این ندارد که او را منادی توحید و مبارز با شرک و بت پرستی می اندیشند، چگونه تعظیم او از این دیدگاه می تواند مایه شرک باشد؟! یک چنین خوف و ترسی، انگیزه ای جز کاستن منزلت و مقام نبوت ندارد، مسلمانان از رحلت پیامبر تا زمان ابن تیمیّه و از آن زمان تا به حال، به زیارت قبر پیامبر شتافته اند و تاکنون کسی از این راه دچار شرک و عبادت پیامبر نشده است

ص: 166

، و اگر کسی هم در این راه بلغزد، باید او را هدایت کرد نه اینکه چنین سنت مؤکدی را تحریم نمود.

در اینجا شیخ محمد زاهد کوثری مصری، مؤلف کتاب «تکلمه السیف الصقیل» سخنی دارد. او می گوید:

«تحریم ابن تیمیه از حقد و کینه درونی او نسبت به رسول خدا سر چشمه می گیرد. چگونه زیات قبر او می توانند منجر به شرک شود در حالی که مسلمانان هر روز 20 بار به بندگی و رسالت پیامبر گواهی می دهند و می گویند:

«أشهد أن محمدًا صَلَّى اللهُ عليه وآله وسلم عبده ورسوله» علمای اسلام پیوسته با بدعت مبارزه می کنند و عوام را در لغزشها هدایت می نمایند، ولی تاکنون دیده نشده است که فردی را به خاطر زیارت و یا توسل، متهم به شرک کنند و نخستین کسی که آن را وسیله شرک دانست، ابن تیمیه بود، و پس از او تنها محمد بن عبد الوهاب به انگیزه مصادره اموال مسلمانان و ریختن خون آنان، این اعمال را شرک و بدعت شمرد(1).

ص: 167

آثار عصر رسالت نشانه اصالتها است

ملل جهان، در حفظ آثار دیرینه خود، سعی بلیغ و اکیدی دارند، و پیوسته از میراث گذشتگان، به عنوان آثار باستانی و یادگار نیاکان، پاسداری می کنند، زیرا وجود این آثار نشانه اصالت ملت ها، و تمدن دیرینه آنها است و تاریخ تمدن و پایه رشد و ترقی آنها را در اعصار گذشته بازگو می کند.

امروز یکی از وسایل کشف تاریخ ملل و پایه های تمدن آنها، آثار به جای مانده از آنهاست، گاهی برای کشف این آثار، مساحت عظیمی از محل زندگی اقوام گذشته را حفاری می کنند، تا از آثار بدست آمده، تاریخ و پایه تمدن آنها را به دست آورند، و سرانجام در پرتو آثار به دست آمده، اخلاف ملتها به خود می بالند که نیاکان آنها دارای چنین تمدن و عظمت و یا چنین شخصیتها و بزرگانی بودند که در صحنه علم و دانش و یا دین و معنویت ظهور کرده، و علم و تمدن را پایه ریزی نموده اند.

امروز مرمت آثار دیرینه، به قدری در جهان اهمیت دارد که برای حفظ یک پل و یا سر در، بلکه برای حفظ چند کاسه سفالین اداره ها و سازمانهایی پدید می آورند تا ریشه های تاریخ ملت خود را از دستبرد حوادث مصون دارند.

امروز ملت فرانسه به خاطر تبیین اصالت خود، دروازه کهنه و فرسوده ای که در ششصد سال قبل مردم پاریس از آن نقطه وارد شهر می شدند، حفظ کرده اند و اجازه نمی دهند خراشی بر آن وارد شود. بازی با آثار نیاکان و نشانه های شخصیتها و بزرگان و تخریب و ویران کردن آنها، بسان بازی کودک نا آگاه با میراث پدر و کتابهای مدرسه ای خویش است که جسورانه همه را به آتش می کشد و خراب می کند.

امروز ملل جهان متوجهند که وجود این آثار می تواند گواه بر اصالت و تمدن و پیشگامی آنان در عرصه علم و دانش باشد و اگر آثار نیاکان را به دست فراموشی بسپارند چه بسا ممکن است گذشته آنان، حالت افسانه ای به خود بگیرد و کسی باور نکند این ملت دارای چنین تمدن طلایی و عظمت تاریخی بودند.

چرا مسیح در غرب حالت افسانه ای دارد؟

کلیه مظاهر تمدن غرب، غربی است، جز مذهب که شرقی است زیرا مسیح در فلسطین متولد شده و همه چیز او نیز شرقی بوده، آنان مسیح را به عنوان «ناجی» پذیرفته و کتاب انجیل او را به عنوان کتاب دینی قبول کرده اند، ولی از آنجاکه از مسیح چیز ملموسی به جای نمانده، نه قبری دارد، که نشانه وجود او باشد، نه قبر مادرش مشخص است که نشانه اصالتش باشد، و نه از حواریون وی اثر وجودی به جای مانده جز اناجیل چهارگانه محرف که شبیه ادبیات قرن دوم میلادی یا به بعد آن است. از این جهت جوانان روشنفکر غرب درباره مسیح و شریعت او به شک و تردید افتاده و اصل وجود مسیح و کتاب او، حالت افسانه ای به خود گرفته و با خود می گویند از کجا معلوم که داستان مسیح و مادرش مریم و شاگردانش به نام حواریین، جزء افسانه های تاریخی (لیلی و مجنون) نباشد که عواملی آنرا، ترویج

کرده و به عنوان آئین الهی بر ما تحمیل نموده و ما را به آن مؤمن ساخته اند و به راستی جا دارد جوان غربی در چنین شرایطی، مسیح خود را موجودی افسانه ای بپندارد.

اما افتخار مسلمانان جهان این است که تمام آثار مربوط به پیامبر و شریعتش و صحابه و یارانش را با جان و دل حفاظت کرده، و از این طریق ثابت می نمایند که شریعت اسلام، با تمام خصوصیاتش یک واقعیت تاریخی است که هرگز رنگ شک و تردید به خود نمی گیرد.

آنان با صدای بلند جهانیان را مورد خطاب قرار می دهند و می گویند: هان ای مردم!! هزار و چهار صد سال و اندی پیش، پیامبری در مکه برای هدایت مردم مبعوث شد، و معجزه جاویدانی آورد، و از طریق تبلیغ و بیان و برداشتن موانع، شریعت خود را در جهان نشر داد، و قلوب میلیونها تن را به خود متوجه ساخت.

هان ای مردم اینجا زادگاه اوست. این نقطه زادگاه پدر و مادر، و این نقطه مدفن جد و عمو و نیاکان و بستگان اوست.

هان ای مردم او در این نقطه (کوه حراء) مبعوث به هدایت شده و به این نقطه هجرت کرده و اینجا است قبور شهداء و جانبازان راه او و قبور همسرانش و اینجا است آثار به جای مانده از او که همه را تاریخ ضبط کرده و مسلمانان، دست به دست، آنها را از سلف به خلف تحویل داده اند.

امروز در سرزمین مکه و مدینه چاه هایی که پیامبر گرامی از آنها آب نوشیده و مساجدی که در آنها نماز گزارده و تقاطعی که در آنها به وعظ و خطابه پرداخته همه و همه به عنوان اثر اسلامی محفوظ مانده اگر کلنگ و هابیت از تخریب باز ایستد این قسمتها همچنان محفوظ می ماند.

آیین اسلام، آیین ابدی و جاودانی است و تا روز رستاخیز آیین دیگری نخواهد

آمد و هیچ کس از وقت قیامت و لحظه ظهور آن آگاه نیست و هیچ بعید نیست که دهها قرن دیگر به وقت قیامت باقی مانده باشد و این آیین باید به حالت دست نخورده و به صورت یقین آفرین و شک زدا، به دست آیندگان برسد، و حتی کسانی که پنجاه قرن بعد دیده به جهان خواهند گشود، این اسلام را به عنوان واقعیت قطعی و یقین آور، و آثار آن را به عنوان یک حقیقت تردیدناپذیر، بپذیرند و اگر مسلمانان جهان اجازه دهند، حکومت وهابی با پشت گرمی که از دول مسیحی و غیره دارد، با کلنگ ویرانگر خود، تمام این آثار را تحت عنوان بدعت و شرک نابود کند. و قبور فرزندان پیامبر و صحابه و یاران او و همسران و خانه میزبان و کلیه آثار تاریخی او را، از میان بردارد و فقط از اسلام، یک قرآن محفوظ بماند و بس، چگونه این شریعت با تمام ابعادش برای آیندگان به صورت یک واقعیت تاریخی تجلی خواهد کرد؟! آیا در چنین صورتی نسلهای آینده، پس از فاصله های زیاد با خود نمی اندیشند که پیامبر گرامی و آنچه که مربوط به اوست، افسانه ای بیش نبوده و مثلی به نام زر و زور و تزویر آن را بر ما تحمیل کرده است؟! ما وجدان هر خواننده دور از تعصب را در اینجا به داوری می طلبیم که آیا حفظ این آثار (به همان شکل که پس از چهارده قرن به دست ما رسیده است) برای آیندگان مفید و سودمند است یا ویران کردن و با خاک یکسان کردن آن؟ گمان نمی کنیم یک انسان حرّ و آزاده که با دیده واقع بین بر قضایا بنگرد، جز صورت نخست، مطلب دیگری را بگوید. او می گوید: آنچه که در صدر اسلام تحقق پذیرفته باید حفظ شود و آنچه که حاکی از واقعیتهاست و می تواند اصالتها را نشان دهد، بی کم و فزون باید محفوظ بماند.

اما چه باید کرد؟ از سالهای 1303 هجری شمسی تا به حال که حرمین شریفین در قلمرو حکومت آل سعود قرار گرفته، روز به روز آثار اسلامی و نشانه های

عصر رسالت به عناوین مختلف، دستخوش نابودی می‌گردد، روزگاری به عنوان شرک و بدعت، و اخیراً به نام توسعه مسجد، قسمت مهمی از آثار اسلامی نابود می‌شود. در حالی که توسعه مسجد می‌تواند با حفظ این آثار صورت پذیرد.

امروز معارف مسلمین در قسمت حدیث مرهون اهل بیت پیامبر و صحابه اوست و متأسفانه قبور صحابه نابود شده و اثری از آنها باقی نمانده و قبور خاندان رسالت به صورت ویرانه‌ای درآمده است که وضع ناهنجار آن، دلها را می‌فشرد و احساسات را بر ضد ویرانگران بر می‌انگیزد.

یکی از عقاید ابن تیمیه تحریم بنا و سایبان بر قبور است و اینکه باید هر نوع بنا بر قبر را ویران کرد و سایبان را از بین برد. از قبر جز یک مشت خاک، نباید اثری باقی بماند. ما این نظریه را بر سیره مسلمانان جهان، و قرآن کریم و سنت نبوی عرضه می‌کنیم تا روشن شود که این مدارک بر کدام یک از دو طرف قضیه گواهی می‌دهند، آیا خواهان تکریم و احترام انبیاء و اولیاء و صالحان هستند؟، و یا با مرگ آنان، حیات اجتماعی، آنان نیز مرده، و باید مزارهای آنان به صورت تلی از خاک درآیند، و احیاناً در مسیر خیابانها قرار گیرند که دیگر نه از تاک، نشان بماند و نه از تاک نشان»

مزار انبیاء و سیره مسلمانان

مسلمانان جهان، بلکه کلیه موحدان و پیروان شرایع پیشین، همگی نسبت به مقابر و مزارات انبیاء و اولیاء همت گماشته و پیوسته از طریق بنا بر مقابر، مراتب احترام خود را نسبت به آنان، ادا می‌کردند، انبیای بزرگوار که پیش از اسلام، آمده‌اند و رفته‌اند، قبور بخشی از آنان در ایران و عراق و فلسطین مصون و محفوظ است، و قبل از اسلام بر روی آن قبور، قبه و بارگاهی ساخته شده که هم اکنون به

همان حالت محفوظ است.

هنگامی که مسلمانان، این مراکز را فتح کردند، هرگز حتی به فکر یک نفر قشری و سطحی هم خطور نکرد که بنای بر قبور حرام یا بدعت و شرک است، پس بیاید «کلنگ توحید» را به دست بگیریم و این مظاهر شرک را با خاک یکسان کنیم.

بلکه در مدت این چهارده قرن، حفاظت و صیانت آنها را مسلمین بر عهده گرفته و خراشی بر آن وارد نکرده اند.

روزی که پیامبر گرامی درگذشت، پیامبر را - به هر علتی بود - در خانه خودش به خاک سپردند، و هرگز احدی از یاران پیامبر این کار را تا صواب نشمرد، حتی شیخین وصیت کردند که آنها را در جوار پیامبر به خاک بسپارند. جواری که دارای سقف و سایبان بود، هرچند به مرور زمان این سقف و سایبان، به وضع بهتری تبدیل شده و هم اکنون گنبد سبز آن در مدینه منوره باقی است، و وهابیان جرأت ندارند آن را ویران سازند تابش از پیش عداوت خود را با اسلام و آورنده آن ثابت کنند.

این نه تنها قبور پیامبران و صالحان است، بلکه در تمام اقطار اسلامی پیوسته برای قبور علما و خطبا و شهدا و خدمتگزاران صدیق اسلام، قبه و بارگاهی بوده و ملت مسلمان چنین کاری را خدمت ناچیزی می اندیشید که باید به ساحت آنان تقدیم شود.

کدام اجماع و کدام اتفاق می تواند بالاتر از این اجماع و اتفاق باشد که از رضایت صاحب شرع حکایت کرده است؟

این مطلب به قدری روشن و واضح است که خود وهابیان به آن اقرار می کنند.

امیر یمنی که فریفته مسلک وهابی بوده و کتابی و قصیده ای در باره آن سروده

است، در کتاب «تطهير الاعتقاد» چنین می گوید:

«این مطلب، عموم بلاد مشرق و مغرب را فراگرفته است، و نقطه ای از بلاد اسلامی نیست که در آنجا قبر و مشهدی نباشد، حتی مساجد مسلمانان نیز خالی از آن نیست، و عقل باور نمی کند که چنین چیزی حرام باشد و علمای اسلام در برابر آن سکوت کنند»(1).

و به دیگر سخن، هفت قرن تمام، علمای اسلام، نه تنها در مقابل تکریم اولیا از این طریق لب فرو بسته اند، بلکه عملاً نیز آن را تأیید کرده اند و تمام مشاهیر علما به زیارت قبور صالحان و پاکان که بر روی قبر آنان بنا و ساختمانی هست، می رفته اند و با خواندن فاتحه و آیاتی از قرآن، روح آنها را شاد می کرده اند.

اصولاً در اینجا یک سؤال است و آن اینکه فرض کنیم همه علما، خائف و ترسو بودند و در مقابل عمل عوام لب فرو بسته اند، ولی درباره خلیفه دوم، چه میتوان گفت؟ چرا هنگام فتح بیت المقدس، این ابنیه رفیع را ویران نکرد؟ چرا با مشرکان زمان خود سازش نمود؟ چرا خود وصیت کرد که او را در زیر بنا به خاک بسپارند؟ بنایی که پیوسته تجدید شده و آخرین بنا بر روی مزار پیامبر و شیخین، بنای سلطان عبد الحمید است که ساختمان آن از سال 1270 آغاز گردید و پس از چهار سال به پایان رسید، و مورخ معروف، سمهودی در تاریخ مدینه، تاریخ بناهایی که بر روی قبر پیامبر گرامی انجام گرفته، آورده است. علاقمندان می توانند به آن کتاب و کتابهایی که پس از درگذشت او نوشته شده مراجعه کنند(2).

ص: 174

-
- 1- (1) - محمد بن إسماعیل، تطهير الاعتقاد عن أدران الإلحاد، ص 17 چاپ مصر به نقل کشف الارتیاب...
2- (2) - وفاء الوفاء، ج ص 383-390.

اشاره

کسانی که از مسلک و مذهبی پیروی می کنند و از صمیم دل به آن ایمان می آورند، طبعاً نسبت به آورنده آن مسلک یا مذهب، علاقه قلبی داشته و او را دوست می دارند؛ و چه بسا در پرتو این محبت قلبی، جان و مال خود را فدای او می سازند. انکار این اصل، یعنی مهر ورزی به آورنده مذهب، انکار یک اصل ضروری است.

1 - مهر ورزیدن به پیامبر

اسلام برای تحکیم این رابطه فطری در قرآن، مردم را به دوست داشتن پیامبر دعوت کرده و آن را یکی از نشانه های ایمان دانسته است.

شما می توانید، ضمن بررسی آیات این موضوع، به آیه هانی که صریحاً به این امر دعوت می کنند، دست یابید که ما نمونه هایی از آن را ذکر می کنیم:

1 - وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ (مائده/ 56) «هرکس خدا و رسول او و افراد با ایمان را دوست بدارد (سعادت مند است) و همانا حزب خدا پیروزند» 2 - قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ... أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ (توبه/ 24) «بگو اگر پدران و فرزندان خود را و... از خدا و رسول او و جهاد در راه وی بیشتر دوست دارید، صبر کنید تا فرمان خدا برسد و خدا گروه فاسق را هدایت نمی کند».

این تنها قرآن نیست که محبت پیامبر را به صورت یک اصل، بیان کرده بلکه متجاوز از هشتاد روایت در صحاح و مسانید درباره محبت به پیامبر و عترت پاک او در صحیح بخاری و مسلم و نسائی و غیره وارد شده است که ما به ذکر نمونه هایی می پردازیم:

1 - «لا یؤمن أحدکم حتّی أکون أحبّ إلیه من ولده و والده و من النَّاسِ أجمعین»⁽¹⁾ «هیچ یک از شما ایمان کامل ندارد مگر اینکه من نزد او از فرزند و پدرش و همه مردم، محبوب تر باشم.» 2 - «والذی نفسی بیده لا یؤمن أحدکم حتّی أکون أحبّ النَّاسِ إلیه من والده و ولده»⁽²⁾ «سوگند به خدایی که جان من در دست اوست، هیچ یک از شما مؤمن نمی شود مگر اینکه من از پدر و فرزندان او نزد او محبوبتر باشم.» 3 - «ثلاث من کن فیہ ذاق طعم الإیمان: لا شیء أحبّ إلیه من اللّٰه و رسوله،...»⁽³⁾ «سه چیز است که هرکه داشته باشد، مزه ایمان را چشیده است: هیچ چیز نزد او از خدا و پیامبر محبوبتر نباشد،...» ما از میان هشتاد حدیث و روایت که در این مورد از صحاح و مسانید گرد آورده ایم، به همین سه حدیث بسنده می کنیم، و این برای کسانی که صحیح بخاری

ص: 176

-
- 1- (1) - صحیح بخاری، ج 1، ص 17 - و جامع الاصول، ج 1 ص 238، حدیث 21 - به نقل از بخاری و مسلم و نسائی
2- (2) - صحیح بخاری، ج 1، ص 17 و جامع الاصول، ج 1، ص 238، حدیث 22.
3- (3) - کنز العمال، ج 1 ص 238 - حدیث 72.

را تالی تلو قرآن می دانند، در اثبات موضوع کافی و روشن است.

شکی نیست مهر و مودت، یک خصلت قلبی است، ولی آثاری در اعضاء و اعمال انسان می طلبند. آثار آن در اعضا این است که دوستان پیامبر، راه او را بر می گزینند و هرگز در زندگی با او مخالفت نمی کنند.

ادعای دوستی، با مخالفت در مقام عمل، با هم سازگار نیستند. دوستان پیامبر پیروان راه او هستند، نه پیروان راه هوی.

تعصی الإله و أنت تظهر حبه هذا محال فی الفعال بدیع

لو كان حبك صادقا لأطعته إنَّ المحب لمن يحب مطيع (1)

ولی در عین حال، مودت، یک خصیصه قلبی و پدیده روانی است که برای خود، علاوه بر پیروی راه محبوب، جلوه های دیگری نیز به دنبال دارد، و یکی از جلوه های آن، علاقه به آثار باقی مانده از محبوب است که به صورتهای مختلف آن حفظ کرده و گه گاهی به آن مراجعه می کنند.

پیکرهای پاک پیامبران، در دل خاک نهفته اند، و طبق روایات فراوان، هرگز زمین پیکر آنان را نمی خورد، و همواره کانون توجه ارادتها و مهر ورزیها و ابراز علاقه هستند و افراد با ایمان، پیوسته گم شده خود را در آنجا می یابند.

بنابراین، تعمیر قبور و تنظیف اطراف آن و اجتماع بر گرد آن، برای بازگو کردن خدمات ارزنده و ایثار گریهای فراوان این راد مردان الهی، همه و همه جلوه حب و مهر است که قرآن و حدیث آن را فریضه شمرده اند.

ص: 177

1- (1) - سفینه البحار، ماده «حب» ص 199: خدا را مخالفت می کنی و می گویی او را دوست دارم؟، این کار، عجیب و محال است اگر به راستی او را دوست می داشتی، او را اطاعت می کردی زیرا علاقمند کسی، مطیع او می باشد.

اهانت به مزار و مرقد این مردان الهی، نشانه دشمنی باطنی با آنهاست که از این طریق خود را نشان می دهد بنابراین، تعمیر قبور و ساختن بنا و سایبان، جهتی جز عشق و علاقه به صاحب رسالت و اهل بیت پاک او ندارد، و اگر مهرورزی برای پیامبر حرام باشد، پس این اعمال نیز حرام خواهد بود، ولی مهر ورزیدن به ساحت پیامبر، نشانه اخلاص و ایمان است و دشمنی با او نشانه کفر و نفاق است، و هر دو برای خود جلوه ای لازم دارد، و هر کسی طبق سریره خود، یکی از این جلوه ها را انتخاب می کند. یکی، از مرقد و مزار او پاسداری می کند و به تنظیف آن می پردازد. دیگری کلنگ دشمنی به دست گرفته، همه آثار او را با خاک یکسان می کند. «بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟!»

2 - مهر ورزیدن به نزدیکان پیامبر

اگر مهر ورزیدن به پیامبر گرامی، یک فریضه دینی است، دوست داشتن نزدیکان پیامبر نیز یک فریضه اسلامی است، آنجا که می فرماید:

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (شوری/ 23).

«بگو من مزد و پاداشی نمی خواهم، جز دوستی با نزدیکانم».

ما فعلا در آن بحث نمی کنیم که آیا این دوست داشتن نزدیکان پیامبر، پاداش واقعی پیامبر است یا پاداش واقعی او با خداست؟ چنانکه می فرماید:

إِنْ أُجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ * (شعراء/ 109، 127، 135، 163، 180).

ولی در هر حال، رسول گرامی آنرا، به فرمان خدا از مردم طلبیده است، چنانکه بحث در باره جزئیات «قریبی» به وقت دیگر موكول می شود، ولی شکی

نیست که فرزندان پیامبر، قطعاً از بستگان پیامبر بوده و روشن ترین مصداق آیه هستند.

کیفیت مهر ورزیدن به آنان در حال حیات، نیاز به توضیح ندارد ولی مهر ورزیدن به آنان پس از رحلت، برای خود جلوه هایی دارد که یکی نیز پاسداری از میراث آنهاست، و آنچه که در حقیقت به آنها منتسب است، حفظ مراقد و مزارات آنان، از آلودگی و تطهیر و بنا و ساختمان در اطراف آن، یک نوع تکریم و احترام است و به قلب هیچ کس خطور نمی کند، که این عمل، پرستش آنهاست و تمام خردمندان جهان، برای آرامگاه شخصیت‌های خود، احترام خاصی قائلند و اهانت به آن مراکز را جرمی نابخشودنی می دانند. حتی هنگامی که اجساد بی روح اصحاب کهف، کشف شد، گروهی بر آن شدند که روی قبر آنان، بنایی بسازند و یاد آنان را زنده نگه دارند، ولی گروهی دیگر گفتند بهتر است، بر روی قبور آنان مسجدی بسازیم (1).

بنابراین، هر نوع وسوسه در تکریم مراقد بزرگان، وسوسه شیطانی است و حاکی از فقدان اخلاص و ارادت به ساحت آنهاست که به این صورت، خود را نشان می دهد.

3 - خانه های گرانقدر

اشاره

قرآن مجید، از بیوتی، سخن می گوید که با دیگر بیوت، فرق روشنی دارند، مقصود از این بیوت، خانه های پیامبران و اولیای الهی است که خدا فرمان داده است که گرامی شمرده شوند و نام خدا در آنجا برده شود و طبعاً در چنین خانه ها،

ص: 179

1- (1) - فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُيُوتًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا (الكهف - 21) درباره این آیه، در آینده نیز بحث خواهیم نمود.

مردان الهی بامدادان و شامگاهان به ذکر خدا می پردازند و داد و ستد، آنان را از این کار خدایی باز نمی دارد.

اینک آیه ای که از این بیوت یاد می کند و برای او احکام یاد شده، را ثابت نماید و می فرماید:

فِي بُيُوتٍ أذنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ * رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ... (نور/36-37)
«در خانه هائی که خدا فرمان داده تا گرامی شمرده شوند، و نام او در آنها برده شود. در آن خانه ها، بامداد و شامگاه، مردانی به تسبیح خدا مشغولند که دادوستد، آنان را از یاد خدا باز نمی دارد.» در فهم معنی آیه باید پیرامون دو مطلب سخن گفت:

1 - مقصود از «بیوت» چیست؟!

مقصود از بیوت در آیه، مساجد نیست و در قرآن هر دو واژه وارد شده است اما مورد استعمال هر یک، غیر از دیگری است، هیئت بیت، با هیئت مسجد فرق دارد. بیت از چهار دیواری تشکیل می شود که حتما باید سقف داشته باشد، در حالی که در مسجد، چنین چیزی لازم نیست، بسیاری از مساجد در مناطق گرمسیر فاقد سقف هستند، و هم اکنون مسجد الحرام تنها چهار دیواری دارد و فاقد سقف است، و از این جهت، در اسلام مستحب است که مسجد در فضای باز قرار بگیرد، در حالی که بیت بدون سقف مفهومی ندارد.

دلیل بر اینکه هیئت مسجد با هیئت بیت فرق دارد، و این دو، در زبان عرب به دو هیئت مختلف وضع شده اند، آنستکه قرآن، بیت را با سقف همراه

می داند، آنجا که می فرماید:

وَلَوْلَا - أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُؤْتِيَهُمْ سُقْفًا مِنْ فِصْنِهِ وَ مَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ (الزخرف/ 33) «اگر نبود که همه مردم، یکباره کافر می شدند، برای کسانی که کفر می ورزند، سقف خانه شان را از نقره می ساختیم و به آنها نردبانهایی می دادیم تا از آن بالا بروند.» همانطور که ملاحظه می فرمایید در اینجا «بیت» را با سقف ملازم شمرده است، در حالی که در مسجد سقف مطرح نیست و به همین جهت، کعبه که دارای سقف است، بیت الله خوانده می شود، نه مسجد.

2 - مقصود از «ترفع» چیست؟

اکنون که با معنی «بیوت» در آیه آشنا شدیم، باید معنی رفع نیز روشن شود، مقصود از این رفع چیست؟ در اینجا دو احتمال وجود دارد:

الف - مقصود از رفع، رفع حسی است، یعنی پایه های آنرا محکم کنند و دیوارها را بالا ببرند و در ظاهر به صورت خانه با شکوهی درآید، چنانکه رفع در آیه یاد شده در زیر، در همین معنا به کار رفته است:

إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ «آنگاه که ابراهیم و اسماعیل، دیوارهای کعبه را بالا می بردند.» ب - مقصود از رفع، رفع معنوی است، چنانکه می فرماید:

وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا «به او جایگاه والایی دادیم» هرگاه، مقصود از رفع، همان رفع حسی باشد، بیوت وارد در آیه، باید

تعمیر شوند و هر نوع خرابی و مرمت آنها، برطرف شود.

و اگر مقصود از آن، رفع معنوی باشد، هدف، دعوت به احترام گذاردن به این بیوت است و تعمیر آن جلوه این احترام و تکریم خواهد بود.

از این آیه دو مطلب استفاده می کنیم:

1 - «بیوت نبی» و خانه های منتسب به او، از مصادیق روشن این آیه هستند و باید در ترفیع آنها، چه از نظر حسی و چه از نظر معنوی کوشید و ما حق نداریم این آثار را ویران کنیم، زیرا این خانه ها، همان خانه هایی هستند که در آن، رسول خدا، به ذکر خدا می پرداخت، خواه اجساد مطهر آنان، در این بیوت به خاک سپرده شده باشد یا نه.

بلکه کلیه بیوت منتسب به رسول خدا، که دارای چنین ویژگی بوده، باید از هر نوع تخریب مصون بماند و به تعمیر و عمران آن اقدام شود.

بنابراین، ویران کردن آثار رسالت و خانه های رسول خدا و اهل بیت و یاران صالح و با وفایش که در آن، بامداد و شام، مردانی به یاد خدا می پرداختند، اقدامی بر خلاف این آیه است.

2 - هرگاه جسد صاحبان این بیوت، در آن خانه ها به خاک سپرده شود، تخریب این خانه ها حرام و ترفیع آنها مستحب و یا فریضه است، و همگی می دانیم که جسد پیامبر گرامی در خانه او به خاک سپرده شده و همچنین برخی از اهل بیت رسالت که خانه آنها مدفن آنهاست، چگونه با وجود این آیه صریح، دشمنان ولایت با کلنگ استعمار این بیوت را با خاک یکسان می کنند، و اخیراً نیز به عنوان توسعه مسجد، مدارس اهل بیت، که در محله بنی هاشم بود، با خاک یکسان گشت و جگر اهل و لا، و دوستان اهل بیت را سوزاند؟!

آیا وقت آن نرسیده است که مسلمانان برای حفظ حقوق پیامبر خود به پا خیزند و دست ابو لهب ها و ابو جهل ها را از کعبه و حرم کوتاه سازند، و به تعبیر مرحوم مرجع بزرگ، سید صدر الدین صدر:

أما من مسلم لله يرعى حقوق نبيه الهادي الشفيح

در پایان، با نقل حدیثی به تفسیر این آیه پایان می بخشیم:

انس بن مالک و بریده می گویند: پیامبر گرامی، آیه فی بیوتِ اذن الله ان ترفع را تلاوت کرد. مردی برخاست و گفت: مقصود از این بیوت، چیست؟ فرمود: خانه های پیامبران، ابو بکر برخاست و گفت: ای رسول گرامی! این بیت (اشاره به خانه علی و فاطمه - علیهما السلام - از همین خانه هاست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: از بهترین آنهاست (1).

ما از همه این آیات و روایات و سیره مسلمین صرف نظر می کنیم. اصولاً چرا باید تعمیر قبور و صیانت مراقب شخصیت‌های الهی حرام و ممنوع باشد؟ در حالی که اصل نخستین در اسلام، همان جواز و اباحه است و تا دلیلی بر تحریم نباشد، این اصل حاکم است. اکنون باید ببینیم ابن تیمیه در برابر این اصل، حتی دلیل کوچکی هم دارد یا نه؟

دلایل و هابیان درباره تحریم بنا بر قبور

بحث‌های پیشین، ما را به وضوح، به لزوم حفظ و صیانت قبور پیامبران و جواز بنا بر آنها، رهبری نمود و دلایل روشن ثابت کرد که مسلمانان، در هر زمان، به عنوان تکریم صاحب قبر، نوعی بنا و یا ساختمان بر روی قبور شخصیتها

ص: 183

می ساختند ولی در آغاز قرن هشتم، برای اولین بار سخنی از ابن تیمیه شنیده شد که می گوید: «تعمیر و بنای بر روی قبور، مشروع نیست»⁽¹⁾.

این اندیشه به صورت بذری در لابلائی کتابها، باقی ماند، و به خاطر نا مساعد بودن محیط ظهور، این اندیشه رشد نکرد، تا اینکه محمد بن عبد الوهاب در نیمه دوم قرن دوازدهم هجری قمری به آبیاری این بذر پرداخت، و بار دیگر این اندیشه را زنده کرد.

در سال 1304 هجری شمسی وقتی ابن سعود به کمک استعمار انگلیس، بر حرمین شریفین، مسلط شد، دو ماه تمام برای ویران کردن آثار رسالت درنگ کرد، و شاید هم بنا نداشت به این زودی، این آثار را ویران کند، ولی مشایخ وهابی که او را به عنوان امیر توحید! برگزیده بودند، شایعه سازی آغاز کرده و در اطراف او سخنانی را پخش کردند که عبدالعزیز در اجراء اصول توحید!، مسامحه می کند، او در وقت شایعه پراکنی، در مکه و یا طائف به سر می برد، و پس از اطلاع از شایعه، قاضی القضاة یعنی ابن بلیهد را از ریاض به مدینه فرا خواند، تا مسأله را با علمای مدینه در میان نهد، و با ظاهر سازی خاصی کانونهای نور و معنویت را به ویرانه تبدیل سازد.

قاضی پس از ورود به مدینه، صورت استفتائی درست کرد و در آن پاسخهای مورد نظر خود را گنجانید، تا مفتیان، شیوه پاسخ را از متن سؤال بیاموزند! در حالی که در هیچ کجای دنیا دیده نشده که مستفتی و پرسشگر واقعی، جواب خود را در سؤال بگنجانند و تثبیت آن را از طرف بخواهد.

یکی از سئوالها، مسأله تعمیر و بنای بر قبور بود، و آنان در جوی مملو از

ص: 184

رعب و خوف چنین پاسخ دادند:

1 - «بنای بر قبور به اتفاق علمای اسلام، ممنوع است!» و روایات صحیحی در این زمینه وارد شده است.

2 - بنایی که بر روی قبور ساخته شده باشد، باید آن را ویران کرد.

به دلیل حدیثی که ابی هیاج از علی (علیه السلام) نقل کرده است علی (علیه السلام) به او فرمود: من تو را به دنبال همان کاری می فرستم که رسول خدا مرا به دنبال آن فرستاد و آن اینکه:

«أن لا تدع تمثالا إلا طمسته ولا قبرا مشرفا إلا سوّيته...» (1).

«هیچ تصویری را نبینی مگر اینکه آن را محو کنی و نه قبر برجسته ای مگر اینکه آن را صاف کنی.»

در کنار حدیث ابی الهیاج، حدیث جابر است که گاهی به آن نیز احتجاج می کنند و ما، در آینده پیرامون آن نیز بحث خواهیم کرد.

در این جا دو مسأله را باید مورد بحث و بررسی قرار داد:

الف - بنای بر قبور، حرام است یا نه؟

ب - بر فرض اینکه، چنین بنائی انجام گرفت، ویران کردن آن لازم است یا نه؟

در پاسخ آن استفتاء آمده است که: بنای بر قبور حرام است و دلیل آن اتفاق علما بر تحریم است و تخریب آن واجب است و دلیل آن،

حدیث «أبی الهیاج» است که اکنون هر دو دلیل را بررسی می کنیم:

درباره پرسش نخست، ادعا شده است که تحریم آن اتفاقی و اجماعی

ص: 185

1-1 (1) - روزنامه «امّ القری» چاپ مکه، 17 شوال، 1333.

است، ولی یک چنین پاسخ را جز وقاحت و بی شرمی، چیز دیگری نمی توان نامید.

چگونه می توان بر تحریم بنا ادعای اتفاق نمود، در حالی که مسلمانان، جسد پیامبر و همچنین، شیخین را در خانه پیامبر به خاک سپردند که بنائی نیز بر آن بود و هرگز انسان فکر نمی کند که بنا، حدوثاً حرام باشد، اما بقاء جایز! یعنی از اول نمی توان بر روی قبر بنایی ساخت، امامی توان اموات را زیر بنا، به خاک سپرد. این تفکیک بی ملاک است و فطرت انسان، برخلاف آن گواهی می دهد.

چگونه می توان بر تحریم آن ادعای اجماع کرد در صورتی که، کتاب «الفقه علی المذاهب الأربعة» که هم اکنون محور عمل و فتوا، برای فقهای مذاهب چهارگانه است می گوید: بنابر قبور مکروه است(1).

ناگفته پیداست که این کراهت با عناوین خاصی که در گذشته یادآور شدیم، برطرف می گردد یعنی آنجا که بنا بر قبور، جلوه گاه محبت به پیامبر و اولیای الهی و مایه بقای اصالتها و نشانه ها گردد. این کراهت مربوط به افراد عادی است که زندگی و بقای آنان، تأثیری در زندگی دینی مردم نداشته و باید به تدریج نام و نشان خود را از دست دهند و سنت الهی نیز بر این جاری است، نه افرادی مانند پیامبران و اولیاء که مشعلهای هدایت، و کانون مهر و علاقه هستند.

به راستی انسان در شگفت است: چگونه آنان چنین اجماعی را ادعا می کنند، در حالی که «نووی» شارح صحیح مسلم، در شرح همان حدیث اَبی الهیاج می گوید: بنای بر قبور در ملک شخص مکروه است، و در قبرستانهایی که برای عموم وقف شده است، به خاطر مانع بودن از استفاده دیگران حرام است!(2)

ص: 186

1- (1) - لفقہ علی المذاهب الأربعة، ج 1، ص 421.

2- (2) - نووی، شرح صحیح مسلم 27/7، کتاب جنائز.

همان طوری که ملاحظه می فرمایید: تحریم در صورتی است که عمل انسان، مخالف با هدف و غرض واقف باشد، و اما اگر خود اجازه دهد و یا اصلاً محل دفن، زمین بی صاحبی باشد که مردم، اموات خود را در آنجا به خاک می سپارند، برای تحریم بنا وجهی نیست.

چگونه می توان در این مسأله، ادعای اتفاق کرد، در حالی که قبور ائمه مذاهب اربعه، همگی دارای قبه و بنائی بوده و هم اکنون قبر شافعی در مصر و ابوحنیفه در بغداد دارای گنبد و بارگاه است و نیز تا چندی قبل قبر مالک، در مدینه و احمد در بغداد دارای ساختمان کاملی بودند که اولی را کلنگ وهابی و دومی را سیل ویران کرد! و همه این مقابر همواره زیارتگاه مردم بوده اند.

آیا تخریب بنا بر قبور واجب است؟

تا اینجا روشن شد که برای تحریم بنا، دلیلی به نام اتفاق و اجماع وجود ندارد. اکنون به بررسی مسأله دوم یعنی لزوم تخریب بنا، پس از احداث می پردازیم.

دستاویز آنان در این جا، حدیث اَبی الهیاج است که باید هم از نظر سند و هم از نظر دلالت مورد بحث و بررسی قرار گیرد و همگی می دانیم که استدلال با حدیث در گرو دو چیز است:

درستی سند یعنی مورد اعتماد بودن واسطه ها استواری متن و روشن بودن دلالت

اتفاقاً حدیث یاد شده، از هر دو نظر کاملاً مخدوش و مردود است.

از نظر سند، افراد یاد شده در زیر، این حدیث را از یکدیگر نقل کرده اند:

1 - وکیع 2 - سفیان ثوری 3 - حبیب بن اُبی ثابت 3 - اُبو وائل درباره وکیع، گفته اند که احمد بن حنبل معتقد بوده او در 500 حدیث اشتباه کرده است، و بسیاری از اوقات، حدیث را نقل به معنی می کردند در حالی که اهل زبان نبود و از این راه موجب پیدایش اشتباه در معنای روایات می گردید(1).

درباره سفیان ثوری، ابن مبارک می گوید: سفیان، سرگرم نقل حدیث بود. وقتی من به مجلس پا نهادم، دیدم که در نقل حدیث، خیانت می کند. وقتی مرا دید، شرمش آمد.

یحیای قطان می گوید: سفیان ثوری کوشید تا راوی ضعیفی را در نظر من راستگو جلوه دهد، ولی نتوانست(2).

درباره حبیب بن اُبی ثابت، از ابن حبان نقل می کنند که گفت:

حبیب، ظاهر ساز بود و از قضان نقل می کنند که او گفته است: از احادیث او نمی توان پیروی کرد(3).

درباره ابو وائل همین بس که با علی (علیه السلام) دشمن بود(4).

از این گذشته خود اُبی الهیاج، تنها یک حدیث نقل کرده آن هم همین است! هرگاه چنین فردی که اصلاً با حدیث سر و کاری نداشته، و به طور تصادفی حدیثی را نقل کند، آن هم حدیثی که با سیره و روش مسلمانان در تمام جهان و طول چهارده قرن تاریخ اسلام مخالف باشد، نمی توان به سخن او، اعتماد کرد.

ص: 188

1- (1) - ابن حجر عسقلانی، تهذیب التهذیب، 125/11 و 130.

2- (2) - ابن حجر عسقلانی، تهذیب التهذیب 115/4 و 215/11.

3- (3) - همان منبع، 179/3.

4- (4) - ابن اُبی الحدید، شرح نهج البلاغه، 199/9.

آیا با چنین حدیث بیمارگونه ای می توان تمام آثار رسالت را نابود کرد؟

تا اینجا وضع سند روشن شد. اکنون وقت آن رسیده که به توضیح دلالت و استواری معنای آن برسیم.

فهم حدیث در گرو فهم دقیق معنای دو جمله است:

1 - «و لا قبرا مشرفا» 2 - «إلا سويته» لفظ «مشرف» از ماده «شرف» به معنی «بلندی» گرفته شده است. عرب می گوید: «أشرف الشیء: علا و ارتفع»، و به کوهان شتر به خاطر ارتفاعی که دارد «شرف البعیر» می گویند که همان «سنام» یا کوهان است.

عرب می گوید: «منكب أشرف» یعنی شانه بلند (1).

اکنون که مشرف به معنی بلندی است، در اینجا دو احتمال برای این نوع بلندی هست:

1 - بلندی قبر از زمین 2 - ناهموار بودن سطح قبر یعنی به صورت پشت ماهی یا کوهان شتر باشد که به آن «مسّم» می گویند.

البته باید توجه کرد که معنی دوم مغایر با معنی نخست نیست بلکه یکی از افراد آن است یعنی بلندی قبر بر دو نوع است:

یکی اینکه روی قبر، مسطح ولی از زمین بلندتر باشد، دیگر اینکه قبر به صورت پشت ماهی و کوهان شتر ساخته شده باشد، و در میان پیشوایان مذاهب چهارگانه در ساختن سطح قبر اختلاف نظر است برخی می گویند باید سطح قبر

ص: 189

1- (1) - لسان العرب، ماده «شرف» - قاموس، همین ماده.

مسنم باشد و برخی دیگر می گویند باید مسطح باشد.

هرگاه مقصود، احتمال نخست باشد، تا حدودی بر مقصود مستدل دلالت می کند، و اگر مقصود دومی باشد، ارتباطی به مدعای او ندارد، بلکه ناظر به مسأله ای خواهد بود که در میان فقها، مورد اختلاف است، و آن اینکه روی قبر باید مسطح و صاف باشد نه مسنم یعنی به صورت پشت ماهی و کوهان شتر.

اکنون باید دید که مقصود کدامیک از این دو احتمال است؟

تعیین یکی از دو احتمال بستگی به آن دارد که در جمله «سوئته» دقت کنیم که به چه معناست؟

در اینجا نیز دو احتمال وجود دارد:

الف - برابری و یکسان بودن دو چیز.

ب - صاف بودن سطح یک چیز و نبودن بلندی و پستی در آن. یعنی هیچ نوع تحدب و اعوجاج در آن نباشد.

عرب آنگاه که مساوات دو چیز را قصد کند، پس از فعل «سوی» از دو متعلق نام می برد، چنانکه می فرماید:

إِذْ نَسُوْكُمْ رَبُّ الْعَالَمِيْنَ (شعراء 98) «ما، شما بتها را با خدا یکسان می شمردیم.» در این آیه پس از فعل، دو متعلق آمده است، یکی ضمیر متصل، دیگری «رَبُّ الْعَالَمِيْنَ» و باز می فرماید:

يَوْمَئِذٍ يُوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَعَصَوُا الرَّسُوْلَ لَوْ تُسَوَّىٰ بِهِمُ الْأَرْضُ وَلَا يَكْتُمُونَ اللّٰهَ حَدِيْثًا (نساء/ 42)

ص: 190

«در روز قیامت افراد کافر و کسانی که با پیامبر به مخالفت برخاسته اند، آرزو می کنند که با زمین یکسان بودند، یعنی خاک می شدند و سخنی را از خدا پنهان نمی کردند.» در این آیه نیز، پس از فعل، دو متعلق آمده است یکی ضمیر متصل و دیگری لفظ «الأرض» چنانکه ملاحظه می فرمایید: در اینجا که برابری دو چیز از نظر ظاهر و یا باطن قصد شده، به هر دو طرف اشاره گردیده و گاهی نیز برای برابری دو چیز، با کلمه «ساوی» بیان می شود و باز به هر دو طرف، اشاره می گردد مانند:

حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا... (کهف/ 96) «آنگاه که میان دو کوه را برابر کرد (پر کرد) گفت در آن بدمید.» خلاصه در زبان عرب آنجا که از فعل «تسویه» مساوات و برابری دو شیء قصد شود، حتما باید از دو طرف نام برده شود و گفته گردد: «یسوی هذا بهذا»:

این با این مساوی است.

ولی آنگاه که معنی دوم یعنی صاف و مسطح بودن و از بین بردن تحدّب و اعوجاج و احیانا کامل شدن از نظر آفرینش اراده گردد و به اصطلاح وصف خود چیز باشد، نه توصیف دو چیز در مقایسه با هم، در این صورت فقط یک متعلق ذکر میشود، چنانکه می فرماید:

فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ (حجر/ 29) «آنگاه که آفرینش آدم را به کمال رساندم و روحم را در آن دمیدم، بر او سجد کنید.» و نیز می فرماید:

بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ (قیامت/ 3) «ما می توانیم بار دگر سر انگشتان او را به همان صورت نخست درست کنیم که هیچ کم و کسری در آن نباشد» و نیز می فرماید:

الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ (اعلیٰ / 2) «خدایی که آفرید و آفرینش را به حد کمال رساند او از هر نوع کسری و نارسایی پیراسته ساخت.» و خلاصه در زبان عرب، آنگاه که تسویه صفت خود شیء باشد، و از آن مسطح بودن، در مقابل محدب، اراده شود، فقط یک متعلق ذکر می شود. در لسان العرب آمده است: می گویند: «سَوَّى الشیء و أسواه: جعله سویا، و السوی المستوی»⁽¹⁾.

اکنون باید دید مقصود از «سویته» در حدیث چیست؟ با توجه به ضابطه قبلی، باید گفت مقصود همان هموار بودن خود قبر است، نه مساوی بودن آن با زمین، به گواه اینکه فقط یک مفعول برای «سوی» آمده نه دو تا و فرموده است «إلا سویته» و اگر مقصود برابری قبر با زمین بود، حتما دو مفعول ذکر می شد و می فرمود «سویته بالأرض» چنانکه در قرآن آمده:

لَوْ تَسَوَّىٰ بِهِمُ الْأَرْضُ وَإِذْ تُسَوِّيكَم بَرَبُّ الْعَالَمِينَ از اینجا می توان به مقصود از کلمه پیشین یعنی «مشرفا» نیز پی برد، زیرا مقصود هرگونه بلندی نیست بلکه بلندی خاصی را که همان تحدب «گوژ

ص: 192

1- (1) - لسان العرب، ماده سوی، ج 14، ص 415 - «سوی الشیء و أسواه» یعنی آن را یکنواخت و هموار ساخت و کلمه «أسوی» یعنی هموار و بی پستی و بلندی.

پشتی) باشد امام فرمان می دهد را از بین ببرد.

با توجه به تحلیلی که در پرتو آیات قرآن و حدیث به عمل آمد، این حدیث کوچکترین دلالتی بر مقصود طرف ندارد.

در اینجا قرائن دیگری نیز احتمال دوم را اثبات می کند که مقصود، یکسان بودن قبر با زمین نیست، بلکه مقصود، هموار بودن سطح خود قبر است، خواه از زمین بلندتر باشد یا نه؟ اینک این قرائن:

1 - شارحان حدیث، همگی از آن همین معنا را فهمیده اند.

«نووی» در شرح خود بر حدیث مسلم که این روایت در آن آمده می گوید:

«سنت این است که قبر از زمین چندان بلندتر نبوده و به صورت «پشت ماهی» نباشد، و این مذهب شافعی است، هر چند قاضی عیاض از مالک و دیگران آورده که مستحب، همان محدب «گوژپشت» بودن قبر است».

2 - صحیح مسلم، این حدیث را در باب تسویه القبور آورده است.

مسلم، در این باب از تمامه نقل می کند که:

«من با فضاله بن عبید در سرزمین روم بودم که یکی از ما، از دنیا رفت.

فضاله او را به خاک سپرد و روی قبر وی را صاف کرد و گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمان می داد که روی قبر مسطح باشد. پس از آن، حدیث ابی الهیاج را برای من خواند»(1).

3 - ابن حجر عسقلانی در تفسیر حدیث می گوید: «لم یرد تسویته بالأرض وإنما أراد تسطیحه جمعا بین الأخبار»(2).

ص: 193

1- (1) - نووی، شرح صحیح مسلم 36/7 چاپ سوم.

2- (2) - ابن حجر عسقلانی، إرشاد الساری 368/2.

«هرگز علی یکسان بودن قبر را با زمین اراده نکرده، بلکه مقصود مسطح بودن آن است».

3- قرطبی در تفسیر حدیث می گوید: ظاهر حدیث اینست که از ساختن قبر، به صورت پشت ماهی و بلند، جلوگیری می کند(1).

5- اگر مقصود، یکسان بودن قبر با زمین است، نیازی به لفظ «مشرف» نیست جمله و لا قبرا الا سویته، بلند بودن زمین را می رساند، زیرا اگر «سویته» به معنی برابر کردن قبر با زمین باشد، از خود این جمله، بلند بودن قبر استفاده می شود، دیگر نیازی به کلمه مشرف نیست، زیرا تا یک نوع نابرابری میان دو شیء نباشد، دستور «تسویه» بی جهت خواهد بود. ولی اگر مقصود صاف و مسطح کردن خود قبر باشد، باید کلمه مشرفا ضمیمه شود، تا برساند که این قبر، محدب است، نه مسطح، مسنم است، نه مستوی.

6- اگر مقصود یکسان کردن قبر با زمین است، این مطلب با اتفاقی که علمای اهل سنت بر استحباب ارتفاع قبر به مقدار یک رجب دارند، سازگار نیست.

7 از همه اینها گذشته، حدیث، بیش از این ثابت نمی کند که قبر را باید ویران کرد و با زمین یکسان ساخت ته ساختمان بالای قبر که محل بحث ماست. زیرا نمی گوید «و لا- بناء و لا قبه إلا سویته» با توجه به این قرائن هفتگانه می توان بی پایگی استدلال به این حدیث را به دست آورد.

آخرین قبر در ترکش دشمن

در پاسخ استفتای صوری و ظاهری قاضی القضاة ریاض به نام «سلیمان بن

ص: 194

بلیهد» آمده بود که بنای بر قبور حرام است و اگر بنائی صورت گرفت، تخریب آن واجب است. برای حکم نخست، با دو حدیث استدلال کرده اند.

یکی حدیث ابی الهیاج که مشروحا به توضیح آن پرداختیم و دیگری حدیث «جابر» است که در کتاب «جنائز» از «صحیح مسلم» و «صحیح ابن ماجه» وارد شده است.

همانطور که یادآور شدیم، استدلال با یک حدیث در گرو این است که حدیث از نظر سند و دلالت، به پایه ای برسد که قابل استدلال باشد. در حالی که حدیث «جابر» از نظر سند، بسیار مخدوش است و دلالت آن بر تحریم بنا ثابت نیست، از نظر سند، در تمام اسانید آن، دو نفر وارد شده اند که علمای علم رجال، آنها را تضعیف کرده اند:

1 - ابن جریج، عبد الملک بن عبدالعزیز بن جریج 2 - ابو الزبیر محمد بن مسلم اسدی درباره شخص نخست، یحیی بن سعید می گوید: ضعیف است - به او گفته شد که او می گوید: فلانی بر ای من روایت کرد، در پاسخ گفت: ارزش ندارد.

احمد بن حنبل می گوید: هرگاه ابن جریج گفت: فلانی برای من روایت کرد، چنین روایت منکر و غیر قابل قبول است.

مالک بن انس می گوید: فرزند «جریج» مانند کسی است که شب هیزم جمع کند کنایه از اینکه در روایات او خوب و بد فراوان است.

دارقطنی می گوید: از ظاهر سازی فرزند «جریج» پرهیز، او آنجا که روایت را از افراد ضعیف بشنود، کوشش می کند که آنها را از افراد ثقه نقل کند.

ابن حبان می گوید: ابن جریر در حدیث تدلیس می کند(1).

درباره شخص دوم، احمد بن حنبل می گوید: او ضعیف است.

شعبه می گوید: آرزو می کردم که «أبو الزبیر» را زیارت کنم. به حضور او برسم و حدیثی از او بشنوم. در آن موقع که در حضور او بودم، شخصی وارد شد و مطلبی را سؤال کرد. او در پاسخ، به سؤال کننده تهمت زد. گفتم چگونه به او تهمت زدی؟ گفت مرا خشمگین کرد. گفتم: آیا سزای خشمگین کردن، افترا بستن است؟، از این جهت از او حدیثی روایت نکردم.

باز شعبه می گوید: من حدیث او را ترک کردم، زیرا دیدم او در سنجش، عدالت را رعایت نمی کند.

ابن ابی حاتم می گوید: از پدرم سؤال کردم: نظر تو درباره أبو الزبیر چیست؟ گفت: حدیث او نوشته می شود، ولی برای استدلال، شایسته نیست.

باز می گوید: از أبو زرعه پرسیدم: آیا با حدیث وی می توان استدلال کرد؟ گفت با حدیث افراد مورد اعتماد و عادل می توان استدلال کرد.

تا این جا وضع سند برای ما روشن شد. دیگر با چنین حدیثی نمی توان بر تحریم بنا استدلال نمود و اما از نظر مضمون، حدیث جابر به هفت صورت نقل شده است، و این اضطراب در متن حاکی است که سخن پیامبر به صورت دقیق نقل نشده است، اینک ما صورتهای مختلف آن را نقل می کنیم:

1 - «نهی رسول الله عن تجصیص القبر و الإعتماد علیه»: پیامبر از گچ کاری و تکیه بر قبر نهی فرمود.

2 - «نهی رسول الله عن تجصیص القبر»: رسول خدا از گچ کاری قبر منع کرد.

ص: 196

1- (1) - ابن حجر، تهذیب التهذیب، ج 6، ص 2-6.

3 - «نهی رسول الله عن تجصیص القبر و الکتابه علیه و البناء علیه و المشی علیه»: رسول خدا از گچ کاری قبر و نوشتن و ساختن بنا و راه رفتن بر روی آن، نهی کرد.

3 - «نهی رسول الله عن الکتابه علی القبر»: پیامبر از نوشتن بر روی قبر جلوگیری فرمود.

5 - «نهی رسول الله عن الجلوس علی القبر و تجصیصه و البناء و الکتابه علیه»:

رسول خدا از نشستن روی قبر و گچ کاری آن و بنای بر آن و نوشتن بر روی قبر نهی کرد.

6 - «نهی رسول الله عن الجلوس علی القبر و تجصیصه و البناء علیه»: رسول خدا از نشستن بر قبر و گچ کاری و بنا بر آن نهی نمود.

7 - «نهی رسول الله عن الجلوس علی القبر و تجصیصه و البناء علیه و الزیاره و الکتابه علیه»: پیامبر از نشستن روی قبر و گچ کاری و ساختمان سازی بر روی آن و زیارت و نوشتن روی قبر جلوگیری فرمود.

1 - این متون مختلف، در مدارک یاد شده در زیر آمده است(1): که بر فرض صحت حدیث، سخن پیامبر گرامی، درست ضبط نشده است و قطعاً این حدیث، از پیامبر به یک صورت صادر شده است نه به هفت صورت! 2 - شگفت اینجاست که قدر مشترک بین هفت صورت وجود ندارد یعنی مثلاً نهی از بنا بر قبور که محل بحث است، فقط در 4 صورت آمده است، نه در همه 7 صورتها.

ص: 197

1- (1) - مسلم، صحیح، کتاب جناز، 62/3 - ترمذی، سنن، 208/2 و ابن ماجه، صحیح، 473/1، نسائی، صحیح، 187/4، ابی داود، سنن، 216/3 احمد، مسند، 295/3 و 332 و 399.

نهی از: گچ کاری در شش صورت نهی از زیارت در یک صورت نهی از راه رفتن در یک صورت نهی از نشستن در یک صورت وارد شده است. در این صورت نمی توان با حدیثی که صور مختلف آن، قدر مشترک ندارند، استدلال کرد.

3 - ظاهر حدیث این است که نقل به معنا شده، یعنی پیامبر جمله ای فرمود که مضمون آن باز داشتن از همه یا یکی از آن کارها بوده و راوی آن را نقل به معنا کرده و گفته: «نهی النبی...» و چون متن کلام پیامبر در دست نیست نمی توان از آن تحریم فهمید، زیرا پیامبر، همچنانکه از محرمات جلوگیری می کرد، از مکروهات نیز نهی می فرمود، بنا بر این، تا متن گفتار پیامبر در دست نباشد، دلیل بر تحریم 3 - اتفاقا شارحان حدیث، و ناقلان آن، از آن، کراهت را فهمیده اند. مثلا ترمذی در صحیح خود آن را تحت عنوان «مکروه بودن گچ کاری قبور» آورده است. «سندی» در شرح صحیح ابن ماجه از حاکم نیشابوری نقل می کند که برخی از مضامین این حدیث، مورد عمل نیست. همه مسلمانان جهان، نام صاحب قبر را روی قبر می نویسند.

همانطور که در گذشته یادآور شدیم، کراهت یک کار، گاهی به خاطر عناوین مختلف، مرتفع می گردد. این نوع از نهیها و باز داریها مربوط به انسانهای عادی است که بقای قبر آنان پس از مدتی، چندان اهمیتی ندارد و اما در مورد صاحبان رسالت و حاملان علم و مشاغل هدایت، تعمیر و بنای بر قبور آنان مایه حفظ

اصالته‌ها و جلوه‌گاه اظهار محبت به صاحب رسالت و نزدیکان اوست، و در سایه این بناها، افراد را از سرما و گرما حفظ کرده و به قرائت قرآن و دعا و اهدای ثواب آن به صاحب قبر می‌پردازند.

تحلیل سه حدیث دیگر

در اینجا، سه حدیث دیگر هست که با آنها نیز بر تحریم بنا، استدلال شده است، که هر سه بسان حدیث جابر از ضعیف سند، و اضطراب در متن برخوردارند.

1 - «إن النبی نهی أن ینبی علی القبر»⁽¹⁾: پیامبر از ساختمان سازی بر روی قبر جلوگیری فرمود.

2 - «نهی رسول الله أن ینبی علی القبر أو یحصص»⁽²⁾: پیامبر از بنای بر قبر یا گچ کاری آن نهی کرد.

3 - «نهی أن یحصص قبرا و ینبی علیه أو یجلس»⁽³⁾: پیامبر، از اینکه قبر گچ کاری شود، یا روی آن چیزی بسازند و یا بنشینند، جلوگیری فرمود.

در سند حدیث نخست، شخصی به نام «وهب» آمده که این نام میان 17 نفر مشترک است که برخی از آنان دروغگو و حدیث ساز بوده اند⁽³⁾.

در سند حدیث دوم و سوم، عبدالله بن لهیعه آمده است که ابن معین می‌گوید: ضعیف است و با حدیث او نمی‌توان احتجاج کرد، و یحیی بن سعید، عالم رجالی، ارزشی برای احادیث او قائل نبود⁽⁴⁾.

ص: 199

1- (1) - ابن ماجه، صحیح، 373/1.

2- (2) و (3) احمد بن حنبل، مسند، 299/6:

3- (4) - ذهبی، میزان الاعتدال، 350/3.

4- (5) - ذهبی، میزان الاعتدال، 376/2 و تهذیب، 444/1.

این تیره بختان که چشم دیدن آثار رسالت و عظمت پیامبر و فرزندان او را ندارند، گاه و بیگاهی، به سخنان این و آن، تمسک می کنند که حتی رنگ استدلال نیز ندارد و گفتار فرد ناصالحی را به عنوان فرد صالح نقل می کنند. اینک متن آن گفتار:

وقتی حسن بن حسن درگذشت، همسر او یک سال بر قبر او خیمه زد.

آنگاه خیمه را برچید. در این موقع از مرد صالحی شنیده شد که گفت:

آیا آنچه را که گم کرده بودند، باز یافتند؟

صالح دیگری پاسخ گفت: خیر، نومید شدند و بازگشتند! [\(1\)](#) این روایت، برخلاف مقصود مستدل، دلالت دارد، زیرا حاکی از آن است که در برابر دیدگان یاران پیامبر، همسر حسن بن الحسن خیمه ای بر قبر شوهر خود زد، واحدی از تابعان و فقیهان مدینه بر او اعتراض نکرد. او این خیمه را برای آن زد تا در سایه آن، کتاب خدا را تلاوت نماید و ثواب آن را به روح همسرش هدیه کند.

و اما گفتاری که از صالح نقل شد، شکی نیست که این گفتار، یک نوع شماتت به زن مسلمانی بود که نیاز به تسلیت داشت، او این خیمه را برای آن زده بود که شوهر خود را باز یابد. بلکه آنرا برای تکریم و احترام شوهر خود بر پا داشته بود.

و گوینده این سخن و پاسخ دهنده به آن، از افراد ناصالحی بودند که عداوت خاندان رسالت را در دل می پروراندند و لذا به جای عرض تسلیت، به شماتت همسر داغدار، حس بن حسن پرداختند و شگفت از بخاری است که این افراد را صالح می نامد!

ص: 200

1- (1) - بخاری، صحیح، کتاب جنائز، 11/2 و نسائی، سنن، 171/2.

مسجد سازی در کنار مشاهد

و نماز گزاردن در آنها

از زمانهای دیرینه، پیروان شرایع سماوی، اجساد شخصیت‌های بزرگ و محترم را در کنار مراکز دینی و بالأخص معابد، به خاک می سپردند و احیاناً در کنار مراقد بزرگان، مرکز دینی و معبدی تأسیس می کردند و هدف از این کار، دو چیز بود:

1 - خاک سپاری افراد در کنار مراکز دینی، یک نوع احترام به آن شخصیتها بود.

2 - در این خاک سپاری، هدف تبرک جستن به معابد بود که این جسد را در برگرفته و یا در کنار آن به خاک سپرده شده است و به فکر کسی خطور نمی کرد که این مجاورت، بشر پرستی است.

ما از این سیره ممتد میان پیروان شرایع آسمانی صرف نظر می کنیم و مسأله را بر قرآن و سیره صحابه و تابعان عرضه می نماییم تا از این راه حکم مسأله را به دست آوریم. اینک نخست قرآن را به داوری می طلبیم.

ص: 201

از برخی از آیات قرآن استفاده می شود که موحدان جهان، مراقد بزرگان را مسجد قرار می دادند، تا در چنین معبدی که در کنار یا روی قبور صالحان ساخته شده، به عبادت خدا پردازند و از مجاورت مسجد با چنین تربتی تبرک بجویند و قرآن، این حقیقت را از موحدان پیش از اسلام نقل می کند، بدون اینکه کوچکترین انتقادی از آن به عمل آورد، یادآور می شود وقتی اجساد اصحاب کهف برای مردم مجاور غار کشف شد، آنان به دو گروه تقسیم شدند:

گروهی گفتند: بر روی قبر، بنای یادبودی بسازیم و آرامگاه آنان را با این بنا گرامی بداریم.

گروهی دیگر گفتند: بر روی غاری که اجساد آنان در آن نهفته است، مسجد بسازیم.

قرآن این حقیقت را چنین بیان می کند:

فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُيُوتًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا (کهف/ 21).

از این آیه استفاده می شود که در آن زمان هم، بنا بر روی قبر امر رائجی بود و هم مسجد سازی روی قبر، چیزی که هست نظریه نخست مربوط به غیر مؤمنین و نظریه دوم، مربوط به موحدان بوده است (1).

گواه بر اینکه پیشنهاد دوم از آن موحدان بوده است، تاریخ معروفی است که

ص: 202

1- (1) - طبری، تفسیر 225/15 و نیز به تفسیر قرطبی و کشاف زمخشری و غرائب القرآن نیشابوری، ذیل همین آیه مراجعه فرمائید همگی متفقند که پیشنهاد اول مربوط به مشرکان و پیشنهاد دوم مربوط به موحدان بوده است.

در باره زندگانی اصحاب کهف در کتب تفسیر و تاریخ موجود است و آن اینکه، آنان وقتی از خواب بیدار شدند، فردی را روانه شهر کردند، و او وضع شهر را دگرگون دید و گرایشهای مردم به مسیح را مشاهده کرد و تعجب کرد که چگونه این شهر که مرکز مشرکان بود، بلکه وجود موحدان در آن غیر قانونی به شمار می رفت به چنین حالت و وضعی درآمده است(1)، گویا برای تبیین یک چنین دگرگونی در اوضاع دینی می فرماید:

قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ... یعنی کسانی که بر گروه نخست پیروز شده بودند و مقصود این است که از نظر فکر و اندیشه وایدئولوژی پیروز شده بودند نه از نظر سیاسی، و پیشنهاد مسجد سازی گواه بر این است که پیشنهاد دهندگان مردم متدین بودند و از این نظر، بر گروه دیگر غلبه کرده بودند، نه اینکه اهل قدرت و سلطه بودند تا گفته شود: گفتار چنین گروه، شایسته پیروزی نیست(2).

بنا بر این آیه از دو جهت می تواند سند ما باشد:

الف - از اینکه سخنی را از گروهی نقل می کند بدون اینکه آن را نقد کند، و این خود نشانه مشروح بودن آن است، در غیر این صورت، آن را نقد می کرد. شما اگر به آیات قرآن نظری بیفکنید آنجا که گفتاری را از دیگران نقل می کند، در صورت غیر صحیح بودن به نقد آن می پردازد، مثلاً فرعون به هنگام غرق شدن در امواج دریا اظهار ایمان کرد و گفت:

آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ (یونس / 90).

ص: 203

1- (1) - طبری، تفسیر، 225/15.

2- (2) - نویسنده کتاب «تحذیر الساجد» ناصر الدین البانی برای نادیده گرفتن دلالت آیه، آن را به گروه سلطه و زور تفسیر کرده است. در حالی که به گواهی تفسیر طبری، مقصود غلبه دینی است.

«من ایمان آوردم که خدایی جز آنکه بنی اسرائیل به او ایمان آورده اند، نیست و من از مسلمانان هستم.» قرآن، برای اینکه دیگران نپندارند که ایمان در چنین لحظاتی نافع و سودمند است، فوراً نقد می کند و می فرماید:

آلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (یونس / 91).

ب-: قرآن، این حکم را از جمعیت پیروز بر مشرکان نقل می کند، و این خود حاکی از آنست که این گروه این پیشنهاد را به عنوان حکم شریعت خود، مطرح می کردند و همگی می دانیم که شرایع سماوی از نظر اصول و قواعد کلی یکسانند و اختلاف، در کیفیتها و جزئیات است (1) از این جهت فقها می گویند احکام ثابت در شرایع پیشین برای ما حجت است، مگر اینکه دلیل محکمی بر منسوخ شدن آن داشته باشیم.

وهابیان، به حق در استفاده حکم الهی از این آیه کوتاهی کرده و به اصطلاح، آنرا دست کم گرفته اند و با روایاتی که دلالت آنها کاملاً مخدوش است، حکم کتاب را کنار نهاده اند.

2 - سیره مسلمان، پس از در گذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم، دعوت حق را لبیک گفت و به هر علتی بود، جسد مطهر او را در خانه خودش به خاک سپردند. خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دیوار به دیوار مسجد بود

ص: 204

1- (1) - و به تعبیر قرآن: لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَا جَا (مائده / 37) (برای هر یک از امتها آیین (طریق) و روشی قرار دادیم). بنابراین، فیض الهی به عنوان شریعت از نظر روح و اصول، یکی است و اختلاف در صورتها و لباسها و طرقی است که ما را به آن می رساند. گذشته بر کمالی که شریعت پسین باید دارا باشد.

و از خانه او دری به مسجد باز می شد و پس از خاکسپاری دور خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دیوار مدوری کشیدند، مدور کردن دیوار برای اینکه شبیه کعبه نباشد، و اما اصل دیوار برای این بود که مبدا افرادی، به عنوان تعظیم و تکریم برای او سجده کنند و یا قبر او را قبله قرار دهند، زیرا هنوز در صدر اسلام عقائد توحیدی در دلها پا بر جا نشده بود، هرچه هست این عمل صحابه پیامبر بود، و از برخی از روایات (1) این نکته استفاده می شود.

از نظر جغرافیای مسجد، قبر پیامبر و حجره های زنان او در ضلع شرقی مسجد قرار داشت و در حقیقت، مسجد در غرب حجرات قرار گرفته بود ولی در دوران خلیفه دوم و سوم، در خود مسجد توسعه هایی انجام گرفت اما حجره های زنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همچنان بیرون مسجد بود، ولی افزایش مسلمانان و نماز گزاران و تنگ بودن مسجد نسبت به جمعیت، خلفا را بر آن داشت که مسجد را از طرف شرق نیز توسعه دهند، و حجرات زنان را که در دست وارثان آنها بود و غالبا از خشت و سعف خرما و حصیر ساخته شده بودند، ویران کرده و همه را جزء مسجد قرار دهند. ولید بن عبد الملک در سال 88 هجری به فرماندار مدینه عمر بن عبدالعزیز نامه نوشت و او را بر این کار مأمور ساخت او فقهای دهگانه مدینه و سران شهر را دعوت کرد، و همگی از این طرح استقبال کردند. آنگاه فرمان تخریب بیوت و توسعه مسجد صادر شد. بنی هاشم و گروهی دیگر با این کار مخالف بودند، بنی هاشم از این نظر که مالکان بیوت بودند و برخی دیگر - به خاطر اینکه بقای این خانه ها نشانه تقوا و زهد عصر رسول الله است و سبب می شود که مردم که از دور و نزدیک می آیند، وضع زندگی آنها را تماشا کنند و فریفته دنیا نشوند. - با تخریب مخالف بودند ولی فرماندار به این مخالفتها گوش نداد و تخریب آغاز شد و همه را جزئی از مسجد قرار

ص: 205

1- (1) - روایت همسر پیامبر عائشه که بعدا نقل می شود.

داد و حجره ای که قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن بود نیز به همان حالت بدون تخریب داخل مسجد قرار گرفت و به همان شکل سابق باقی ماند(1).

وهابیان می گویند: سعید بن مسیب با این کار مخالف بود این سخن درست است ولی مخالفت او، مربوط به ضمیمه کردن حجره پیامبر به مسجد نبود، بلکه او طرفدار آن بود که همه حجرات به حال خود باقی بماند، و نکته آن همان بود که یاد آور شدیم که بقای این حجره ها، نشانه اندازه پیراستگی و پای بند نبودن رسول خدا به دنیا بود(2).

فقط در این میان ابن کثیر می گوید او با داخل کردن حجره پیامبر در وسط مسجد، مخالف بوده ولی ابن کثیر، برای گفتار خود نه سندی نقل می کند و نه مدرکی نشان می دهد و خود او پیر و ابن تیمیه است و در این نقل، متهم است.

آیا موافقت همه تابعین یعنی حضرت سجاد و باقر - علیهما السلام - (دو چراغ فروزان خاندان رسالت) و فقهای دهگانه مدینه که اساتید پیشوایان مذاهب چهارگانه می باشند، و همه مردم مدینه نشانه مشروعیت آن نیست؟ آیا می توان یک چنین اتفاقی را نا دیده گرفت؟

نتیجه اینکه تابعان و فقهای دهگانه و همه مسلمانان مدینه و مسلمانان دوره های بعد، همگی قبر پیامبر را نمازگاه و مصلی اتخاذ نموده و در کنار قبر او نماز گزارده اند و تبرک جستند چه دلیلی محکم تر از این؟ چه گواهی روشنتر از آن؟

ابن تیمیه وقتی در برابر این اتفاق قرار می گیرد، می گوید در این زمان، همه

ص: 206

1- (1) - طبری: تاریخ الامم و الملوک ج 5، ص 222 - و ابن اثیر: البدایه و النهایه، ج 8، ص 65.

2- (2) - سمهودی: وفاء الوفاء، ج 2 ص 577، عبارت او چنین است: «و الله لوددت أنهم لو ترکوها علی حالها» و ضمیر در «ترکوها» به مجموع حجرات و بیوتات نبی بر می گردد نه خصوص قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم.

صحابه در گذشته بودند و یک نفر از آنها باقی نمانده بود(1).

و ناصر الدین آلبانی مقیم شام که مدافع مکتب حنبلی به شکل وهابی است، همین جواب را تکرار می کند(2).

از اینها سؤال می شود آیا فقهای اهل بیت - علیهم السلام - و فقهای دهگانه و مجموع تابعین، از نظر علم و دانش و آگاهی از سنت و تقوا و وارستگی، به پای یک صحابی نمی رسیدند؟ که اگر در زمان یک صحابی این کار انجام می گرفت این نشانه درستی کار بود اما حالا که در زمان گروه بعدی (تابعین) که ما اسلام و قرآن را از آنها فرا گرفته ایم، انجام گرفته است، نشانه صحت و درستی نیست؟! شگفتا تک تک صحابه در میان آنان لباس عصمت پوشیده و مقیاس حق و باطل شده اند، همان صحابه ای که بخاری در صحیح خود می نویسد در روز قیامت، پیامبر راهی بهشت می شود و آنان راهی جای دیگر(3) و هر چه پیامبر فریاد می کشد یاران مرا به کجا می برید؟ خطاب می آید تو نمی دانی پس از درگذشت تو چه کارهایی انجام دادند. آنان به عصر جاهلیت بازگشتند.

بنابراین، چگونه این گروه، وجود یک صحابی را در یک حادثه نشانه حقانیت می دانند ولی به تصویب همه تابعان و مسلمین چند قرن، ارجحی نمی نهند.

بنابراین همین تابعانی که احادیث مورد نظر وهابیان را نمل کرده اند عملاً قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نماز گاه و مصلاهی خود ساختند. در این صورت عمل آنان گواه بر این است که این احادیث که بعداً یاد آور خواهیم شد، معنی دیگری دارند.

ص: 207

1- (1) - الجواب الباهر، ص 71.

2- (2) - تحذیر الساجد، ص 71.

3- (3) - جامع الاصول ج 11 ص 120، شماره حدیث 7973 «إرتدوا علی أذبارهم القهقری»

3 - قبر حضرت یحیی در میان مسجد

مسلمانان، پس از فتح شام بر مدفن حضرت یحیی مسجد بنا نمودند و هم اکنون در وسط مسجد است و اگر واقعا قبر و مسجد باهم سازگار نیستند، پس چگونه در صدر اسلام با یکدیگر جمع می شدند؟ آیا نباید از سلف صالح پیروی کرد و پیوسته این آیه را پیش روی خود قرارداد که:

وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَ نُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا (نساء/ 115).

«هرکس پس از آنکه حق برای او آشکار شد، با پیامبر به نزاع برخیزد و از غیر راه مؤمنان پیروی کند، او را از پی آنکه دوست دارد، می فرستیم، و او را به جهنم می بریم و چه سرنوشت بدی».

نویسنده وهابی «ناصر الدین آلبنی» می گوید: این قبر موجود در مسجد جامع شام، قبر حضرت یحیی نیست، بلکه می گویند قبر حضرت یحیی در حلب است و احیانا می گویند محل دفن سر حضرت یحیی است.

چنین اشکال تراشیهها از فرط بیچارگی است ما با واقع و حقیقت قبر که از آن کیست، کاری نداریم سخن در جای دیگر است، و آن اینکه روزی که مسلمانان در قرن اول، کلنگ مسجد را زدند و پی ها را بالا بردند، قبری به نام یحیی، و یا قبر یک انسان صالح در آنجا وجود داشت که روی آن مسجد ساختند و یا ساختمان موجودی را بر روی آن قبر، تبدیل به مسجد کردند، و وجود چنین قبر، مانع از مسجد سازی نشد.

4 - مسجد سازی در کنار قبور شهداء در عصر صحابه

گذشته از این، از تواریخ استفاده می شود که در عصر صحابه قسمتی از

مساجد، در کنار قبور بنا شده است سمهودی در تاریخ مدینه می گوید: فاطمه بنت اسد درگذشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد که برای او قبری آماده کنند، قبر او در جایی قرار گرفت که بعدها به مسجد تبدیل شد و هم اکنون به آن «قبر فاطمه» می گویند(1).

و نیز می گوید: مصعب بن عمیر و عبد الله بن جحش، زیر مسجدی دفن شدند که بر روی قبر حمزه بنا شده بود(2).

و مسجدی که سمهودی از آن نام می برد، تا این اواخر باقی بود. وقتی وهابیان بر حرمین مسلط شدند با کلنگ ستم این مسجد را ویران کردند، با توجه به این اصول، می توان مسجد سازی در کنار مراقد شهدا و اولیا را صد در صد موافق اصول اسلامی دانست.

با توجه به این نقلها که مؤلفان صحاح و حفاظ حدیث، نقل کرده اند، میتوان گفت: ساختن مسجد بر روی قبور صالحان و پیامبران و گزاردن نماز در مدفن و مولد آنان، بی اشکال بوده و اگر مشکلی هست در جای دیگر است که هم اکنون بازگو می کنیم:

دستاوردهای وهابیان

ابن تیمیه و پس از او محمد بن عبد الوهاب، به شدت بر مسجدسازی بر تربت پیامبران و صالحان حمله نموده اند و نماز در آن نقاط را حرام و باطل، و اخیراً آن را گناه کبیره می دانند(2) و با روایاتی بر این مسأله استدلال می کنند.

ص: 209

1- (2و1) - سمهودی: وفاء الوفاء، ج 3 ص 897 و 922.

2- (3) - محمد ناصر الدین الالبانی: «تحذیر الساجد من إتخاذ القبور مساجد».

این روایات بر دو گروه هستند:

1 - گروهی که در آن از مسجد قرار دادن قبور پیامبران، نهی شده و مرتکب، مورد لعن قرار گرفته است.

2 - گروهی که دربارهٔ مطلق قبور، سخن گفته و فقط از مسجد قرار دادن نهی کرده است، نه سخن از قبور پیامبران به میان آمده و نه لعنی در آنها وارد شده است.

دربارهٔ گروه نخست، چند حدیث را یادآور می‌شویم و می‌توان آن را یک حدیث دانست که به صورت‌های مختلف، نقل شده است:

الف - «قاتل الله اليهود اتّخذوا قبور أنبيائهم مساجد».

«خدا یهود را بکشد که قبور پیامبران خود را مسجد قرار دادند.» ب - «لعن الله اليهود و النصاری اتّخذوا قبور أنبيائهم مساجد» «خدا یهود و نصاری را لعنت کند که قبرهای پیامبران خود را مسجد قرار دادند.» ج - «إنّ شرار الناس الذين اتّخذوا قبور أنبيائهم مساجد» «بدترین مردم، کسانی هستند که قبرهای پیامبران خود را مسجد قرار دادند.» (1) 2 - از گروه دوم می‌توان از این سه حدیث، یاد کرد:

الف - ابي مرصد غنوی می‌گوید:

پیامبر فرمود: «لا تجلسوا على القبور ولا تصفوا إليها».

ص: 210

1- (1) - درباره این احادیث به صحیح بخاری، ج 2، ص 111 و سنن نسائی، ج 2، ص 871 و صحیح مسلم، ج 2 ص 68 ه مراجعه فرمایید و نویسندهٔ معاصر محمد ناصرالدین البانی در کتاب «تحذیر الساجد من إتخاذ القبور مساجد» 14 صورت برای این حدیث نقل کرده که غالباً صورت‌های مختلف از یک حدیث هستند.

«بر قبور منشینید و به سوی آن نماز مگزارید.» ب - ای سعید خدری می گوید: پیامبر فرمود: «الأرض کلّها مسجد إلاّ المقبره و الحمّام» (1).

ج: از عبدالله بن عمر نقل شده که او از گزاردن نماز در مقبره نهی کرده است (2).

اکنون ما با دو گروه از روایات روبرو هستیم و جای دقت این جا است: قبور پیامبران باید مایه تبرک و حداقل با دیگر قبور یکسان باشد، چه شده است که نماز گزاردن در کنار قبر پیامبران با لعن و لحن شدید همراه است؟

اینجاست که فقیه باید با توجه به قرائن متصل و منفصل به تفسیر گروه نخست پرداخته و موضوع نهی را تحدید کند.

در این روایات، چهار احتمال وجود دارد:

1 - مقصود این است که به عنوان تعظیم و تکریم بر قبر پیامبران سجده کنند.

2 - مقصود این است که در حال نماز قبر را قبله خرد قرار دهند.

3 - مقصود این است که مسجد بسازند تا در آنجا به عنوان تبرک به صاحب قبر، نماز گزارده شود.

4 - مقصود، مجرد نمازگزاری در کنار قبر پیامبران و ضرایح آنهاست.

آیا احادیث گروه نخست هر چهار صورت یاد شده را در بر می گیرد؟ حتی اگر انسان رهگذری بخواهد در کنار قبر پیامبر، یا قبور دیگر پیامبران، نماز فریضه را

ص: 211

1- (1) - صحیح مسلم ج 7 ص 38 سنن ابی داود ج 1 ص 183.

2- (2) - موارد الظمان، ص 10 به نقل از ریاض الجنه، ص و عبارت آن چنین است «عن عبد الله بن عمر: نهی عن الصلاة فی المقبره»

بگزارد، مشمول لعن می شود؟ (صورت چهارم) یا اینکه ناظر به دو صورت نخست است و اصولاً صورت سوم و چهارم را نمی گیرد؟

فقیه ناچار است برای تعیین یکی از دو احتمال، با توجه به قرائن متصل و منفصل، یکی را تعیین کند در اینجا، قرائن حاکی است که مقصود، دو صورت نخست است و اساساً مسأله مسجد سازی مطرح نیست، بلکه مسأله، سجده بر قبر یا قبله قرار دادن قبر است.

اینک این قرائن:

1 - در حدیث، عمل یهود و نصارا ملاک تحریم قرا گرفته است، و همگی می دانیم که این دو گروه، در بت پرستی و انحراف از توحید غرق بودند، حتی در زمان خود موسی (علیه السلام) خواستار بت پرستی شدند و از کلیم خواستند که برای آنان خدایی مانند خدایان دیگران معین کند (1) چنانکه می دانیم، در غیاب موسی و در حضور هارون یکتا پرستی را به گوساله پرستی تبدیل کردند (2) چنانکه مسأله بت پرستی در مسیحیان به صورت پیکر تراشی و صورتگری و پرستش آنها مطرح بوده و همگی از آن آگاهیم. بنا بر این باید گفت: مقصود، یک عمل ساده و گزاردن نماز در کنار قبور پیامبران و صالحان نیست و اگر مقصود این بود، جهتی نداشت که پای یهود و نصارا را به میان آورد. در این صورت اجمالاً باید گفت که موضوع حرمت، آن نوع نمازگزار است که به نوعی آلوده به شرک شود و از این جهت، یاد آور شدیم که این در آیات، ناظر به سجده بر قبر یا قبله قرار دادن قبر است، و در غیر این صورت خواندن یک نماز ساده در کنار قبر، چه ارتباطی به عمل یهود و نصارا دارد

ص: 212

1- (1) - قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ... (اعراف/ 138)

2- (2) - وَ اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجَازًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ... (اعراف/ 148)

که از سر تا پا، غرق در بت پرستی و شرک هستند؟

2 - پیامبر گرامی، در روایات گروه نخست، چنین افرادی را بدترین و شرورترین مردم روی زمین نامیده است آنگاه که ام حبیبه و ام سلمه همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای او تعریف کردند که در حبشه، تصاویری را در معابد آنجا دیده اند.

پیامبر فرمود: این گروه کسانی هستند که هر موقع صالحی از جهان می رفت، بر روی قبر او مسجدی می ساختند و در آن مسجد به صورت سازی می پرداختند سپس افزود:

«اولئک شرار الخلق عند الله» (1).

آیا می توان تنها مسجد سازی و انجام یک فریضه معمولی را در کنار قبر پیامبری، بدترین کارها و عامل آن را شرورترین انسانها خواند؟ در حالی که قرآن مشرکان را بدترین جنبدگان روی زمین می داند و می فرماید:

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يُعْقِلُونَ (انفال / 22).

و نیز می فرماید:

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (انفال / 55).

و مضمون هردو آیه این است که بدترین جنبنده ها نزد خدا، انسانهای کر و لالی هستند که نمی اندیشند و کافرانی هستند که ایمان نمی آورند، آیا خود این، گواه بر این نیست که روایات گروه نخست، ناظر به نمازگزاردن ساده یا مسجد سازی بدون پیرایه نیست، بلکه ناظر به گروهی است که کارهای آنان شبیه به کارهای کافران و مشرکان باشد که در قرآن به عنوان بدترین انسانها معرفی شده اند، و این در صورتی است که روایات، ناظر به دو صورت نخست باشد، نه صورت سوم و چهارم.

ص: 213

3 - همان گروه که این روایات نخست را نقل کرده اند، در سال 88 هجری که هنوز یک قرن از هجرت نگذشته بود، با تخریب حجرات زنان پیامبر، قبر آن حضرت را در وسط مسجد قرار دادند و گرداگرد آن به نماز ایستادند، و هرگز در فکر آنها خطور نکرد که آنان، راویان احادیث گروه نخست هستند که پیامبر فرمود لعنت خدا بر یهود و نصارا که قبر پیامبران خود را جایگاه نماز قرار می دادند، زیرا این احادیث، هرچند به وسیله صحابه از پیامبر به ما رسیده، ولی پس از صحابه، حاملان حدیث، همین «تابعین» هستند و پس از آنان دوره فقهاء می رسد که در پیشاپیش همه، چهار فقیه بزرگ چهار مذهب قرار دارند چگونه می توان عمل آنان را با گفتارشان تطبیق کرد؟

4 - همسر پیامبر عائشه که خود ناقل این حدیث است، در ذیل آن از خود می افزاید:

«و لولا ذلک لا برز قبره، غیر آنه خشی آن یتخذ مسجدا»⁽¹⁾.

«اگر خوف آن نبود که قبر او را مسجد قرار دهند، هرگز بر گرد آن دیواری نمیکشیدند و آن را آشکار می ساختند.» ناگفته پیداست که دیوار مدوری که گرد قبر کشیدند، فقط می تواند از سجده بر قبر یا قبله قرار دادن آن جلوگیری کند، نه از نماز در کنار قبر و از این بیان روشن می شود که هدف از کشیدن دیوار این بود که این دو کار صورت نگیرد و نهی رسول خدا امتثال شود.

در اینجا باید از یک نویسنده عرب در شگفت بود که جمله یاد شده از عائشه

ص: 214

1- (1) - بخاری: صحیح، ج 2، ص 59 لفظ «أبرز» صیغه ماضی مجهول از باب «افعال» است و احياناً به صیغه جمع معلوم (أبرزوا) نیز نقل شده است و لفظ «خشی» ماضی مجهول از ثلاثی مجرد است.

را به گونه ای بسیار دور از ذهن معنا کرده است. او می گوید: مقصود این است که اگر خوف این نبود که مسلمانان، قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مسجد قرار دهند، او را در یک زمین رو باز، یعنی بیرون از مسجد و خانه به خاک می سپردند در حالی که هیچ شارح صحیحی جمله یاد شده را به آن صورت تفسیر نکرده است، گذشته از این همسر پیامبر درباره قبر موجود سخن می گوید که «لأبرز قبره» و اگر مقصود این بود که در زمین رو باز به خاک سپرده می شد، می گفت «فلو لا - ذلک لدفن فی ساحه مکشوفه» 5 - ابو هریره از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که آن حضرت فرمود «اللهم لا - تجعل قبری و ثناً لعن الله قوما اتخذوا قبور أنبيائهم مساجد» «خدایا قبر مرا بت قرار نده! خدا لعنت کند مردمی را که قبور پیامبران خود را مسجد قرار دادند».

حفظ رابطه میان دو جمله ما را بر آن می دارد که ذیل حدیث را به گونه ای تفسیر کنیم که با بت شدن قبر تطبیق کند و آن، سجده بر قبر و یا قبله قرار دادن آن است، نه مسجد ساختن و نماز گزاردن در کنار آن بدون آنکه قبر در نماز انسان دخالتی داشته باشد و اگر دخالتی تصور شود، این باشد که انسان از صاحب قبر تبرک جوید چنانکه نمازگزار در مسجد الحرام از مقام ابراهیم تبرک می جوید.

6 - مفسران، در تفسیر آیه لا تَدْرُنَّ آلِهَتِكُمْ وَ لا تَدْرُنَّ وَدّاً وَ لا سُواعاً وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسراً (نوح/ 23) «ای مردم معبوداتی را به نام ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر را ترک نکنید» از ابن عباس نقل می کنند: صاحبان این نامها در قوم خود، افراد صالحی بودند، وقتی درگذشتند، مردم به قبور آنان رو آوردند و صورتها آنان را بر دیوارها کشیدند، و پس از گذشت مدتی طولانی، آنها را پرستش کردند.

این حدیث بیانگر حالت گروهی است که با تصویر صورت صالحان، آنان را می پرستیدند و در حدیث ام سلمه و ام حبیبه نیز همین جریان وارد شده، چیزی که هست در آنجا سخن از تصویر به میان آمده و از پرستش صالحان صریحا چیزی گفته نشده است، ولی ناگفته پیداست که تصویر صورتهای آنان، مقدمه پرستش آنان بوده است.

7 - شارحان احادیث یاد شده که هر یک از پی افکنان علم حدیث و چراغهای فروزانی در میان محدثان اسلام هستند، احادیث یاد شده را به نحوی که ما تفسیر کردیم، تفسیر می کنند، یعنی می گویند مربوط به جایی است که بر قبر سجده کنند، یا آن را قبله قرار دهند، نه اینکه مسجدی ساخته شود و خدا را در آن عبادت کنند. اینک ما گفتار برخی را در اینجا می آوریم:

الف - عسقلانی می گوید: در زمانهای دیرینه، پیروان شرایع سابق، تصویر صالحان را تهیه می کردند تا به یاد آنان باشند و از افعال آنان پیروی کنند، وقتی این طبقه درگذشت و طبقه دیگری روی کار آمد، آنان تصور کردند که نیاکان آنان، همین تصاویر را عبادت می کرده اند. پیامبر، مسلمانان را از این کار باز داشت تا مقدمات شرک، فراهم نشود. سپس از بیضاوی نقل می کند که یهود و نصارا، برای تعظیم و تکریم پیامبران، به قبور آنان روی آورده و آنها را قبله و یا معبود خود می ساختند و مسلمانان از این کار ممنوع شده اند، ولی هرگز انسانی در جوار انسان صالحی مسجدی بسازد و هدف، تبرک جویی از آن انسان با کمال باشد، نه اینکه قبر او را قبله خود قرار دهد و یا او را عبادت کند، چنین عملی داخل در نهی پیامبر نیست(1).

ص: 216

1- (1) - عسقلانی: فتح الباری در شرح صحیح البخاری، ج 1 ص 525؛ قسطلانی: إرشاد الساری، ج 2 ص 437 باب بنای مسجد بر قبر.

ب - نووی در شرح صحیح مسلم می گوید: پیامبر از این جهت نهی کرد که قبر او و غیر او پرستشگاه نشود و مردم در تعظیم او مبالغه نکنند، و بیش از اندازه دلباخته او نشوند و چه بسا این کار، به کفر انجامد، و سرگذشت امتهای پیشین تکرار شود.

وقتی مسلمانان پس از درگذشت پیامبر، به توسعه مسجد پرداختند خانه های همسران پیامبر و مدفن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و شیخین را نیز داخل در مسجد قرار دادند بر گداگرد قبر پیامبر، دیوار مدوری کشیدند، تا قبر پیامبر پیدا نباشد، مبدا عوام به سوی او نماز گزارند و محذور تکرار شود، و لذا همسر پیامبر گفت: اگر چنین بیمی نبود، دور قبر او دیوار نمی کشیدند ولی از آن ترسیدند که مبدا پرستشگاه شود(1).

ج - سندی شارح صحیح نسائی می گوید: مسیحیان، قبور پیامبران خود را قبله خویش ساختند و از این جهت چنین کاری بر مسلمانان تحریم شد و چه بسا این عمل، منجر به عبادت صاحب قبر شود. پیامبر از آن بیمناک بود که مسلمانان با قبر او همان کنند که یهود و نصارا با قبور پیامبران خود کرده بودند و آنان یا بر قبور سجده می کردند و یا قبور آنان را قبله خود قرار می دادند(2).

با توجه به این بیانات شیوا، از شارحان حدیث و یا در نظر گرفتن قرائنی که متذکر شدیم، بی پایگی استدلالی کاملاً روشن می شود، و جای بسیار تأسف است که مساجد خدا، به بهانه های واهی با کلنگ و هابیت ویران گردید و به صورت بیغوله هایی درآمد.

ص: 217

1- (1) - نووی: شرح صحیح مسلم، ج 5 ص 13-14.

2- (2) - سندی، سنن ج 2 ص 31 چاپ الأزهر.

8 - اگر ما از همه این قرائن صرف نظر کنیم هر چند یک فقیه هرگز نمی تواند آنها را نادیده بگیرد باید گفت که این حدیث، مربوط به نقطه ای است که مسجد بر روی قبر ساخته شود، به گونه ای که بگویند مقبره صالحان، مسجد شده است ولی اگر در کنار قبر و جدای از آن مسجدی ساخته شود که متصل به محل دفن صالحان و پاکان باشد، هرگز چنین روایاتی، مانع از این کار نیست. اتفاقاً در تمام مشاهد صالحان و اولیا، مشهد، غیر مسجد است و احکام این دو باهم متفاوت است، و به اصطلاح حرمی داریم و مسجدی هر چند این دو به هم چسبیده اند و این مطلب به قدری روشن است که حتی نویسنده «تحذیر الساجد من إتخاذ القبور مساجد» نیز آن را نپذیرفته است(1).

9 - روایات ناظر به آن صورتی است که مقصد، نمازگزاردن در مسجدی باشد که روی قبر یا کنار آن ساخته شده است، ولی اگر انسانی فریضه را بدون این نیت در کنار قبر صالحان به جای آورد حدیث ناظر به این صورت نیست و اتفاقاً نویسنده کتاب «تحذیر الساجد» نیز این صورت را استثنا کرده است هر چند از این استثنا، ناخشنود است زیرا آنان مایلند که آثار اسلامی به کلی فراموش شود و کسی از آنها یادی نکند.

10 - قسمتی از این احادیث - البته نه همه - توان آن را دارد که حمل بر کراهت شود، جز روایاتی که در آن کلمه شرّ الخلق وارد شده است و کلمه لعن، در مکروه نیز به کار رفته است خداوند، آنکس را که تنها به سفر برود و راه بیابانی را پیش بگیرد، لعن کرده و فرموده: «لعن الله راكب الفلاة وحده...»(2).

حتی در برخی از روایات «شرّ الخلق» به کسی که صفات نکوهیده دارد،

ص: 218

1- (1) - البانی، تحذیر الساجد من إتخاذ القبور مساجد.

2- (2) - احمد، مسند ج 2 ص 287.

اطلاق شده است، چنانکه می فرماید:

«اخبرکم بشرّ الناس؟ قلنا نعم، یا رسول الله قال: الذی یسأل باللّه عزّوجلّ و لا یعطى به»⁽¹⁾.

«به شما خبر بدهم از بدترین انسانها؟ گفتیم بلی یا رسول الله فرمود: کسی که او را به خدا سوگند می دهند و او نمی دهد» در حدیث دیگر رسول گرامی فرمود:

«خیرکم من یرجى خیره و یؤمن شرّه و شرکم من لا یرجى خیره و لا یؤمن شرّه»⁽²⁾ «نیکوترین شما کسی است که به نیکی او امیدوار و از بدی او در امان باشند و بدترین شما کسی است که به نیکی او امیدی نباشد و از شر او در امان نباشند.

با توجه به این قرائن متصل و منفصل نمی توان با این احادیث به جنگ دلالت قرآن و سیره مسلمین در اعصار گذشته رفت و باید این روایات را به گونه ای توجیه و تفسیر کرد.

در پایان از ناصرالدین آلبانی که مرجع محدثان اهل سنت در تصحیح و تضعیف اسانید صحاح و مسانید می باشد سؤال می شود که چرا در تفسیر این احادیث به کلمات شارحان آنها که مخالف با نظر او بوده اند، حتی اشاره ای هم نکرده و پیوسته کوشیده از ابن تیمیه و کاسه لیسان او استشهاد کند و اگر او بی طرفی را رعایت می کرد؟ کتابش ارجح پیدا می کرد.

وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيتًا (نساء/ 66).

ص: 219

1- (1) - نسائی: سنن، ج 3، ص 83، دارمی: سنن، ج 2 ص 202.

2- (2) - صحیح ترمذی، ج 3 ص کتاب فتن، باب 76، ص 528.

نماز گزاردن در مشاهد

در شرایع پیشین، امتهای پیامبران، خصوصاً امت بنی اسرائیل، مأمور بودند که در مساجد نماز بگذارند و از این جهت آنها اعمال عبادی خود را در کنیسه‌ها بجای می‌آوردند، ولی پروردگار بزرگ، به امت اسلامی، آزادی عمل بیشتری داد و اجازه فرمود در همه نقاط جهان، او را عبادت کنند و پیامبر گرامی در این مورد فرمود: «جعلت لی الأرض مسجداً و طهوراً»⁽¹⁾.

از این جهت، مسلمانان در پرتو این رحمت گسترده، در همه نقاط جهان اجازه دارند، فرایض الهی را انجام دهند، ولی در عین حال مراکزی از فضیلت بیشتری برخوردار بوده و در مراکزی نیز انجام فرایض از ثواب کمتری برخوردار است. روی این اصل، مقابر پیامبران و مشاهد شهدا و مزار اولیا، نیز بخشهایی از زمین هستند و جهت ندارد که نماز در کنار قبور عزیزان خدا، باطل و حرام باشد، ولی ابن تیمیه برای اولین بار، نماز در کنار قبور انبیا را غیر مشروع شمرد، و از گروهی نقل کرد که نماز باطل است و لازم است فقط و فقط بیوت خدا یعنی مساجد، مورد احترام

ص: 220

1- (1) - بخاری، صحیح، 91/1 و احمد، مسند، 222/2.

قرار گیرند و همه عبادات در آنجا صورت پذیرد(1).

ولی شاگرد مکتب او، محمد بن عبد الوهاب می گوید: احدی از گذشتگان نگفته است که نماز در مشاهد مستحب است، بلکه نماز در مساجد و خانه های شخصی بالاتر از نماز در کنار قبور صالحان و اولیا می باشد(2).

عبارت محمد بن عبد الوهاب حاکی است که وی نماز در مشاهد را باطل نمی داند، فقط می گوید مستحب نیست در صورتی که استاد مکتب، آن را باطل می شمارد.

البته وقتی استنباط بر محور کتاب و سنت نباشد، باید استاد و شاگرد از چنین اختلافی برخوردار باشند. یکی بگوید حرام است و باطل و دیگری بگوید مستحب نیست و صحیح است! ولی اکنون سران وهابی در حرمین شریفین آن را نوعی شرک تلقی می کنند و چون شرک در عبادت را به صورت منطقی تحدید نکرده اند ناچار شدند چنین اعمال عبادی را که به منظور تبرک در مشاهد، انجام میگیرد، شرک در عبادت بشمارند.

اکنون مسأله را بر قرآن و سیره مسلمین عرضه می کنیم تا حکم آن روشن شود.

1 - قرآن به زائران خانه خدا دستور می دهد که در مقام ابراهیم نماز بگذارند و می فرماید:

وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّينَ...

(بقره/ 125) «آنگاه که کعبه را زیارتگاه مردم ساختیم، و از مقام ابراهیم، نماز گاهی برای

ص: 221

1- (1) - ابن تیمیه، مجموعه الرسائل و المسائل، 60/1.

2- (2) - محمد بن عبد الوهاب، زیاره القبور، ص 159-160.

خود برگزینید».

اکنون سؤال می‌شود: چرا خدا فرمان می‌دهد که از مقام ابراهیم نماز گاهی برای خود انتخاب کنند. آیا مطلب جز این است که می‌خواهد از جای آن معلّم توحید، تبرک جوئیم؟

در این صورت آیا میان مقام ابراهیم و مقام پیامبر اسلام، تفاوتی هست؟ و یا میان مقام پیامبران و آرامگاه آنان که اجساد آنان را در برگرفته، فرقی هست؟

2 - پیامبر گرامی طبق احادیث، در شب معراج، در مدینه و طور سینا و بیت لحم فرود آمد و در آنجا نماز خواند جبرئیل به او گفت: ای پیامبر خدا می‌دانی کجا نماز خواندی؟ تو در طیبه نماز خواندی که به آنجا هجرت خواهی کرد. و در طور سینا نماز گزاردی که خدا در آنجا با موسی سخن گفته است و در بیت لحم نماز گزاردی که عیسی در آنجا متولد شده است (1).

آیا با توجه به این حدیث می‌توان بین زادگاه و آرامگاه فرق گذارد؟ یا آن آیه و این روایت همگی به یک ضابطه کلی اشاره می‌کنند و آن اینکه زمینی که با جسد رجال توحید و مردان خدا در تماس بوده و هست؛ جای مبارکی است چه بهتر، انسان در آن نقطه خدا را پرستد، و همه می‌دانیم، پرستش در این جایگاه‌ها، عبادت انسانها نیست، بلکه پرستش خداست در اماکن متبرکه.

گاهی تلاشهای یک انسان صبور و یک زن با ایمان، سبب می‌شود که جای پای او، عبادتگاه شود و در آن نقطه خدا را پرستش کنند، مانند هاجر مادر اسماعیل که چون در راه خدا صبر کرد و رنجها را تحمل نمود، خدا جای پای او را محل عبادت قرار داد، و فرمان داد که زائران خانه خدا، بین صفا و مروه سعی کنند، همچنانکه

ص: 222

هاجر سعی کرده بود هرگاه صبر و بردباری این بانو به جای پای او این کرامت و فضیلت را بخشیده است و خدا مسلمانان را مأمور نمود، که در آن مکان، او را عبادت کنند، چرا جایگاهی که جسد نبی اعظم را در برگرفته، مبارک و مقدس نباشد، در حالی که او بیش از «هاجر» در راه خدا متحمل مصائب و مشکلات شده است! شگفت اینجاست که ابن القیم شاگرد ابن تیمیه، ناخودآگاه به این حقیقت، اعتراف کرده است. وی می گوید: سرانجام، بردباری هاجر و فرزند او بر دوری و تنهایی و غربت، و آمادگی مادر برای ذبح فرزند، به اینجا منتهی شد که اثر پای مادر و فرزند، مرکز عبادت مردان و زنان مؤمن قرار گرفت، این سنت خداست درباره کسی که بخواهد به او رفعت بخشد(1).

3 - اگر نماز در کنار قبور پیامبران، مکروه و یا حرام و باطل باشد، مسلمانان جهان، چهارده قرن است، در کنار قبر پیامبر به پرستش خدا میپردازند. پس چرا احدی از صحابه و تابعان و علما بر این مطلب اعتراض نکرده است؟ و اگر شما در مسجد پیامبر در قسمت صفا نماز بگذارید، قبر پیامبر در پیش روی شما قرار خواهد گرفت. آیا می توان گفت: چنین نمازی باطل و یا مکروه است؟

4 - همگی با مقام دخت پیامبر گرامی آشنا هستیم. او بانوی بزرگی است که پیامبر در حق او فرمود: «إن الله یرضی برضی فاطمه و یرضی بغضبها»(2).

«خدا با خشنودی فاطمه خشنود و با خشم او خشمگین می شود» همین دخت پیامبر گرامی روزهای جمعه به زیارت قبر عموی خود حمزه

ص: 223

1- (1) - ابن القیم، زاد المعاد، چاپ قاهره.

2- (2) - بخاری، صحیح، 5 باب مناقب ترابه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.

می رفت، نماز می گزارد و در کنار قبر او اشگ می ریخت(1).

5 - همسر پیامبر عایشه، سالیانی دراز پس از پیامبر زندگی کرد و در حجره ای که بدن پیامبر را در آن به خاک سپرده بودند، نماز می گزارد و خدا را عبادت می کرد و احدی به او چنین اعتراضی نکرد.

سمهودی در وفاء الوفاء یادآور می شود که عایشه گفت: تا روزی که عمر را در حجره من به خاک سپردند، فاصله ای میان من و قبور سه گانه نبود، ولی از آن به بعد، دیواری میان من و قبور ساخته شد(2).

این می رساند که همسر پیامبر قریب پانزده سال در کنار قبر رسول خدا نماز گزارده و هرگز در هیچ تاریخی مشاهده نشده است که وی برای اقامه نماز از حجره خارج می شده است.

6 - همگی می دانیم که «حجر اسماعیل» آرامگاه هاجر و فرزند او اسماعیل است و احدی از فقها نگفته است، که نماز در حجر اسماعیل، مکروه و یا باطل است.

این گروه نه تنها نماز در کنار قبور شهدا را تحریم می کنند بلکه معتقدند، به هنگام دعا نباید به حجره پیامبر نگریست بلکه باید رو به قبله ایستاد و دعا کرد، در حالی که ابو جعفر منصور در حرم پیامبر از فقیه مدینه، مالک بن انس پرسید: آیا من روبه قبله بایستم و دعا کنم و یا روبه قبر پیامبر کنم و خدا را بخوانم؟ مالک در پاسخ گفت: چرا از پیامبر، روی می گردانی، در حالی که او وسیله نجات تو و پدرت آدم است. روبه پیامبر کن و از او شفاعت بخواه. خدا او را شفیع تو قرار می دهد(3).

ص: 224

1- (1) - بیهقی، سنن، 78/3، حاکم مستدرک الصحیحین، 377/1.

2- (2) - سمهودی: وفاء الوفاء، ج 2، ص 544.

3- (3) - سمهودی، وفاء الوفاء، 1376/3.

با توجه به این شش وجه، دیگر جهتی ندارد که مشاهد انبیا و اولیا را حتی از زمینهای موات هم بی ارزش تر بدانیم که نماز در آنجا صحیح و مقبول است.

تفسیر حدیث لعن رسول الله زائرات القبور

در پایان، یادآور می شویم: وهابیان، روشن کردن چراغ را در شب و در کنار قبور تحریم می کنند و به حدیث یاد شده در زیر استناد می جویند:

«لعن رسول الله زائرات القبور و المتخذین علیها المساجد و السرج»⁽¹⁾ «پیامبر خدا زنان زائر قبرها و کسانی که آرامگاه پیامبران را عبادتگاه خویش ساخته اند و در آن چراغ روشن می کنند؛ لعنت فرمود.» چنین حدیثی شایسته استدلال نیست، زیرا چگونه می توان گفت پیامبر، زنان زائر قبور را لعن کرده، در صورتی که خود، همراه همسرش عایشه به زیارت قبور می رفت؟! هر انسانی، نسبت به پدر و مادر و عزیزان خود، علاقه خاصی دارد. بریدن علاقه پس از مرگ آنها، کاری خلاف فطرت انسانی است و لذا همه انسانها از طریق فطرت، خواهان تکریم عزیزان خود، و لو با حضور در آرامگاه آنها هستند.

امکان دارد مقصود از جمله «و المتخذین علیها المساجد»، نمازگزاردن در کنار قبور انسانهای عادی باشد نه شخصیتهای الهی و لذا نمازگزاردن در قبرستانها مکروه است با توجه به ادله پیشین، آرامگاه انبیا و اولیا حساب دیگری دارد، و اگر پیامبر، روشن کردن چراغ را کاری ناشایست می شمرد، مربوط به آن صورتی است که از این روشنائی، استفاده نشود، و الا اگر روشن کردن چراغ، برای قرائت قرآن و دعا و توجه به خدا صورت گیرد؛ چرا باید حرام باشد؟

اتفاقا شارحان حدیث نیز همین نکته را یاد آور شده اند⁽²⁾.

ص: 225

1- (1) - نسائی، سنن، 77/3 - چاپ مصر.

2- (2) - نسائی، سنن، 77/3 و 95/3 چاپ بیروت و شرح جامع صغیر 198/2.

توسل به پیامبران و صالحان و اولیای الهی

جهان هستی آمیزه ای است از علل و معالیل و اسباب و مسببات. فیض حسی از جانب خدا برای بشر از طریق اسباب مادی می رسد. پرورش جانداران در پرتو تابش آفتاب صورت می گیرد، ادامه حیات برای انسان، از طریق بهره گیری از آب، انجام می پذیرد. بشر سرما و گرما را از طریق وسایل مادی بر طرف می کند.

بالأخره روزی انسان در گرو یک رشته اسباب طبیعی و تلاشهای بی وقفه است که برای او حیات و زندگی را فراهم می ساز و سنت حکیمانه خداوند بزرگ، بر این تعلق گرفته است که مواهب، با کوبیدن درهای اسباب آن، به دست آید، در اینجا امام صادق - علیه السلام - سخن بسیار زیبایی دارد که شایسته است علاقمندان اهل بیت از آن بهره مند شوند امام فرمود:

«أبی الله أن یجری الأشياء إلا بأسباب و جعل لكل شیء سبباً» (1).

«خداوند مشیت حکیمانه اش بر این تعلق گرفته که اشیا در جهان از طریق اسباب و علل، پدید آیند و به همین جهت، برای هر چیزی در جهان خلقت سبب

ص: 226

1- (1) - اصول کافی، کتاب حجت، باب معرفه الامام، حدیث 7.

وعلتی معین نموده است.» اگر در مسائل مادی، جهان بر آمیزه سبب و مسبب استوار است، به تصدیق آیات قرآن، فیض معنوی نیز از همین طریق به دست بشر می رسد. خدا برای هدایت بشر، پیامبرانی می فرستد و مستقیماً با خود انسان سخن نمی گوید سخن گفتن خدا با پیامبران به سه صورت انجام می گیرد و به وسیله آنها پیام الهی به ما می رسد، چنانکه می فرماید:

وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ (شوری / 51) «خدا با هیچ انسانی سخن نمی گوید مگر از راه وحی (القاء بر قلب) یا از پشت پرده (مانند سخن گفتن خدا با موسی) و یا پیامبری را می فرستد تا پیامهای خدا را به انسانها برساند و آنچه را می خواهد به آن پیامبر وحی می کند و اوست بلند مرتبه و حکیم.» این نه تنها نعمت هدایت است که از طریق پیامبران، به انسانها می رسد، بلکه خداوند، مغفرت و آمرزش خود را نیز از طریق اسباب، شامل حال انسان می فرماید، و از این جهت، خدا به افراد گنهکار دستور می دهد که حضور پیامبر برسند و از او بخواهند که در حق آنان طلب مغفرت کند(1).

خدا منافقان را نکوهش می کند که چرا هنگامی که به آنان گفته می شود به حضور پیامبر برسید تا برای شما طلب مغفرت کند، سر تکان می دهند و روی بر می تابند(2).

ص: 227

1- (1) - سوره نساء / 63.

2- (2) - منافقون / 5.

وقتی فرزندان یعقوب، از پیشگاه پدر خواستند که برای آنان از خدا طلب مغفرت کند، پدر درخواست آنان را پذیرفت و وعده داد که از خدا برای آنان آمرزش خواهد خواست(1).

شکی نیست که آمرزش گناهان، کار خداست، ولی همین مغفرت، از طریق اسباب به انسانها می رسد و شفاعت شفیع در روز قیامت، مایه تحقق این آرمان می گردد. کار شفیع بخشیدن گناهان نیست. کار شفیع، جلب رحمت حق به سوی بنده عاصی و گنه کار است، آن هم در شرایط خاص. وهابیان، هرچند طلب شفاعت از پیامبر را ممنوع می دانند، ولی اصل شفاعت را پذیرفته اند و اینک در پرتو شفاعت پیامبران و صالحان، گنهکاران بخشوده می شوند.

اکنون سؤال می شود: چرا فیض معنوی حق بدون واسطه به دست نمی رسد؟ اصولاً چه نیازی به این واسطه ها و اسباب و علل است؟ پاسخ آن این است که جهان هستی، جهان سبب و مسبب است، و حقیقت هستی در غیر ذات حق بر چنین اساسی استوار است و نادیده گرفتن آن، نادیده گرفتن واقعیت هستی امکانی است، بنابراین، نباید تعجب کنیم که چرا فیوض حسی و معنوی حق، بدون واسطه به دست ما نرسیده و پیوسته خدا اسبابی را برانگیخته و برای بشر وسائلی را پیش آورده تا به مسبب نایل آید.

توسلهای مجاز به نظر وهابیان

نویسندگان وهابی، برای آنکه از کاروان متوسلان به اسباب، عقب نمانند، سه نوع توسل را تجویز کرده اند که هرگز جای بحث و گفتگو نبوده اند:

1 - توسل به ذات حق تعالی و اسماء و صفات او.

ص: 228

1- (1) - یوسف / 97-98.

2 - توسل به اعمال صالحی که انسان در گذشته انجام داده است.

3 - درخواست دعا از برادر مؤمن.

وهابیان برای جایز نشان دادن این سه نوع توسل، صفحاتی را سیاه کرده و در حقیقت کاغذ و قلم را حرام می کنند(1).

در صورت نخست توسل مفهوم و واقعیتی ندارد، زیرا توسل بر انگیختن وسیله است میان خود و خدا و اگر، معنی «توسل» همین است، توسل به ذات حق تعالی چه معنی می دهد؟ و همچنین توسل به اسماء و صفات او که هر یک حاکی از حقیقتی در ذات اقدس الهی است و به حکم اینکه در ذات، ترکیب نیست و از همه جهات، «بسیط» است، توسل به اسماء و صفات، نوعی توسل به ذات اقدس و گفته شد که توسل معنی ندارد، مگر به طور مجاز.

توسل به صورت دوم، هر چند توسل است ولی احدی از مسلمانان درباره آن بحث و گفتگو ندارد، گذشته از آن که صورت دوم بسیار نادر است. چه فردی می تواند عمل صالح خود را به رخ خدا بکشد و تضمین کند که آن عمل با اخلاص توأم بوده تا خدا به خاطر آن، حاجت او را بر آورده سازد؟ مگر اینکه انسان بسیار وارسته ای باشد که از حقیقت عمل خود آگاه شود، چنانکه درباره سه نفر از بنی اسرائیل این جریان رخ داد. این سه تن بر اثر ریزش کوه در غاری زندانی شدند و راه خروج از غار بر روی آنها بسته گردید و هر یک خدا را به کار نیکی که کرده بودند سوگند دادند تا راه باز شد(2).

ص: 229

1- (1) - به کتاب «التوصل إلى حقیقه التوسل» مراجعه فرمایید.

2- (2) - احمد، مسند 116/2، یکی احترام فوق العاده به پدر و مادر، دومی عفت و خویشتن داری در مسائل جنسی، سومی امانت داری خود را یادآور شد، و با یادآوری هر یک قسمتی از سنگ جلو غار، عقب می رفت.

توسل به صورت سوم، همان توسلی است که در گذشته یادآور شدیم و اینکه خدا به گنهکاران دستور می دهد که به نزد پیامبر بروند و از او درخواست دعا کنند، ولی وهابیان در همین نوع از توسل تصرف کرده می گویند: این نوع توسل تنها مخصوص زندگان است و تنها از انسان زنده در این جهان، می توان درخواست دعا کرد، نه از انسان مرده (زنده در جهان برزخ) و در غیر این صورت این گونه درخواست، نوعی شرک و بشر پرستی است، و ما هم اکنون، اقسام دیگر توسل را که وهابیان آنرا شرک و بدعت و یا حرام می دانند، مطرح می کنیم و در پایان بحث، ثابت می کنیم که نوع سوم از توسل، اختصاصی به زندگان در این جهان مادی ندارد و اگر دو چیز ثابت شد، چنین در خواستی بلامانع خواهد بود.

الف - پیامبران و اولیای الهی، بس از مرگ نیز زنده اند.

ب - رابطه ما با آنان قطع نشده و سخنان ما را می شنوند.

در این صورت، با وجود احراز این دو شرط، چنین درخواستی، شرک و بدعت و حرام نخواهد بود.

توسلهای ممنوع نزد وهابیان

اشاره

1 - توسل به انسانهای ارجمند و مکانهای محترم و ماههای گرانقدر، مانند کعبه، مشعر، ماه رمضان و شب قدر و ماههای حج و ماههای حرام.

2 - توسل به مقام انسانهای با فضیلت و حرمت و قداست آنان نزد خدا.

3 - سوگند دادن خدا به حرمت و قداست چنین شخصیتها.

4 - درخواست دعا از پیامبران و صالحان پس از درگذشت آنان.

سه نوع توسل نخست، هرچند به سه صورت جلوه می کنند ولی در واقع همگی

به یک چیز باز میگردند و آن اینکه همگی کرامت انبیا و اولیا را وسیله قرار داده اند تا خدا به احترام آنان، دعای انسان را مستجاب کند، وگرنه، ذات منهای کرامت و قداست نمی تواند وسیله استجاب دعا گردد.

ما، دلائل هر چهار قسم از توسل را از طریق روایات اهل سنت، ثابت کرده ایم و اگر روایات صادره از خاندان رسالت را ضمیمه آن کنیم، مطلب به صورت امر بدیهی در می آید.

اینک درباره انسانهای الهی:

ص: 231

توسل به پیامبران و صالحان

در این مورد، احادیث و روایات، بیش از آنست که در این گفتار بگنجد، ما از میان آنها، محکمترین و استوارترین روایات را بر می‌گزینیم تا باب هر نوع مجادله را بر روی مخالف ببندیم.

1 - نا بینایی به ذات پیامبر متوسل می‌شود

عثمان بن حنیف می‌گوید: مرد نابینایی به حضور پیامبر آمد و چنین گفت:

بیمارم از خدا بخواه دیدگانم را شفا بخشد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: اگر می‌خواهی دعا کنم و اگر صبر کنی برای تو بهتر است.

بیمار: دعا کن! پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: وضوی کاملی بگیر و دو رکعت نماز بگزار و خدا را به این دعا بخوان:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَتُوجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ * يَا مُحَمَّدُ! إِنِّي أَتُوجَّهُ بِكَ إِلَى رَبِّي فِي حَاجَتِي لِتَقْضِي * اللَّهُمَّ شَفِّعْهُ فِيَّ» «پروردگارا من از تو می‌خواهم و به سوی تو رو می‌کنم و پیامبر تو را که پیامبر رحمت است، در درگاه تو واسطه می‌سازم ای محمد! من به وسیله تو به پروردگارم روی می‌آورم تا حاجتم برآورده شود. پروردگارا! شفاعت او را در حق من بپذیر.» عثمان بن حنیف می‌گوید: به خدا سوگند، مجلس ما چندان به درازا

نکشید و ما هنوز از جا برنخاسته بودیم و پراکنده نشده بودیم که این مرد نابینا نزد ما آمد، گویا از روز نخست، بیمار نبوده است.

استدلال با این حدیث، در گرو دو مطلب است:

1 - حدیث از نظر سند، صحیح و درست باشد.

2 - دلالت حدیث بر مقصود، کاملاً روشن باشد.

اکنون هر دو قسمت را بررسی می کنیم:

درباره صحت سند کافی است که لجوج ترین افراد در این مسائل مانند ابن تیمیه آن را حدیث صحیحی می خوانند. او می گوید: ترمذی حدیث صحیحی نقل کرده است که پیامبر مردی را تعلیم کرد که چنین دعا کند:

«اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَتُوَسَّلُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ» سپس می گوید: این دعا را نسائی نیز نقل کرده است (1).

رفاعی، سلفی معاصر که پیوسته کوشش می کند روایات توسل را تضعیف کند، در برابر آن زانوزده و می گوید: این حدیث، صحیح و مشهور است (2).

مؤلف المنار، سید محمد رشید رضا که در اواخر عمر خود، از شریف حسین امیر مکه و مدینه برید و با وهابیان عقد اخوت بست و پیوسته در ترویج وهابیت می کوشید، در پاورقی های کتاب «مجموعه الرسائل و المسائل» نوشته ابن تیمیه، می کوشد که حدیث را تضعیف کند و می گوید: در سند حدیث، ابو جعفر وارد شده و این غیر ابو جعفر خطمی است که همگان به وثاقت او گواهی داده اند.

ولی مؤلف المنار در داوری عجله کرده و دقت کافی به خرج نداده است، زیرا

ص: 233

1- (1) - مجموعه الرسائل و المسائل، 13/1.

2- (2) - رفاعی، التوصل إلى حقيقة التوسل، ص 158.

همه این گروه مقلد و پیرو مکتب احمد بن حنبل هستند. وی این حدیث را در مسند خود آورده و ابو جعفر را به «خطمی» توصیف کرده است.

این تنها احمد بن حنبل نیست که ابو جعفر را به خطمی توصیف کرده است بلکه مؤلف معجم طبرانی نیز او را به خطمی مدنی توصیف کرده تا دیگر جای شک و شبهه نباشد، حتی رفاعی، نویسنده معاصر نیز از ابن تیمیه نقل کرده که او نیز ابو جعفر را همان ابو جعفر خطمی دانسته که بالإتفاق ثقه است (1).

برای اینکه خواننده گرامی از اهمّیت و موقعیت حدیث در صحاح و مسانید آگاه شود، ما مدارک حدیث را در همین جا از نظر شریف او می گذرانیم.

1 - احمد بن حنبل در مسند خود، ج 4، ص 138 این حدیث را از مسند عثمان بن حنیف نقل کرده و برای آن سه طریق ذکر نموده است.

2 - ترمذی در صحیح خود، ج 5، کتاب الدعوات، باب 119، این حدیث را به شماره 3578 آورده و آن را حدیث صحیح خوانده است.

3 - ابن ماجه، در سنن خود، ج 1، ص 331 حدیث را به شماره 1385 نقل کرده و آنرا صحیح توصیف کرده است.

4 - حاکم در مستدرک الصحیحین، ج 1، ص 313، چاپ حیدرآباد هند این حدیث را آورده و یادآور شده است که این حدیث برابر شرایطی که بخاری و مسلم برای صحت حدیث قائل شده اند، حدیث صحیح است.

5 - طبرانی در معجم کبیر، ج 9، باب مسند عثمان بن حنیف، ص 17 به شماره 8311، آن را نقل کرده است، و حتی در معجم صغیر خود، ج 1، ص 183 نیز آن را آورده است، و محقق معجم طبرانی نیز، حدیث را صحیح نامیده

ص: 234

1- (1) - رفاعی، التوصل إلى حقیقه التوصل، ص 228.

و می گوید: ابو جعفر خطمی همان عمیر بن یزید است که تقه است.

بنابراین، در صحت سند حدیث، شک و تردید، روا نیست. وهابیان با احادیثی که از نظر صحت به پایه این نوع احادیث نمی رسند، استدلال می کنند.

چگونه می شود احادیثی که مؤلفان سه صحیح آن را نقل کرده اند و احمد نیز در مسند و طبرانی نیز در معجم آن را نقل کرده اند، قابل استناد نباشد؟

اکنون باید بحث را به مرحله دوم کشید:

بیان دلالت حدیث

دقت در مجموع حدیث، دو مسأله را مسلم می کند و هیچ انسان با انصافی نمی تواند آنرا انکار کند:

الف - آن مرد نایبنا از پیامبر دعا خواست و باز تأکید می کنیم که آن مرد نایبنا به دعای پیامبر توسل جست به گواه اینکه گفت «ادع الله أن یعافینی» ب - پیامبر به این مرد بیمار آموخت که در دعایی که می کند به ذات پیامبر متوسل شود و از خدا به وسیله او سؤال کند، و از طریق او به خدا توجه پیدا کند، چنانکه می گوید: بگو:

«اللهم إني أسألك و أتوجه إليك بنبيك» (و لفظ «بنبيك» به هر دو فعل توجه دارد. تو گویی چنین می گوید: «أسألك بنبيك و أتوجه إليك بنبيك» و آنچه را که واسطه قرار می دهد، ذات پیغمبر و شخص اوست یعنی خدا را به مقام و موقعیت او قسم می دهد که حاجت او را برآورده سازد.

برای اینکه روشن شود، در دعائی که پیامبر به این مرد تعلیم کرده است؛

توسل، به شخص پیامبر و مقام و موقعیت اوست، (و در گذشته گفتیم توسل به ذات

نشانه توسل به قداست و کرامت فرد است، زیرا ذات بدون فضیلت، نمی تواند وسیله قرار گیرد) الفاظ حدیث را یکی پس از دیگری نقل می کنیم:

1 - «أَسْأَلُكَ بِنَبِيِّكَ» 2 - «أَتُوجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ» 3 - «نَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ» 4 - «يَا مُحَمَّدُ إِنِّي «أَتُوجَّهُ بِكَ إِلَى رَبِّي» با توجه به این الفاظ مرتب و هماهنگ که همگی اشاره به شخص پیامبر با توجه به مقام و موقعیت وی نزد خدا هستند، باید گفت: پیامبر به این مرد بیمار تعلیم داد که در دعای خود، پیامبر را وسیله قرار دهد، یعنی ذات پیامبر، ذاتی که رمز کرامت و فضیلت و قداست و احترام است. با توجه به این جهات، نمی توان در دلالت حدیث خدشه کرد.

تأویل حدیث از جانب وهابیان

گروهی که گرفتار پیشداوری هستند و همواره می خواهند عقاید خود را اثبات کنند، از تأویل روشنترین آیات و روایات ناگزیر هستند. شما این حدیث را به هر کسی که کمترین آشنایی با زبان عربی دارد، بدهید و حقیقت را از او پرسید می گوید: پیامبر به این مرد دستور داد که در دعای خود به پیامبر توسل جوید.

ولی از روزی که ابن تیمیه، مسأله توسل را مطرح کرد، راه تشکیک در دلالت حدیث را باز کرده و هم اکنون، وهابیان همان راه را می پیمایند، و هیچ انگیزه ای برای تشکیک در دلالت، جز پیشداوری نیست.

ابن تیمیه می گوید: برخی از مردم می گویند که این حدیث دلالت دارد که

به ذات پیامبر در حال حیات و ممات، می توان توسل جست، ولی برخی می گویند در این حدیث، توسل به دعا و شفاعت پیامبر شده است، نه توسل به ذات پیامبر (1).

در پاسخ این تشکیک، یاد آور می شویم که باید در حدیث، به دو نکته توجه 1 - آن مرد بیمار از پیامبر، چه خواست؟

2 - پیامبر چه نوع دعایی را به او آموخت؟

شکی نیست که آن مرد بیمار از پیامبر دعا خواست، یعنی به دعای او متوسل شد.

ولی باید ببینیم که پیامبر چه نوع دعایی به او آموخت؟ و در ضمن دعا، چه نوع توسلی آمده است؟ توسلی که در آن وارد شده جز توسلهای ممنوع از نظر وهابیان است یا جزء توسلهای مجاز؟ دقت در آن به روشنی ثابت می کند که توسل در آن، از توسلهای ممنوع از نظر وهابیان است زیرا پیامبر به او نگفت: برو به دعای پیامبر متوسل باش، زیرا این چیزی نبود که او غافل از آن باشد، بلکه به او آموخت که به هنگام دعا و در مقام توجه به سوی پروردگار، به پیامبر متوسل گردد، تا در پرتو این وساطت، دعای او مستجاب شود.

نویسندگان وهابی اصرار دارند که این حدیث را به آن نوع توسلی که خود مجاز می دانند، برگردانند، یعنی درخواست دعا از پیامبر، و در خواست دعا از مؤمن زنده. این گروه به خاطر پیشداوری (توسل به شخصیت‌های بزرگ الهی در مقام دعا جایز نیست) به فکر تأویل این حدیث افتاده اند، زیرا این حدیث یکی از دلائل حکمی است که کمر وهابیت را کاملاً می شکند، ولی آنان دو موضوع را با هم

ص: 237

مخلوط می کنند و قطعاً می دانند که این دو موضوع، ربطی به هم ندارد، و آن دو عبارتند از:

1 - مرحله ابتدایی 2 - مرحله نهایی در مرحله ابتدایی، شکی نیست که آن مرد نابینا به دعای پیامبر متوسل شد یعنی از پیامبر دعا خواست و شاهد آن، جمله هایی است که در حدیث هست.

1 - بیمار گفت: «ادع الله أن يعافيني»، از خدا بخواه تا به من شفا بخشد.

2 - پیامبر پاسخ گفت: «إن شئت دعوت و إن شئت صبرت» (اگر بخواهی دعا می کنم و اگر می خواهی صبر کنی، صبر کن).

3 - مرد بیمار اصرار ورزید و گفت: «فادعه» دعا کن.

در اینجا مرحله نخست پایان می پذیرد و محور سخن در آن، درخواست دعا از پیامبر است.

در مرحله دوم، مطلب به گونه دیگر است و پیامبر به او دستور می دهد که وضو بگیرد و دو رکعت نماز بخواند و دعایی را که به او تعلیم می دهد، بخواند و در ضمن آن دعا توسل به ذات پیامبر، به صورت روشنی آمده است. در این جا وهابیان ناچار می شوند دست و پا کنند، و بر خلاف تمام اصول در تفسیر حدیث، به تأویل آن پرداخته و می گویند:

جمله «أَسْأَلُكَ بِنَبِيِّكَ» یعنی «أَسْأَلُكَ بِدَعَاءِ نَبِيِّكَ» و جمله «أَتُوجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ» یعنی «أَتُوجَّهُ إِلَيْكَ بِدَعَاءِ نَبِيِّكَ» یا می گوید «یا محمد إني أتوجه بك إلى ربّي» یعنی «أَتُوجَّهُ بِدَعَائِكَ إِلَى رَبِّي» ولی همگی می دانیم چنین توجیهی خیانت به حدیث و جنایت به فقه آن است. ما باید بگوئیم، در مرحله نخست، توسل به

دعاست و در مرحله دوم به هنگام دعاء و توجه به مقام ربوبی، توسل به شخص است.

پاسخ به دو سؤال

1 - آیا پیامبر گرامی، علاوه بر این دعایی که به مرد بیمار تعلیم کرد، خود نیز دعا فرمود یا به همین دعا اکتفا کرد؟

اگر ما باشیم و همین حدیث، باید بگوییم نه، و اینکه پیامبر، جز دعایی که به بیمار تعلیم داد، دعای دیگری نکرد، و به همین دعایی که به بیمار آموخت، اکتفا ورزید، و از این طریق معلوم می شود که نه تنها دعای پیامبر به طور مستقیم مؤثر است، بلکه اگر دعایی را که به کسی بیاموزد، آن نیز مؤثر است و در حقیقت پیامبر به طور مستقیم دعا نکرد، بلکه به طور تسبیحی دعا فرمود.

2 - معنی جمله «و شفعه فی» در آخر دعا چیست؟

در این جمله دو احتمال وجود دارد:

1 - او را در دنیا و هم در آخرت شفیع من قرار بده و در ضمن اشاره به اینکه:

من اکنون که در دعای خود، او را شفیع قرار دادم، شفاعت او را بپذیر.

2 - دعای او را در حق من مستجاب فرما.

ولی احتمال دوم ضعیف است، زیرا اگر پیامبر دعا کرده بود به خاطر اهمیتی که دارد در ضمن روایت نقل می شد و بر فرض صحت، چنین احتمالی به استدلال آسیب نمی رساند زیرا در این مورد دو دعا وجود داشته است.

1 - دعای پیامبر که کیفیت آن به خاطر مذکور نبودن در روایت، معلوم نیست.

2 - دعائی که پیامبر، به بیمار تعلیم نمود، و به او دستور داد، که در آن به

پیامبر توسل شود و شخص او را شفیع درگاه الهی قرار دهد و محور استدلال، دومی است، نه دعای پیامبر.

عثمان بن حنیف و مرد نیازمند

عثمان بن حنیف و برادرش سهل بن حنیف، هر دو از اصحاب پیامبر گرامی و از علاقمندان خاندان رسالت بودند و در دوره پنج ساله حکومت امیر مؤمنان، سهل بن حنیف فرماندار مدینه و عثمان بن حنیف استاندار بصره بود و در تاریخ حیاة صحابه پیامبر هر دو جایگاه والایی دارند.

عثمان بن حنیف ناقل روایت پیشین است که مشروحا در باره آن سخن گفتیم. او از این روایت، یک ضابطه کلی فهمیده و آن اینکه افراد گرفتار، می توانند برای رفع گرفتاری خود، به دعائی که پیامبر به آن مرد نابینا تعلیم کرد، متوسل شوند و تعلیم پیامبر، مخصوص آن مرد نابینا نبوده، بلکه یک ضابطه کلی است. از این جهت، در دوران حکومت خلیفه سوم، مردی به حضور خلیفه رفته و حاجت خود را مطرح کرد. اما مورد توجه قرار نگرفت، ولی آنگاه که مشکل خود را با عثمان بن حنیف در میان نهاد، وی به او فرمود: برو وضو بگیر و به مسجد پیامبر بیا، و دو رکعت نماز بگزار و این دعا را بخوان: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَتُوجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ، يَا مُحَمَّدُ إِنِّي أَتُوجَّهُ بِكَ إِلَى رَبِّي فَتَقْضِي لِي حَاجَتِي» آنگاه حاجت خود را بگو و به سوی خلیفه برو.

آن مرد حاجتمند به ترتیبی که ابن حنیف گفته بود، عمل کرد و در خانه خلیفه آمد. دربان در را باز کرد و او را به حضور عثمان راهنمایی نمود. عثمان او را روی فرش نشانید و گفت: درخواست تو چیست؟ او درخواست خود را بیان کرد و خلیفه نیز آنرا برآورده نمود و افزود: چرا تاکنون حاجت خود را به من نگفتی؟ هر نیازی داری

بگو تا من برآورده کنم.

مرد حاجتمند، خانه خلیفه را با خوشحالی ترک کرد و با عثمان بن حنیف روبرو شد، از خدا خواست که به او پاداش خیر دهد و گفت: من بارها مراجعه کرده بودم. او به من توجهی نمی کرد تا امروز... عثمان بن حنیف گفت: به خدا سوگند من درباره تو با عثمان سخن نگفته بودم ولی من رسول خدا را دیدم که فرد نابینایی به سوی او آمد و از نابینایی خود شکایت کرد. آنگاه حدیث گذشته را تکرار نمود.

بحث در باره دلالت حدیث نیاز به تکرار ندارد و آنچه که درباره حدیث نخستین یادآور شدیم، در این باره نیز حاکم است، چیزی که هست باید مدرک حدیث را یادآور شد.

این حدیث در چهار کتاب یاد شده در زیر با سند کامل آمده است:

1 - معجم کبیر، نگارش حافظ ابو القاسم سلیمان بن احمد بن ایوب لخمی طبرانی متوفای 360، ج 9، ص 16-17، باب مسند عثمان بن حنیف، شماره 8310.

2 - معجم صغیر، نگارش همان نویسنده، ج 1، ص 183.183. مؤلف در این کتاب، به توضیح سند پرداخته و روایت را صحیح خوانده است.

3 - دلائل النبوه، نگارش ابوبکر احمد بن حسین بیهقی، متوفای 458، خ 6، ص 167.

4 - شفاء السقام، نوشته تقی الدین علی ابن عبد الکافی سبکی، متوفای 756، ص 139-130 مجموع کسانی که در سند این حدیث قرار گرفته اند، ثقه و قابل اعتمادند، ولی اخیرا یکی از نویسندگان وهابی به نام رفاعی بدون مراجعه به این مصادر،

ص: 241

«در سند این حدیث، مردی وارد شده است به نام روح بن صلاح که علمای رجال او را تضعیف کرده اند»⁽¹⁾.

در اینجا یادآور می شویم که وی به مدارک مراجعه نکرده و هرگز در سند حدیث، مردی به نام «روح بن صلاح» نیست، آنچه در سند حدیث در معجم طبرانی و دلائل النبوه بیهقی آمده است، «روح بن قاسم» است.

ما فرض می کنیم که در سند حدیث «روح بن صلاح» آمده باشد، ولی هرگز علمای رجال چنین فردی را نیز تضعیف نکرده اند، بلکه تنها «ابن عدی» او را تضعیف کرده و ابن حبان و حاکم نیشابوری او را توثیق کرده اند و ما مشروح سخنان آنان را در حدیث مربوط به فاطمه بنت اسد خواهیم آورد.

اجتهاد در مقابل نص

این حدیث به این روشنی، هر انسان بی طرفی را در مسأله توسل قانع می سازد، ولی یکی از نویسندگان وهابی، در اینجا موضع گیری خاصی دارد، شروع به اشکال تراشی نموده و در حقیقت، اجتهاد در مقابل نص می کند:

1 - می گوید: آنچه در این حدیث آمده است، با سیره عثمان که مرد رؤف و مهربانی بود، سازگار نیست.

ما فعلا- در مقام بررسی سیره خلیفه سوم نیستیم، فرض کنیم که او یک فرد رؤوف و با تمام مسلمانان مهربان بوده، ولی بالاخره فرد معصومی نبوده است شاید در ملاقات قبلی، به عللی نتوانسته به صدق گفتار سائل پی ببرد و حاجت او را رفع

ص: 242

کند.

2- می گوید: اگر این دعا مؤثر باشد باید در روی زمین نابینا و حاجتمندی باقی نماند.

این اعتراض، اعتراض به وحی الهی است و از آن به دو شیوه می توان پاسخ داد:

1- به صورت نقضی، یادآور می شویم: عین همین اعتراض به آیه قرآن نیز متوجه است. مگر نه قرآن می فرماید:

أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يُكَشِفُ السُّوءَ؟ و یاد آور می شود که خدا پاسخگوی دعاکنندگان و برطرف کننده نیازهای مضطربان است؟ پس چرا این همه دعاهای غیر مستجاب در جامعه هست و روی زمین را مضطر پر کرده است؟

2- به صورت حلّی، مسلماً دعا در هر شرایطی مستجاب نمی شود و برای استجاب دعا، شرایط خاصی لازم است و از این جهت، قسمتی از دعاها به هدف اجابت رسیده و قسمتی دیگر به علل و مصالحی که خدا می داند، مستجاب نمی شود.

این نوع اعتراضهای کودکانه، منشأ، سببی جز پیشداوری ندارد.

2- توسل به کودکان معصوم.

از زمانهای دیرینه، مردم گرفتار و نیازمند، در مقام جلب رحمت حق، به صالحان متوسل می شدند و آنها را میان خود و خدا واسطه قرار می دادند تا خدای بزرگ به خاطر مقام و منزلت آنان، به دیگران نیز رحم کند، خصوصاً آنجا که این انسانهای والا از نظر سرنوشت با انسانهای نیازمند یکی باشند، مثلاً آنجا که قحطی

ص: 243

و کم آبی همه جا را فراگیرد، قهرا هر موجود جاننداری آسیب می بیند، خواه حیوان باشد یا انسان و انسان هم پارسا صفت باشد یا خلافکار، و لذا در مقام دعا چهره های نورانی را همراه خود آورده اشاره به اینکه، خدایا اگر ما مستحق رحمت و کرمیت نیستیم این انسان نورانی مستحق رحمت و فضل تو است، به خاطر او رحمتت را بفرست، و ما هم در ظل وجود او بهره مند شویم و گویا زبان حال آنان این بود که خدایا باغبانی به خاطر یک درخت، زمین وسیعی را آبیاری می کند، و طبعا علفهای هرزه نیز از آن بهره می گیرند. ای باغبان هستی! برای نوزادان شیر خوار و پیران فرتوت و جانداران بیگناه و انسانهای معصوم و پارسا، رحمت خود را بفرست ما هم بسان یک علف هرزه از آن بهره مند می شویم.

از مجموع تواریخ و زندگانی امم گذشته این مطلب به دست می آید و به طور مسلم انبیا و پیامبران، راهنمای این کار بوده اند و از این گذشته، هر انسانی با انگیزه های فطری خود به این حقیقت دست می یابد. ما در این زمینه، نمونه هایی را یاد آور می شویم:

1 - در سرگذشت قوم یونس می نویسند: آنگاه که آنان، نشانه های عذاب را دیدند، به عالمی که در میان ایشان بود، مراجعه کردند و چاره جویی نمودند، او گفت: به خدا پناه برید. شاید بر شما رحم کند و عذاب را از شما بر طرف کند.

آنان رو به بیابان نهادند و میان مادران و کودکان و چارپایان و بچه های آنان جدای افکندند. آنگاه گریستند و دعا کردند. خدا عذاب را از آنان برطرف کرد(1).

هدف از ایجاد این منظره، جلب رحمت حق بود زیرا هر موجود مهربانی تا چه رسد خدای رحمان و رحیم بر این منظره بگذرد، با دیده رحمت بر آنها می نگرد.

ص: 244

2 - در روایات مربوط به نماز استسقا، وارد شده که برای ادای این فریضه الهی، کودکان و پیران را با خود به مصلا ببرند تا از این طریق، رحمت حق را جلب کنند، و غرض از این منظره اینست که خدا یا این موجودات بی گناه با ما، در سرنوشت یکسانند. اگر ما شایستگی رحم نداریم، آنان شایسته رحمت تو هستند - خدایا بر آنان رحم کن ما هم در ظل رحمت تو بر آنان بهره مند می شویم(1).

3 - ابن عساکر نقل می کند: قحطی و بی بارانی، مکه و اطراف آن را فراگرفت از ابو طالب درخواست شد که از خدا برای آنان، باران بطلبد. ابوطالب با کودکی از مکه بیرون آمد، کودکی که مانند خورشید پس از بر طرف شدن ابر، می درخشید و جوانان نیز دور او را گرفته بودند. ابو طالب پشت آن کودک را به دیوار کعبه تکیه داد و به آن کودک اشاره کرد، یعنی خدایا به خاطر این کودک بر ما رحم کن.

چیزی نگذشت که ابرها از این گوشه و آن گوشه گرد آمدند و باران ریزش کرد. شهر و اطراف آن پر از آب شد.

ابو طالب در قصیده لامیه خود به این داستان و این کودک که پیامبر اکرم است، اشاره می کند و می گوید:

و أبيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمه للأرامل

«سفید رویی که به نور روی او از ابر طلب باران می شود. او سرپرست یتیمان و پناهگاه بیوه زنان است».

داستان باران طلبدن ابو طالب به وسیله پیامبر در کودکی آن حضرت، معروف و مشهور است و حتی در زمان پیامبر نیز در برخی از مواقع به این داستان و شعر

ص: 245

او اشاره می شد(1).

بیهقی نقل می کند: عربی از بیابان آمد و گفت: ای پیامبر گرامی به سوی تو آمده ام، در حالی که دیگر برای ما شتری نمانده که نعره زند و نه کودکی که ناله کند.

پیامبر برخاست در حالی که عباى خود را بر زمین می کشید، بالای منبر قرار گرفت و فرمود: خدایا ما را سیراب فرما... پس از آمدن باران، پیامبر فرمود: اگر ابو طالب زنده بود، چشمش روشن می شد. کسی هست که شعر او را برای ما بخواند؟ - اشاره به دورانی که دست پیامبر را گرفت و به بیرون برد و در حالی که به او اشاره می کرد از خدا باران طلبید - در این هنگام علی برخاست و گفت گویا مقصود شما این شعر است:

و أبيض يستسقى الغمام بوجهه شمال اليتامى عصمه للأرامل(2)

3 - این تنها ابو طالب نبود که در زمان کودکی پیامبر به او متوسل شد و او را به مصلی آورد تا به برکت وجود او از خدا باران بخواهد، بلکه عبدالمطلب پدر بزرگ آن حضرت نیز در زمان کودکی آن حضرت، به ایشان متوصل شد و چنین دعا کرد:

«اللهم سادّ الخله و كاشف الكربة...»(3) این داستانها همگی حاکی است که مردم به سائقه فطرت یا به اشاره افراد دانا، پیوسته به افراد پارسا و وارسته متوسل می شدند، و آنان را میان خود و خدا واسطه قرار می دادند، و هرگز از آن واسطه ها انتظار دعا کردن یا آمین گفتن نداشتند، پیامبر آن روز که عبدالمطلب به وسیله او از خدا باران طلبید، کودک خرد

ص: 246

1- (1) - ابن حجر، فتح الباری، 494/2 - حلبی - سیره، 116/1.

2- (2) - بیهقی، دلائل النبوه، 131/6 - ابن حجر، إرشاد الساری، 338/2.

3- (3) - بیهقی، دلائل النبوه، 116/2.

سالی بیش نبود.

از این جهت، پس از پیامبر گرامی، این شیوه ادامه یافت و انسانهای وارسته مورد توسل قرار می گرفتند، خواه آن انسان دعایی بخواند، یا نخواند، دعای دیگران را با «آمین» بدرقه کند یا نه؟ غرض از توسل به این افراد این بود که آنان از نظر سرنوشت با دعاکنندگان یکسان بودند و اگر گروه دوم مستحق رحمت نیستند، گروه نخست شایسته آن هستند، پس از این مقدمات به شرح حدیث می پردازیم:

3 - توسل خلیفه به عموی پیامبر

بخاری در صحیح خود نقل می کند: عمر بن خطاب کرارا به هنگام بروز قحطی، به وسیله عباس بن عبدالمطلب از خدا باران طلبید.

او چنین می گفت:

«اللهم کنا نتوسل إلیک بنبینا فتسقینا، و انا نتوسل إلیک بعم نبیننا فاسقنا» «خدایا ما پیوسته به پیامبرمان متوسل می شدیم و توبه ما باران می دادی و اینک به عموی او متوسل می شویم به ما باران بده.» راوی گفت: دعای خلیفه مستجاب می شد و آنان سیراب می شدند(1).

اکنون شما با توجه به تاریخچه توسل به انسانهای معصوم و پاک که برخی از آنها را یادآور شدیم می توانید واقعیت توسل را ترسیم کنید. آیا خلیفه در اینجا خود دعا کرده و عباس را وسیله قرار داده یا از عباس در خواست دعا کرده است؟! با توجه به تاریخ مسأله صورت اول متعین می شود.

علاوه بر این دقت در عبارت صحیح بخاری و دیگران، این مسأله را قطعی تر

ص: 247

می سازد. اینک قرآنی که این مطلب را روشن می سازد:

الف - دعا، وظیفه امام و خلیفه است و خلیفه برای استجاب دعا، عباس را وسیله قرار داد، نه اینکه خود خلیفه و دیگران سکوت کردند و از عباس درخواست دعا کردند بلکه پیشوای جمعیت خود خلیفه بود و او دعا استسقا و احیانا نماز استسقا خواند و عموی پیامبر را شفیع خود ساخت.

بخاری در صحیح خود، بابی را منعقد کرده است به نام «إذا استشفعوا إلى الإمام، يستسقی لهم لم یردّهم» (1) سخنانی که دیگران در این مورد از خلیفه نقل کرده اند، همگی حاکی از آن است که استسقا کننده خود خلیفه بوده و عباس وسیله ای بیش نبوده است.

ب - ابن اثیر می نویسد: عمر بن خطاب، به وسیله عباس در سال «رماده» باران طلبید. خدا نیز باران فرستاد عمر درباره عباس چنین گفت: «هذا والله الوسيلة إلى الله و المكان منه» «به خدا سوگند این - اشاره به عباس - وسیله ما به سوی خداست و این مقام و منزلت عباس را می رساند» ج - وقتی باران بارید، حسان بن ثابت درباره حادثه شعری گفت که دو بیت آن رامی نگاریم:

سأل الإمام وقد تتابع جدبنا فسقى الغمام بغيره العباس

عمّ النبي و صنو والده الذي ورث النبي بذاک دون الناس

«خلیفه از خدا درخواستی کرد در حالی که خشکسالی ما پیاپی بود. ابر به نورانیت عباس ما را سیراب کرد. او عموی پیامبر و برادر پدرش است که وارث پیامبر است».

ص: 248

راوی می گوید: وقتی باران آمد، مردم به سراغ عباس رفتند و برای تبرک دست به سرو صورت او می کشیدند و می گفتند: گوارا باد بر تو ای سیراب کننده حرمین! بنابراین، در خواست کننده باران خود خلیفه بوده، چنانکه حسان گفت:

«سأل الإمام» که مقصود خود خلیفه است(1).

روشن تر از آن اینکه عمر خود گفت: «هذا والله الوسيلة» یعنی شخص عباس «وسيلة» ما است و به خاطر بزرگواری و فضیلت عباس، مردم به او تبرک می جستند.

ه - قسطلانی می نویسد: وقتی عمر به فکر استسقا افتاد، رو به مردم کرد و گفت: پیامبر گرامی برای عباس همان مقام و منزلتی قائل بود که پسر برای پدر قائل است. پس به پیامبر اقتدا کنید و او را وسیله خود قرار دهید(2).

از مجموع این عبارات به روشنی استفاده می شود که همراه ساختن عباس در موقع استسقا، تنها برای این بود که خلیفه در دعای خود به شخص و مقام و منزلت او متوسل شده و از این طریق باران بگیرد.

البته همگی می دانیم استسقا به دو صورت انجام می گیرد که کاملترین آن، گزاردن دو رکعت نماز است(3).

گاه نیز تنها دعا می کنند و باران می خواهند. هرگاه در این استسقا نمازی برگزار شده است، امام جماعت خود خلیفه بوده و او بود که در دعای خود عباس را وسیله قرار داد و گفت:

«اللهم كُنَّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّنا فَتَسْقِنَا وَإِنَّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِعَمِّ نَبِيِّنا فَاسْقِنَا»

ص: 249

1- (1) - جزری، اسد الغابه، 11/3 - چاپ مصر.

2- (2) - قسطلانی، ابن حجر، ارشاد الساری، 397/2.

3- (3) - بخاری، صحیح، 31/2 - ابواب استسقاء.

و اگر استسقا، تنها با دعا انجام گرفته باشد در اینجا، دعای خلیفه همان بود که آوردیم.

البته این منافات ندارد که خود عباس و هر یک از نماز گزاران و دعا کنندگان دعایی بخوانند و در خواست رحمت کنند، چنانکه درباره عباس وارد شده که عباس کرد:

«اللَّهُمَّ لِمَ يَنْزِلُ بِلَاءٌ إِلَّا بِذَنْبٍ وَ لِمَ يَكْشِفُ إِلَّا بِتَوْبَةٍ وَ هَذِهِ أَيْدِينَا إِلَيْكَ بِالذَّنْبِ وَ نَوَاصِينَا إِلَيْكَ بِالتَّوْبَةِ فَاسْقِنَا الْغَيْثَ»⁽¹⁾.

«بار الها هیچ بلائی فرود نمی آید مگر به خاطر گناه و برطرف نمی شود مگر با بازگشت به سوی تو، پروردگارا این دستهای گنهکار ما به سوی تو بلند است و پیشانیهای ما با تو به سوی تو متوجه شده. پروردگارا بارانت را بفرست.»

تحلیلی از دو شبهه

رفاعی نویسنده معاصر وهابی در مقابل اینگونه روایات، زانوی غم به بغل می گیرد، و نمی تواند پاسخی درستی به آنها بدهد، و ناچار می شود که با امور بدیهی و روشن به ستیزه جویی پردازد. او این حدیث را صحیح می خواند و چاره ای هم ندارد، زیرا این روایت در صحیح بخاری آمده و صحیح بخاری در نظر او خدشه پذیر نیست، ولی او دو اعتراض به آن دارد که یادآور می شویم:

1 - خلیفه در اینجا به دعای عباس متوسل شده و او را وادار کرده که برای مسلمانان باران بطلبد، زیرا عباس چنین وچنان بود.

2 - اگر هدف، توسل به شخص عباس بود نه دعا، پیامبر گرامی که افضل از

ص: 250

عباس و نزدیکتر از او به خدا بود، پس چرا او را رها کرد و سراغ عباس رفت؟(1).

شکی نیست که انگیزه او بر تراشیدن این اعتراضها حفظ موضع عقیدتی خود است. او به جای اینکه عقیده را بر سنت عرضه کند، سنت را بر عقیده خود عرضه می کند ما هم اکنون هردو شبهه پاسخ می گوئیم:

درباره شبهه نخست یادآور می شویم با توجه به تاریخ توسل به اشخاص پاک و پارسا، می توان عمل خلیفه را تفسیر کرد و اینکه کار خلیفه، ادامه همان توسلهای عصر عبدالمطلب و ابو طالب بود و به یک معنا بازگشت به آنچه در شرایط پیشین آمده و رخ داده بود، بنابراین، توسل خلیفه با توسل عبدالمطلب و ابو طالب و قوم یونس یکنواخت و هماهنگ است.

از این گذشته، عباراتی که خود خلیفه در این باره مطرح می کند، همگی حاکی از توسل به شخص است او به هنگام دعا چنین گفت:

«اللَّهُمَّ كُنَّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّنَا فَتَسْقِنَا فَإِنَّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِعَمِّ نَبِيِّنَا فَاسْقِنَا» او به نقل ابن اثیر رو به مردم کرد و گفت: «هذا والله الوسيلة إلى الله والمكان او به نقل قسطلانی رو به مردم کرد و گفت:

«إيها الناس إن رسول الله يرى للعباس ما يرى الولد للوالد فاقتدوا به في عمه واتخذوه وسيلة إلى الله» من نمی دانم اگر خلیفه می خواست توسل به شخص را مطرح کند، با چه عبارتی روشنتر از این مطرح می کرد؟

ص: 251

1- (1) - التَّوَسُّلُ إِلَى حَقِيقَةِ التَّوَسُّلِ، 253 و 256. وی این اعتراض را از ابن تیمیه گرفته است، به مجموعه الرسائل و المسائل، 12/1 مراجعه شود.

دربارهٔ شبههٔ دوم یادآور می‌شویم که علت عدول از پیامبر به عباس این است که در جلب رحمت حق، وحدت در سرنوشت، مؤثر است. این عباس بود که اگر قحطی ادامه داشت، مانند دیگران آسیب می‌دید نه پیامبر گرامی که جهان را وداع کرده بود، از این جهت او را وسیله قرار می‌دهد تا در سایهٔ او دیگران نیز بهره ببرند، در حالی که پیامبر، در این شرایط نبود. ادامهٔ قحطی و غیره در زندگی پیامبر مؤثر نبود. او در جهان برزخ به سر می‌برد و از قحطی این جهان، متأثر نمی‌شد.

خدا نکند انسان بر عقیده‌ای پافشاری کند که طبعاً همه دلایل روشن را زیر پا می‌نهد.

ما در این جا دامن سخن در زمینه توسل به شخص پیامبر و انسانهای پاک را جمع می‌کنیم، و قسم دوم از وسیله‌ها را مطرح می‌کنیم.

ص: 252

توسل به مقام و منزلت انبیاء و اولیا

در توسل به انسانهای پاک و اشخاص پارسا، یادآور شدیم که توسل به ذات، رمز توسل به مقام و موقعیت و منزلت افراد نزد خداست و اگر ما این دو نوع توسل را جدای از هم ذکر می کنیم، برای آنستکه در کلمات وهابیان جدای از هم نقل شده، و گاهی از همین توسل به صورت، توسل به مقامات صالحان و حقوق آنان بر خدا تعبیر می شود، و ناگفته پیداست که هیچ انسانی بر خدا حقی ندارد، به گونه ای که انسان، صاحب حق، و خدا موظف به ادای آن باشد، زیرا موجود ممکن، هرچه دارد. از خدای واجب دارد. چگونه انسان ممکن می تواند نسبت به خدا، صاحب حقی شود.

ولی در اینجا نکته ای است و آن اینکه: لطف و مرحمت خدا به قدری وسیع و گسترده است که گاهی از باب فضل و کرم، خود را بدهکار، و انسانرا طلبکار می خواند و می فرماید:

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ (حدید/ 11) «کیست که به خدا وام نیکو دهد، تا خدا آن را برایش دو چندان سازد، و پاداش بزرگوارانه ای داشته باشد؟» بنابراین، اگر در حدیثی، حق انسانی بر خدا مطرح شود، مقصود، آن

حق و یا حقوقی است که خدا با فضل و کرمش پذیرفته و انسانها را ذی حق معرفی کرده است.

اکنون روایاتی را می آوریم که به روشنی، بر جواز این گونه توسلات گواهی می دهند:

1 - توسل به حق سائلین

«عطیة عوفی» از «ابی سعید خدری» روایت کرد که پیامبر فرمود: هرکس از خانه خود برای اقامه نماز بیرون برود و این دعا را بخواند، خدا رو به سوی او می کند و هفتاد هزار فرشته برای او طلب آمرزش می کنند و آن دعا این است:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ السَّائِلِينَ عَلَيْكَ وَأَسْأَلُكَ بِحَقِّ مَمْسَايَ هَذَا، فَإِنِّي لَمْ أَخْرَجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا رِيَاءَ وَلَا سَمْعَهُ، خَرَجْتُ إِتِّقَاءَ سَخَطِكَ وَإِبتِغَاءَ مَرْضَاتِكَ أَنْ تَعِذَّنِي مِنَ النَّارِ وَأَنْ تَغْفِرَ ذُنُوبِي، إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ»⁽¹⁾.

«پروردگارا من از تو می خواهم که بحق سئوال کنندگان⁽²⁾ بر تو و به حق این گامهایی که بر می دارم من هرگز برای فساد و خوشگذرانی و خودنمایی از خانه بیرون نیامده ام، بلکه برای پرهیز از خشم تو و جلب خشنودی تو بیرون آمده ام - مرا از آتش پناه بدهی، و گناهان مرا ببخشانی که بخشاینده ای جز تو نیست».

در این حدیث به روشنی حقی که سائلان بر خدا دارند مورد توسل قرار گرفته اند و سؤال کننده آنرا وسیله قرار داده تا خدا بخاطر آن حق که سائلان بر گردن

ص: 254

1- (1) - ابن ماجه، سنن، 256/1 - حدیث شماره 778 و احمد، مسند، 21/3.

2- (2) - اشاره به آیه اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ... که در این آیه تعهد شده است که خدا درخواست سؤال کننده را اجابت می کند و این حقی است که خدا بر عهده گرفته است. و همچنین جمله دوم که یادآور پادشاهی است که خدا برای رفتن به مساجد قرار داده است.

او دارند، در خواست او را نیز پاسخ گوید، زیرا دعاکننده نیز سائل است و چنین حقی را بر خدا دارد.

در دلالت روایت، کوچکترین خدشه ای نمی توان کرد و هر چه هم «وهابی» بخواهد در آن ایجاد شبهه کند، نمی تواند، ولی پس از فکر و اندیشه به خاطرش رسیده است که در سند روایت، عطیه عوفی است و او در نظر برخی از علمای رجال، ضعیف است (1).

ولی با توجه به کلمات علمای رجال، علت تضعیف او روشن می شود، زیرا او از دوستان علی بوده و در دولت اموی، به حمایت و دوستی علی تظاهر می کرده، و ولایت و تشیع در نزد برخی، وسیله تضعیف راوی است.

ما در اینجا گفتار علمای رجال را نقل می کنیم تا روشن شود که آنان درباره او دو دسته شده اند، گروهی او را ستوده و برخی دیگر او را به نحوی تضعیف کرده اند و ضمناً علت تضعیف او روشن خواهد شد که جرم او تشیع و ولای اهل بیت بوده و هرگز دروغگو و یا خلاف کار نبوده است:

1 - این سعد می نویسد: عطیه با ابن اشعث بر حکومت وقت خروج کرد.

حجاج به عامل خود محمد بن قاسم نوشت که او را دستگیر کند و از او بخواهد که به علی (علیه السلام) ناسزا بگوید و او انسان راستگویی بود و احادیث خوبی دارد و «بزار» او را از شیعیان علی شمرده و می گوید: غالب راویان، از او نقل روایت کرده اند.

2 - ذهبی می نویسد: او از تابعان مشهور و از شیعیان علی بوده است.

3 - این معین می گوید: او انسان شایسته ای است.

4 - ابن حجر می گوید: او انسان راستگویی بوده ولی اشتباهاتی هم داشته

ص: 255

است.

5- ابن عدی می گوید: او از افراد مورد اعتمادی روایت نقل کرده و از ابی سعید و دیگران روایت دارد. با اینکه او ضعیف است، حدیث او نوشته می شود و او از شیعیان کوفه بود و در سال 111 درگذشت.

6- ابو حاتم می گوید: حدیث او نوشته می شود ولی او ضعیف است.

7- ساجی می گوید: قول او حجت نیست. او علی را بر همه خلفا مقدم می شمرد! (1).

از مجموع کلمات علمای رجال استفاده می شود که علت تضعیف او، تشیع او بوده، و تشیع راوی، یکی از علل ضعف او به شمار می آید شیعه در آن زمان در سه معنی به کار می رفت:

الف - کسی که علی را خلیفه بلا فصل پیامبر بداند.

ب - کسی که علی را خلیفه چهارم ولی برتر از سه خلیفه دیگر بشمارد.

ج - کسی که به ولای اهل بیت رسالت تظاهر کند.

چگونه می توان چنین انسان وارسته ای را تضعیف کرد که با دلائل روشن، به تشیع گراییده. او انسانی است که به خاطر علاقه به کتاب و سنت سه بار قرآن را بر ابن عباس عرضه کرده و آنچه از او پیرامون تفسیر شنیده در پنج جلد نوشته است. (2)

تضعیف چنین افراد وارسته و علاقه مند به قرآن کار ساده ای نیست، ولی چه می توان کرد؟ در کتابهای رجال اهل سنت، تشیع یکی از بزرگترین عوامل تضعیف راوی

ص: 256

1- (1) - ذهبی، میزان الاعتدال، ج 3 ص 79 و تقریب التهذیب، ج 2، ص 14 و ابن حجر تهذیب التهذیب، ج 7، ص 227.

2- (2) - طوسی، رجال: 51.

شمرده می شود! گذشته از این، اتقان حدیث و فصاحت کلمات، و انسجام تعبیر، حاکی از صحت و استواری آن سمت. اصولاً قلمرو جعل حدیث بیشتر در مورد مناقب و فضائل افراد و مسائل مربوط به حاکمان و و الیان است، و گاهی هم پیروان مذهبی، برای کوبیدن پیروان مذهب دیگر جعل حدیث می کردند، و نیز صفات خدا و زندگی برزخی و یا زندگی در سرای دیگر قلمرو جعل حدیث برای احبار و رهبان بود، ولی حدیثی مانند حدیث عطیه (که حالت یک انسان وارسته را یادآور می شود که از خانه به سوی مسجد گام بر می دارد و از خدا سؤال می کند به حق آن تعهدی که در باره سائلان نموده است، او را از آتش پناه دهد، و گناهان او را ببخشد) دور از قلمرو وضع حدیث و جعل آن است.

2 - توسل به حق پیامبر و انبیای پیشین

پیامبر گرامی، وقتی دیده به جهان گشود، پدر او جهان را وداع گفته بود، و او چهره پدر را ندیده و مادر او در سن 5 و یا 6 سالگی در راه مدینه به مکه، در منطقه ای به نام «أبواء» درگذشت، و تا عبدالمطلب در قید حیات بود، وی در خانه نیای بزرگ خود پرورش یافت. وقتی به سن 8 سالگی رسید، نیای خود را نیز از دست داد، و ابو طالب عموی وی، او را کفالت کرد، و تا عمو زنده بود از وی حمایت می کرد. همسر ابوطالب «فاطمه بنت أسد» عروس عبدالمطلب بود که با او در یک خانه زندگی می کرد. این بانوی بزرگ از همان کودکی پیامبر، تربیت جسمی او را به عهده داشت، و بسان یک مادر از او پرستاری می کرد. و او یکی از نخستین بانوانی است که در مکه به پیامبر ایمان آورد، و پس از هجرت پیامبر به مدینه، همراه فرزندش علی، با دیگر زنان با ایمان هاشمی به مدینه مهاجرت کرد و در مدینه در

گذشت، و پیامبر و فرزند خود و خانواده بنی هاشم را به سوک نشانند، اکنون ببینیم پیامبر در درگذشت این بانوی بزرگ، چه واکنشی نشان داد، خوب است این مطلب را از زبان «أنس بن مالک» که شاهد جریان بود، بشنویم:

«أنس بن مالک می گوید: وقتی فاطمه بنت اسد مادر علی (علیه السلام) درگذشت، پیامبر وارد خانه او شد. بر بالین او نشست و گفت: ای مادر! خدا تو را رحمت کند. تو مادر دوم من بودی، گرسنه می ماندی، و مرا سیر می کردی، برهنه می ماندی، و مرا می پوشاندی. از دیگران کم می کردی، و به من می دادی، و در این کار جز رضای خدا و کسب پاداش سرای دیگر، نیتی نداشتی، پس از این گفتار، دستور داد سه بار او را غسل دهند، هنگامی که خواستند او را با آب و کافور غسل دهند، به دست خود کافور را در آب ریخت، و پس از پایان غسل، پیراهن خود را درآورد و برا و پوشانید سپس روی آن او را با بر دیمانی کفن کرد. آنگاه «اسامه بن زید» و «ابو ایوب انصاری» و عمر بن خطاب و یک خدمتگزار سیاه را فرمود تا قبری بکنند. وقتی قبر را کردند و به لحد رسیدند پیامبر گرامی با دست خود، لحد را گود کرد، و خاک آن را با دست خود بیرون ریخت، وقتی از حفر لحد فارغ شد، در قبر دراز کشید و گفت: ای خدایی که زنده می کنی و می میراند، و خود زنده است و نمی میرد، مادرم فاطمه بنت اسد را ببخشای، و حجت خود را (در پاسخ دو فرشته) به او تلقین نما. جایگاه او را وسیع ساز، به حق پیامبرت و پیامبرانی که پیش از من بودند «بحق نبیک و الأنبياء من قبلی» و تو أرحم الراحمین هستی. آنگاه با چهار تکبیر بر او نماز گزارد و به کمک عباس و ابوبکر او را درون لحد گذاشت.

این حدیث، از نظر دلالت در درجه ای است که هیچ اشکال تراش و شکاکی نمی توانند بر آن خرده بگیرد، ولی باید دید ارزش این روایت در نظر اهل حدیث تا چه پایه است؟

در اینجا دو مطلب را یاد آور می شویم:

الف - حدیث از نظر اهمیت به پایه ای است که در کتب حدیثی معتبر، نقل شده است. و ما این حدیث را از مدارک یاد شده در زیر برای شما نقل می کنیم:

1 - معجم اوسط، نوشته طبرانی م 360، ص 356 و 357.

2 - مستدرک الصحیحین، نوشته حاکم نیشابوری م 315 ج 3، ص 108. او در این کتاب احادیثی را نقل می کند، که صحت آنها به پایه صحت احادیث بخاری و مسلم است.

3 - حلیه الأولیاء، نوشته ابو نعیم اصفهانی، م 330 ه، ج 3، ص 121.

4 - استیعاب، نوشته ابن عبد البر، م 363 ه، ج 3، ص 382 - در حاشیه «الإصابة فی تمییز الصحابه».

5 - سیر أعلام النبلاء، نوشته ذهبی، م 738 ه، ج 2، ص 118 - به شماره 17.

6 - مجمع الزوائد و منبع الفوائد، نگارش نور الدین هیثمی، م 807، ج 9، ص 256-257.

او می گوید: این روایت را طبرانی در معجم کبیر و اوسط نقل کرده و در سند آن «روح بن صلاح» است که ابن حبان و حاکم او را توثیق کرده اند و در او به گونه ای ضعف است و بقیه رجال سند، رجال صحیح هستند.

7 - کنز العمال، نگارش متقی هندی، ج 13، ص 636، شماره 37608.

شما از عنایتی که مشایخ و بزرگان به نقل این روایت دارند، موقعیت آنرا به دست می آورید. تنها سخن درباره یک نفر از رجال حدیث است، بنام «روح بن صلاح».

ص: 259

ذهبی می گوید: روح بن صلاح مصری «ابن سیابه» و ابالحارث نیز خوانده می شود. ابن عدی او را تضعیف کرده و ابن حبان او را از ثقات خوانده و حاکم نیشابوری می گوید: او ثقه و مأمون است(1).

البته ممکن است علت تضعیف او همان علت تضعیف عطیه باشد، که چنین فضیلت و کرامتی را در باره یکی از اعضاء خاندان رسالت نقل کرده و ولا خود را به این خاندان ثابت نموده است.

3 - آدم - علیه السلام -، به حق پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم متوسل می شود

سرگذشت آدم و حوا در کتابهای مقدس آسمانی آمده است و تنها کتابی که آن را به صورت معقول و مطابق شرائط معتبر در انبیاء، نقل کرده، قرآن مجید است، و یادآور می شود که آدم بر اثر نافرمانی مورد بی مهری قرار گرفت و می بایست برای جبران کار خود، از خدا مغفرت بطلبد، اکنون ببینیم او برای طلب مغفرت به چه متوسل شد در این جا «بیهقی» خبری را از عمر بن خطاب نقل می کند که او از رسول خدا شنیده و چنین نقل کرد:

وقتی آدم آن خطا (ترک اولی) را مرتکب شد، گفت:

«ربّی أسألك بحق محمد لما غفرت لی» پروردگارا از تو می خواهم که بحق محمد صلی الله علیه و آله و سلم مرا بیامرزی، خطاب آمد: آدم! چگونه او را شناختی با آنکه من هنوز او را خلق نکرده ام. پاسخ گفت: روزی که مرا آفریدی، در قائمه های عرش دیدم که نوشته است: «لا إله إلا الله، محمد رسول الله» دانستم: اسمی را که در کنار اسم خود قرار داده ای محبوبترین مخلوقات نزد توست. خطاب آمد: راست گفتم، او

ص: 260

محبوبترین خلق نزد من است. اکنون که به حق او سؤال کردی، من تو را بخشیدم و اگر او نبود، من تو را خلق نمی کردم(1).

در دلالت حدیث نمی توان خدشه کرد، تنها چیزی که دستاویز نویسندگان وهابی امروز است این که در سند حدیث «عبد الرحمان بن زید بن اسلم» وارد شده و احمد بن حنبل و غیره، او را تضعیف کرده اند(2).

ولی در برابر آن، حاکم نیشابوری او را توثیق کرده و حدیث را در مستدرک خود آورده است، و در مستدرک، احادیثی را میآورد که از نظر صحت به پایه رجال بخاری و مسلم برسند(3).

بنابراین، عبد الرحمان بدان پایه نیست که نتوان با حدیث او استدلال کرد. از این گذشته، جلال الدین سیوطی، حدیث را در تفسیر خود آورده است.

از تواریخ استفاده می شود که توسل آدم، پیامبر گرامی در قرون نخست اسلامی، بسیار مشهور بوده است(4) و لذا وقتی منصور دوانیقی از فقیه مدینه، مالک بن انس پرسید: در حرم شریف پیامبر، رو به قبله بایستم و دعا کنم یا رو به رسول خدا کنم و از خدا حاجت بخواهم؟

مالک در پاسخ گفت: چرا از پیامبر که وسیله پدرت آدم بود، و روز قیامت نیز وسیله توست، رو می گردانی؟ بلکه رو به پیامبر کن و از او شفاعت بخواه، خدا او را شفیع تو قرار می دهد، زیرا خود فرموده است که:

وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا

ص: 261

1- (1) - بیهقی، دلائل النبوه، ج 5، ص 389.

2- (2) - ذهبی، میزان الاعتدال، ج 2، ص 563.

3- (3) - حاکم، مستدرک الصحیحین، ج 2، ص 615.

4- (4) - سیوطی، الدرّ منثور، 59/1 و حدیث را از مفسران دیگری نیز نقل کرده است.

«اگر آنان، هنگامی که بر خود ستم کرده اند، به سوی تو آیند و از خدا آمرزش بخواهند و پیامبر نیز برای آنان آمرزش بطلبد، خدا را توبه پذیر و رحیم می یابند.»⁽¹⁾

در این جا دو نکته را یاد آور می شویم:

1 - احادیث مربوط به توسل قریب به سی روایت است که ما از آنها این مقدار را برگزیدیم، و به همین اندازه اکتفا می کنیم و کسانی که بخواهند از مجموع روایات آگاه شوند به کتاب الدرر السنیه نگارش زینی دحلان مفتی مکه متوفای 1303 مراجعه کنند وی مجموع این روایات را در کتاب خود آورده است، و از ملاحظه مجموع، تواتر و اجمالی و یا معنوی آنها ثابت می شود و خدشه در اسناد روایات، آنها را به خاطر موضعگیری خاص در مذهب بی اثر می شود.

2 - ما فرض می کنیم همه این روایات، ضعیف و غیر صحیح است (هرچند گفتن این سخن آسان و اثبات آن بسیار مشکل و به قیمت بی اعتبار کردن کتب حدیثی مانند بخاری و غیره می شود) ولی از اینکه راویان، یک چنین احادیثی را نقل کرده اند، و محققان و محدثان آنها را در کتابهای حدیث و تفسیر گرد آورده اند، از مجموع آنها می توان گفت که چنین توسلی نه تنها شرک و جرم به شمار نمی رفت، بلکه توسل یک مسأله عادی و متعارف بود و اگر چنین توسلی شرک بود، هرگز راویان حدیث، آن را نقل نمی کردند، زیرا راوی حدیث، هر چند جاعل و واضع باشد، متاعی را عرضه می کند که از او بپذیرند و مسلماً مضمون شرک آمیز در میان مسلمین نمی تواند مشتری پیدا کند تا واضع، آن را جعل و ناآگاه آن را نقل کند.

ص: 262

از این گذشته اگر توسل به انبیا و اولیا، یک نوع شرک و برخلاف موازین اسلام بود، هرگز این محدثان بزرگ، مطالب شرک آمیز را نقل نمی کردند و اگر هم نقل می کردند، بی تفاوت از کنار آن نمی گذشتند.

مجموع این دو مطلب می تواند موقف و موضع این احادیث را از نظر اعتبار و ارزش ثابت کند.

در پایان یادآور می شویم که یکی از اقسام توسل، سوگند دادن خدا به حقوق و مقام صالحان و پاکان بود، و چون احادیث گذشته متضمن معنی سوگند نیز بودند هر چند صریحا در آنها سوگند وارد نشده است، پیرامون این بخش از توسل به صورت جداگانه بحث نمی کنیم و سخن را به قسم چهارم یعنی توسل به دعای پیامبر و صالحان می بریم.

ص: 263

توسل به دعای صالحان در حیات و ممات

افراد گنهکار، گاهی در خود، شایستگی استجاب دعا را نمی یابند، از این جهت به این مؤمن و آن مؤمن متوسل می شوند که در حق آنان، دعا کنند، و در حقیقت، او با در خواست دعا از برادر مؤمن، با لسانی دعا می کند که با آن گناه نکرده است، در برخی از روایات آمده است که خدا به موسی بن عمران گفت: مرا با زبانی بخوان که با آن خلافتی انجام نداده ای و آن زبان برادر مؤمن تو است که هرگز با آن گناه نکرده ای، هرچند ممکن است خود او با آن زبان گناه کرده باشد.

این در صورتی است که آن برادر مؤمن، فردی عادی باشد، چه بسا دچار گناهی هم شده باشد، ولی هرگاه شخصی که از او دعا می طلبیم، انسانی وارسته، پاک و منزّه باشد، طبعاً دعای او مستجاب خواهد شد و به همین جهت، قرآن به افراد ستمکار بر خویش، دستور می دهد که حضور پیامبر برسند و از او درخواست دعا کنند و طبعاً در چنین موقعی، خدا را توبه پذیر و رحیم خواهند یافت (نساء/ 63)(1).

و در گذشته گفتیم که فرزندان یعقوب از پدر خواستند برای آنان طلب مغفرت کند و او نیز پذیرفت (یوسف/ 97-98)(2).

و در سوره منافقین، از آنان انتقاد شده که وقتی به آنان گفته می شود که به

ص: 264

-
- 1- (1) - وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَعْفَرُوا اللَّهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا
2- (2) - قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ * قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.

حضور پیامبر برسید و از او بخواهید که در حق شما دعا کند، سر تکان می دهند و روی بر می گردانند (منافقین/5)(1).

روی این اصل، در عصر رسول خدا، پیوسته مردم به او متوسل می شدند که برای افراد، دعا کنند و در مواردی که مشکلات پیش می آمد، مردم دست به دامن پیامبر بودند و از او درخواست دعا می کردند. این مسأله چیزی نیست که در آن اختلافی باشد. سخن در جای دیگر است و آن اینکه اکنون که پیامبر از میان ما رفته و به جهان دیگر منتقل شده، آیا این اصل به قوت خود باقی است؟ یعنی آیا باز هم میتوان به او متوسل شد و درخواست دعا کرد؟

این یکی از اقسام توسل است که برای اولین بار، ابن تیمیه آنرا تحریم کرده و تنها یک دلیل برای آن آورده است و آن اینکه صحابه پیامبر، پس از درگذشت او، به افراد حی و زنده متوسل می شدند و هرگز دیده نشد که پس از درگذشت او، به خود پیامبر متوسل شوند(2).

ما در آینده خواهیم گفت که این گفتار برخلاف تاریخ مسلم است و مردم، پیوسته در حال حیات و در حال ممات، به پیامبر توسل نموده و این کار، هم اکنون نیز به صورت یک امر رایج در میان فرق اسلامی ادامه دارد.

ما پیش از آنکه دلیل ابن تیمیه را بررسی کنیم، باید دو مطلب را ثابت کنیم:

1 - پیامبران و اولیا و شهدا زنده اند.

2 - ارتباط میان انسانها در این جهان با ارواح مقدسه قطع نشده است.

اینک بیان هر دو مقدمه:

ص: 265

1- (1) - وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّأُ رُؤُسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ.

2- (2) - ابن تیمیه، مجموعه الرسائل والمسائل 13/1.

درخواست چیزی از موجود بی جان کار خردمندانه نیست، و هیچ عاقلی از جماد چیزی را نمی طلبد، و اگر هم بت پرستان، جماد را می پرستیدند، و از او چیزی درخواست می کردند، آن جماد را رمز و صورت حسی خدای خود می دانستند که می تواند کاری را صورت دهد. بنابراین، درخواست دعا از پیامبران، در صورتی حکیمانه است که آنها حی و زنده باشند و ما باید این مطلب را از مدارک اسلامی به دست آوریم.

امروز اکثریت جهان تسنن در مسائل کلامی، از شیخ ابو الحسن اشعری پیروی می کنند و عقیده او درباره پیامبران این است که پس از انتقال به عالم برزخ زنده اند، و علمای اشاعره در این باره چنین می گویند:

«ومن عقائدنا أنّ الأنبياء (عليهم السلام) أحياء»⁽¹⁾.

ابو القاسم قشیری شیخ اشاعره در سال 446 رساله ای نوشته، و به تمام نقاطی که مسلمین زندگی می کردند، ارسال نموده است. در آن آمده است: برخی از بی خردان به امام اشعری نسبت داده اند که پیامبر پس از درگذشت، دیگر نبی و رسول این جمله افترا است. چگونه می توان آنرا باور کرد، درحالی که قرآن شهیدان را زنده می داند و می فرماید:

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ (آل عمران/ 169).

ص: 266

«افرادی را که در راه خدا کشته می شوند، مرده نپندارید، بلکه همگی زنده اند و نزد خدا لوزی می خورند» و اگر شهدا زنده هستند، پس پیامبران به این فضیلت سزاوارترند، زیرا رتبه شهداء پایین تر از رتبه پیامبران است، چنانکه می فرماید:

فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ...

«آنان با کسانی هستند که خدا بر آنان بخشش نموده از پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و...» آنگاه وی با یک سلسله روایات که بر حیات پیامبر پس از درگذشت او از این جهان، گواهی می دهند؛ استدلال نموده و ما بعدا این روایات را خواهیم آورد، حتی ابو بکر بیهقی صاحب سنن کبری، متوفای 458 نیز رساله ای درباره حیات پیامبران، پس از درگذشت نوشته است (1).

البته همانطور که در کتابهای کلامی گفته شده است، باید عقیده ها و اندیشه ها را بر قرآن و سنت عرضه کرد، قرآنی که سند آن قطعی و دلالت آن از استواری خاصی برخوردار است، همچنین باید از روایتی استفاده کرد که از راویان ثقه نقل شده باشد، از آنجا که مسأله حیات برزخی برای وهابیان مشکلی شده است، ما به تحقیق آن از نظر کتاب و سنت می پردازیم:

مراجعه به آیات قرآن، نه تنها حیات شهیدان را ثابت می کند، بلکه در این مورد، بر حیات اولیای الهی نیز صحه می گذارد. اینک نمونه ای در این مورد:

ص: 267

حضرت مسیح دو نفر را برای تبلیغ به شهر انطاکیه روانه کرد. آنان پس از تبلیغ در دست دشمن گرفتار شدند. حبیب نجار که از آغاز ورود رسولان به آنان ایمان آورده بود، وقتی از گرفتاری رسولان آگاه شد، رو به قوم خود کرد و گفت:

يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ * اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ (یس / 20-21) «از رسولان پیروی کنید. از کسانی پیروی کنید که از شما پاداش نمی طلبند و هدایت شده اند».

او برای تثبیت موقعیت رسولان، اعلام کرد: إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْتَمْعُونِ «من به خدای شما ایمان آوردم، بشنوید.» تصدیق رسولان، در چنین شرایطی بر قوم او گران آمد. او را زیر دست و پا له کردند و کشتند. خدا از زبان او این جمله ها را نقل می کند که وی پس از انتقال به جهان دیگر چنین گفت: قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ * بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ (یس / 26-27) «به او گفته شد: وارد بهشت شو! (بهشت برزخی) او پس از ورود به بهشت گفت: آرزو داشتم که، قوم من از سرنوشت من آگاه می شدند و اینکه چگونه خدا مرا بخشید و گرامی داشت.» این جمله ها حاکی از حیات حبیب نجار، پس از انتقال به عالم برزخ است و هرگز نمی توان این جمله ها را به عنوان تمثیل و یا به صورت سمبلیک تفسیر کرد، زیرا چنین تفسیری، تفسیر مادی است و در نتیجه با اصول قطعی قرآن مخالف است. جایی که حبیب نجار، این مرد وارسته که فضیلتش ایمان به رسولان الهی

است، زنده باشد، و حتی پیام دهد؛ درباره رسول گرامی و اولیای بزرگ خدا چه باید گفت؟! این تنها مؤمنان وارسته نیستند که در جهان برزخ، حیات خاصی دارند، بلکه گروه ناپاک و گنهکاران بزرگ، در جهان برزخ زنده و معذب هستند. خدا درباره آل فرعون می فرماید:

النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ (غافر/ 36) «صبحگاهان و شامگاهان آل فرعون را به سوی آتش می برند. آنگاه که قیامت بر پا شد (دستور داده می شود)، آنان را به سخت ترین عذاب وارد کنید.» درباره مشرکان عصر نوح، قرآن یادآور می شود: آنان به خاطر خطاهای خود، غرق شدند و سپس وارد دوزخ گردیدند، چنانکه می فرماید:

مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا... (نوح/ 25) این آتشی که بر آن وارد می شوند، آتش برزخی است نه آتش روز رستاخیز که هنوز روز آن فرا نرسیده است.

شما از این نمونه آیات، یک اصل را به دست می آورید و آن اینکه سران ایمان و کفر در برزخ در قید حیاتند. سران ایمان، دارای حیات لذیذ برزخی، و سران کفر در عذاب جانکاه آن به سر می برند، تا روز رستاخیز بر پا شود و هرکس طبق کردار خود پاداش و کیفر ببند.

زندگی پیامبران در روایات

مراجعه به روایاتی که علمای اهل سنت در مورد درود بر پیامبر نقل کرده اند،

حیات و زنده بودن او را یک مسأله مسلّم می سازد، ما از میان روایات زیاد، به برخی اکتفا می کنیم:

1 - پیامبر فرمود: خدا فرشتگانی در گردش دارد که سلامهای امت مرا به من ابلاغ می کنند.

2 - هیچ کس از شما بر من درود نمی فرستد مگر اینکه به من می رسد و من پاسخ او را می گویم.

3 - هرکس در کنار من بر من درود بفرستد، من از آن آگاه می شوم.

4 - هرکس از دور بر من درود فرستد، به من می رسد. من در شب معراج با موسی ملاقات کردم و او را در حال نماز دیدم.

5 - پیامبران زنده اند و خدا را عبادت می کنند. بر من درود فرستید. هرکجا باشید درود شما به من می رسد.

6 - هرکس پس از درگذشت من بر من درود فرستد، به ده برابر پاداش می گیرد. و فرشتگان نیز ده برابر او سلام می فرستند، و هرکس در کنار قبر من بر من درود فرستد من از آن آگاه می شوم و پاسخ می گویم(1).

این روایات به ضمیمه آیات پیشین، حیات پیامبر را قطعی شمرده و جای شک و تردید در آن باقی نمی گذارد تا اینجا، یک مقدمه ثابت شد اکنون باید دید نظر قرآن و سنت پیامبر درباره مقدمه دوم یعنی امکان ارتباط با عالم ارواح چیست؟

ص: 270

1- (1) - برای آگاهی از روایاتی که حیات برزخی پیامبر را ثابت می کنند به کتابهای سنن ابی داود، ج 2، ص 218 و کنز العمال، 381/10 و طبقات الشافعیه، 406/3-408 مراجعه فرمایید. در برخی از این روایات، کلمه قبر نیز آمده است و قطعاً مقصود حیات برزخی است نه حیات مادی.

مسأله امکان ارتباط با ارواح، امروز جزء مسائل تجربی درآمده و علم و دانش مادی می خواهد روزنه ای به سوی جهان غیب باز کند. حالا علم و دانش در این زمینه تا چه حد پیش رفته است، و تا چه اندازه می توان بر این آزمونها اعتماد کرد چیزی است که از قلمرو گفتار ما بیرون است. ما در اینجا بر این مسأله از طریق کتاب و سنت استدلال می کنیم، زیرا بحث ما یک بحث تفسیری و کلامی است، و باید برچنین اساسی استوار باشد.

مراجعه به قرآن، مسأله امکان ارتباط را روشن می سازد، هم اکنون، سه آیه را در این باره مطرح می کنیم.

علاقمندان تفسیر قرآن باید در فهم آیه، در ما قبل و ما بعد آن دقت کنند، و برای توضیح بیشتر به تفاسیر متقن مراجعه نمایند.

1 - حضرت صالح با قوم هلاک شده خود، سخن می گوید.

داستان صالح و پی کردن ناقه او برای همه کم و بیش روشن است. سرانجام قوم خیره سر او این شد که عذاب الهی آمد و همه آنها را نابود کرد. قرآن از نابودی آنان چنین یاد می کند:

فَأَخَذْتَهُمُ الرَّجْفَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ (اعراف/ 78) «زمین لرزه ای آنانرا فراگرفت و صبحگاهان اجساد بی روحشان در خانه ها باقی ماند.» این آیه از نابودی کامل این قوم سخن می گوید سپس یاد آور میشود که

صالح، پس از نابودی رو به آنان کرد و چنین گفت:

فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رَسُولَهُ رَبِّي وَنَصَّحْتُ لَكُمْ وَلَكِنْ لَا تُجِبُونَ النَّاصِحِينَ (اعراف/ 79) «پس از این حادثه، صالح از آنان روی برتافت (کنایه از انزجار از قوم خود) و گفت ای قبیله من! من پیامهای پروردگارم را به شما رسانیدم، و شما را نصیحت کردم ولی شما اندرز دهندگان را دوست نمی دارید».

این خطاب از صالح نسبت به قوم خود، پس از هلاک آنان صادر شده، و خدا برای تفهیم بیشتر این نکته، در آغاز آیه دوم حرف «ف» را که به معنی ترتیب است به کار برده، تا تفهیم کند که وی پس از هلاکت قوم خویش، با آن افراد سخن گفت. اگر ارتباط با این ارواح پلید، امکان پذیر نبود، خطاب صالح چه معنایی می توانست داشته باشد؟ گاهی برخی از پیشداوران در نظائر این مورد، آنرا به خطاب تأثیری و تأسفی حمل می کنند، یک چنین تفسیر، کاملاً تفسیر به رأی است و بر خلاف ظاهر آیه است و ما مأموریم از ظاهر آیه پیروی کنیم و نباید کتاب خدا را به بازی بگیریم و به خاطر عقاید پیشین خود به تأویل آن پردازیم.

ارتباط با ارواح بسان جسم بودن خدا نیست که به خاطر ممتنع بودن آن، آیات مربوط به آن، بر کنایه و مجاز حمل می شوند، درحالی که ارتباط با ارواح کاری ممکن است، و محال نیست، اگر قرآن بگوید صالح با قوم خویش از هلاکت سخن گفت ما نباید آنرا تأویل کنیم.

2 - شعیب با قوم خود پس از مرگشان سخن می گوید

نظیر این آیات، درباره شعیب وارد شده است. وقتی قوم وی بسان قوم

صالح نابود شدند، او نیز با ارواح آنان سخن گفت. قرآن از نابودی آنان چنین گزارش می دهد:

فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصَّ بِحُورِ فِي دَارِهِمْ جَائِمِينَ (اعراف/ 91) «زمین لرزه آنان را فراگرفت و صحبگاهان اجساد بی جانشان در خانه ها باقی مانده بود.» آنگاه قرآن، سخن شعیب را با قوم خود، با کلمه «ف» که دال بر ترتیب و تأخر زمانی است آغاز می کند و می فرماید:

فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رَسُولَاتِ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ فَكَيْفَ آسَى عَلَى قَوْمِ كَافِرِينَ (اعراف/ 93) «پس روی از آنان برگرداند و گفت: ای قبیله من، من پیامهای پروردگارم را رسانیدم، و شما را پند دادم، پس چگونه برای مستی کافر اندوهگین شوم؟!»

3 - ای پیامبر از پیامبران پیشین بپرس.

قرآن مجید به پیامبر دستور می دهد: از پیامبران پیشین سؤال کند که آیا خدا به آنان دستور داده بود که غیر خدا کسی را پرستند و این حقیقت را چنین بیان می کند:

وَسَأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ (زخرف/ 45) «از پیامبران پیشین بپرس: آیا ما برای آنان جز رحمان، خدایان دیگری را قرار داده بودیم که آنها را پرستند؟» در این آیه، پیامبر مأمور می شود که با پیامبران پیشین سخن بگوید. اگر

ارتباط با ارواح مقدسه امکان پذیر نبود، چنین دعوتی بی اساس بود.

در اینجا گروه پیشداور دست و پا می کند و می گویند: مقصود این است که از دانشمندان اهل کتاب بپرسند، نه از خود پیامبران، درحالی که این سخن تأویل باطلی است که تنها پیشداوری، آنان را به آن وادار نموده است و ما هرگز حق نداریم بی جهت به تأویل قرآن پردازیم.

آری قرآن گاهی دستور می دهد که پیامبران از اهل کتاب سؤال کنند، چنانکه می فرماید:

فَسْئَلِ الَّذِينَ يَقرُؤْنَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ (یونس / 93) «از کسانی که قبل از تو، کتاب می خوانند، سؤال کن.» و در آیه دیگر دستور می دهد: از بنی اسرائیل بپرسد آنجا که می فرماید:

فَسْئَلِ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ... (اسراء / 101) «ولی با توجه به دو مطلب که هم اکنون یاد می کنیم روشن می شود که یک چنین تفسیر، کاملاً بی پایه است.

1 - آیه در صورتی بر آیه دیگر قرینه می شود که آیه نخست در مفاد خود مبهم باشد، در این صورت ابهام یکی، به وسیله دیگری برطرف می شود، درحالی که در این سه آیه، ابهامی وجود ندارد. و هرگز اشکالی ندارد که پیامبر با خود پیامبران سخن بگوید و در عین حال از علمای اهل کتاب یا بنی اسرائیل بپرسد.

2 - دقت در آیاتی که به پیامبر دستور می دهد که از علمای اهل کتاب یا بنی اسرائیل بپرسد، به روشنی می رساند که مقصود سؤال خود پیامبر نیست، بلکه مقصود پرسش دیگران است و به اصطلاح این آیه بسان مثل عربی است که می گوید: «إِيَّاكَ أَعْنِي وَاسْمَعِي يَا جَارَهُ» و یا ضرب المثل فارسی است «در بزن،

دیوار تو بشنو» به گواه اینکه، آیه را چنین آغاز می کند:

فَإِنْ كُنْتَ فِي شكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسَلِّ إِلَى الَّذِينَ يَفْرُونَ الْكِتَابَ «اگر درباره آنچه که بر تو فرود آمده شک و تردید داری، از علمای اهل کتاب بپرس.» و همگی میدانیم چنین شکی برای پیامبر رخ نمی دهد و خصوصا در ذیل این آیات آمده است:

فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُكْفِرِينَ* وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ (یونس / 93-95) «از تردیدکنندگان و شک کنندگان مباش که آیات الهی را تکذیب کرده اند.» این جمله ها گواه بر آن است که خطاب به پیامبر است ولی مقصود آنست که دیگران برای شناخت پیامبر و علائم او در تورات و انجیل به اهل کتاب مراجعه کنند تا حقانیت نبوت او را به دست آورند. بنابراین هیچ گاه مقصود این نیست که خود پیامبر بپرسد، تا آیه مورد بحث را بوسیله این دو آیه اخیر، تفسیر کنیم.

ما در اینجا به این مقدار از آیات اکتفا می ورزیم و کسانی که ذهن آنان اسیر پیشداوری نباشد، به حقیقت مطلب می رسند.

4 - پیامبر با کشتگان بدر سخن می گوید

در جنگ بدر، آنگاه که سران کفر هلاک و نابود شدند، پیامبر دستور داد که اجساد پلید آنان را در گودالی بریزند. در این موقع پیامبر بر لب گودال آمد و با آنان چنین گفت:

چه همسایگان بدی برای پیامبر خدا بودید. او را از خانه اش بیرون کردید.

آنگاه برای نبرد با او گرد آمدید. من آنچه را که خدایم به من وعده داده بود حق و پا برجا یافتم.

در این هنگام، یکی از یاران پیامبر به او گفت: چگونه با مغزهای متلاشی شده سخن می گوئی؟ پیامبر فرمود: شما از آنان شنواتر نیستید. اندکی بعد ملانکه با گرزهای آهنین آنان را می گیرند، منتظرند که من از آنها روی بگردانم(1).

ابن هشام مینویسد: انس بن مالک روایت کرده است: یاران پیامبر در نیمه شب، سخن گفتن او را با کشته های مشرکین در گودال بدر شنیدند، که پیامبر به آنان می گفت: ای عتبه! ای شیبه! ای امیه! ای ابی جهل - وعده ای دیگر را نیز نام می برد - آیا آنچه را که پروردگار شما به شما وعده داده بود، پا برجا یافتید؟ یاران پیامبر از این گفتگو شگفت زده شدند و گفتند: یا رسول الله! آیا با این لاشه های گندیده سخن می گوئید؟ پیامبر فرمود: شما از آنها شنواتر نیستید. آنان نمی توانند پاسخ بدهند(2).

امیر المؤمنین در جنگ جمل با سران سپاه پیمان شکن همین کار را کرد و همین اعتراض را شنید و در پاسخ گفت: آنان سخنان مرا شنیدند، درست مانند سران شرک که در گودالی افتاده بودند و سخن پیامبر را شنیدند(3).

توضیح دو آیه

منکران ارتباط بدون اینکه در آیات دیگر تأمل کنند، دو آیه را دستاویز خود قرار داده اند و می گویند: ارتباط ممکن نیست:

ص: 276

1- (1) - بخاری، صحیح، 76/5، باب قتل ابی جهل.

2- (2) - ابن هشام؛ سیره، 293/2.

3- (3) - مفید: جمل، ص 207.

1 - إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى (نمل/ 80) «تو نمی توانی چیزی را به گوش مردگان برسانی!» 2 - وَ مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ (فاطر/ 22) «تو نمی توانی چیزی را به گوش خفتگان در گور برسانی!» می گویند: هدف از این آیات این است که مشرکان کوردل، بسان مردگانند که نمی توان چیزی را به آنان فهماند و پیداست که تشبیه در صورتی صحیح است که وجه اشتراک در هر دو موجود باشد و نتیجه این می شود که خفتگان در گور چیزی از زندگان نمی آموزند، پس مشرکان زنده نیز چیزی نخواهند آموخت.

ولی باید توجه داشت که آیه مربوط به اجساد خفته در قبور است که بسان جمادات، قدرت شنوایی ندارند، در حالی که سخن ما، در ارواح مقدس و یا پلید است که به حکم آیات پیشین در جهان برزخ زنده و قابل تفهیم و مکالمه هستند.

و اگر آیه ای دیگر می فرماید: وَ مِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ (مؤمنون/ 100) «و پیش روی آنان، برزخی است تا روز رستاخیز.» مقصود از برزخ، حائلی است میان دوزندگی و این حائل، چیزی جز اختلاف ماهیت دو نوع زندگی چیز دیگری است. نه اینکه سد اسکندر یا دیوار چین میان این دو زندگی فاصله شده و از رسیدن پیامها جلوگیری می کند! اصولاً اگر ارتباط با جهان دیگر، امکان پذیر نباشد، چرا مسلمانان هر روز پنج بار پیامبر را مورد خطاب قرار داده و می گویند: «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ» و سلام بر پیامبر در تمام صورتهای تشهد، که علمای اهل سنت نقل کرده اند، وارد شده است(1).

ص: 277

اگر ارتباط با جهان دیگر امکان پذیر نیست، چرا پیامبر دست همسر خود را می گرفت و به زیارت بقیع می رفت و می گفت:

«السلام علی أهل الدیار من المسلمین المؤمنین... و إنا إن شاء الله بکم لاحقون» (1).

پیامبر گرامی، به زیارت اهل قبور میرفت و به صورتهای مختلف بر همه آنها درود می فرستاد.

اصرار بر انقطاع ارتباط صورت کمرنگی از یک نوع مادی گرایی است که گروهی ناخود آگاه به آن کشیده شده اند، البته ما در این جا، هر مدعی ارتباط با جهان برزخ را تأیید نمی کنیم و به اصطلاح «نه هرکه آینه سازد، سکندری داند» بلکه در پرتو این آیات و روایات، مسأله امکان ارتباط را اجمالاً تصدیق می کنیم، اکنون باید دید با توجه به این دو مقدمه (حیات برزخی انبیا و اولیا و امکان ارتباط) چگونه می توان نتیجه گرفت؟

صحابه پیامبر و توسل به روح پاک وی

مقدمات یاد شده، منطقی بودن درخواست دعا را از پیامبر گرامی، روشن کرد، و اینکه هم اکنون می توان در پرتو وجود ارتباط، درخواست دعا کرد، ولی برای اینکه از سیره صحابه و تابعان و دیگر مسلمانان در این مورد آگاه شویم، کمی صفحات تاریخ را ورق می زنیم، و از توسلهای فراوان، به بیان نمونه هائی

ص: 278

1- (1) - درود بر ساکنان خانه ها (تبرها) از مسلمانان و مؤمنان... ما به خواست خدا به زودی به شما خواهیم پیوست. مسلم؛ صحیح، 63/3 - نسائی، صحیح، 76/4 - ابی داود: صحیح، 196/2 و....

می پردازیم، که همگی حاکی از آن است که صحابه پیامبر از آیه وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَعَفَرُوا اللَّهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِيماً (نساء/ 64).

معنای گسترده تر را فهمیدند، یعنی میان حیات و ممات پیامبر فرقی، قائل نشدند، و میان طلب مغفرت و دیگر در خواستها برداشت یکسان داشتند اینک گزیده ای از این روایات:

1 - جسد پیامبر گرامی در گوشه منزل قرار داشت، و هنوز مسلمانان در موت و حیات او شک و تردید می کردند و خلیفه دوم می گفت نمرده است، بلکه بسان موسی به معراج رفته است. در این موقع ابو بکر که در منطقه «سنح» به سر می برد وارد خانه پیامبر شد و رو انداز او را کنار زد، و صورت او را بوسید و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد. در حال حیات و ممات پاک و پاکیزه هستی و از ما پیش پروردگار خود یاد کن و ما را به خاطر داشته باش(1).

2 - هنگامی که امیر مؤمنان از غسل و تکفین پیامبر فارغ گردید، روی او را باز کرد و گفت:

«بأبی أنت و امی طبت حیاً و طبت میتاً و اذکر عند ربک»(2) «پدر و مادرم فدای تو باد! در حال زندگی و مرگ پاک و پاکیزه هستی. از ما نزد پروردگارت یاد کن!» در اینجا دو نفر از یاران پیامبر، از او پس از درگذشت طلب دعا می کنند. آیا می توان عمل این دو نفر را حرام و یا لغو و بی اثر توصیف کرد؟

ص: 279

1- (1) - حلبی: سیره: 392/3.

2- (2) - نهج البلاغه، خطبه 235.

3 - محمّد بن حرب هلالی می گوید: وارد مدینه شدم و برای زیارت قبر پیامبر به سوی مسجد آمدم در برابر قبر نشسته بودم که ناگهان عربی از بیابان آمد و پیامبر را زیارت کرد و به او چنین گفت: ای بهترین رسولان، خدا برای تو کتاب راستگویی را فرستاده، و در آنجا فرموده است: «اگر آنان بر خویشتن ظلم کنند و به سوی تو آیند و از تو در خواست طلب مغفرت کنند و تو نیز طلب مغفرت کنی، خدا را توبه پذیر و رحیم می یابند» من روی این اساس به سوی تو آمده ام و از خدا طلب می کنم و تو را شفیع قرار می دهم. آنگاه اشک ریخت و گریه کرد و دو شعر سرود که مضمون آن دو شعر این است:

ای بهترین کسی که در زیر زمین استخوانهای او نهفته است، و در پرتو پاکیزگی آنها دشت و بیابان پاکیزه شده است. روح من فدای آن قبری که تو در آن سکنی گزیده ای و در آنجا عفت وجود و کرم نیز نهفته است(1).

4 - در زمان عمر بن خطاب قحطی سختی رخ داد. مردی در کنار قبر پیامبر روبه روزه او کرد و چنین گفت: ای رسول خدا برای امت خود از خدا باران بطلب.

آنان نابود شدند!(2) سمهودی و دیگران که در خواست دعا از پیامبر را یک امر مشروع می دانند، و اصولاً- قبل از ابن تیمیه کسی این توسلات را ممنوع نمی شمرد، داستانهای فراوانی در این مورد نقل می کند که این صفحات گنجایش نقل آنها را ندارد، و علاقمندان می توانند به کتابهای مختلفی که ناقل این قصه هاست مراجعه کنند.

ما ممکن است به پاره ای از این داستانها با نظر شک و تردید بنگریم، و بعضی

ص: 280

1- (1) - سمهودی: وفاء الوفاء، 4/1361 - این مطلب از تاریخ ابن عساکر و «مثیر الغرام الساکن» نگارش ابن جوزی و غیره نیز نقل شده است. متن این دو شعر در صفحه 135 گذشت.

2- (2) - سمهودی - وفاء الوفاء، 2/1371.

از آنها را موضوع و مجعول تلقی کنیم. هرچند دلیلی بر جعل و وضع آنها نداریم.

ولی آنچه مهم است اینست که این قصص و نقلها با فزونی بسیاری که در طول تاریخ به خود گرفته است، در هر دو حالت، خواه صحیح باشند و خواه غیر صحیح، شاهد گفتار است. هرگاه واقعا این توسلها صحیح و پا برجا باشند و واقعا صحابه و تابعان برای توسل به حضور پیامبر رسیده و از او درخواست دعا می کرده اند، در این صورت گواه بر این است که در خواست دعا یک امر رائج و جائز در میان صحابه بوده است و اگر برخی از آنها را غیر صحیح تلقی کنیم بلکه شبهه را قوی تر بدانیم و بگوییم غالب آنها از نظر سند مخدوش هستند، باز هم می تواند سند گفتار ما باشند. زیرا اگر درخواست دعا در نظر علما و دانشمندان مسلمان، کار حرام و شرک آلودی بود، در این صورت جاعلان حدیث که برای کسب مقام و افتخار و منزلت، دست به چنین کارها می زنند، چنین دروغی را جعل نمی کردند، زیرا انسان بازیگر تا محیط بازی را درست نشناسد، دست به چنین کاری نمی زند، و اینکه دست به چنین کارها زده اند، نشانه آن است که اصل مسأله، امری صحیح و جایز و مشروع بوده که این افراد از این فرصت، بهره برداری کرده و در باره آن، حدیث جعل کرده اند

پاسخ به یک سؤال

در اینجا پرسشی مطرح است و آن اینکه بحثهای پیشین، بیش از این ثابت نکرد که افراد مؤمن میتوانند از پیامبران و صالحان پس از رحلت آنان درخواست دعا کنند، در حالی که امروز در کنار قبور و ضرایح، فزون از این، دعا می کنند و آنان درخواست می کنند که پیامبر بیمار آنان را شفا دهد، و گمشده آنان را بازگرداند، و همچنین چیزهای دیگر که از دایره دعا بیرون است.

1 - یک فرد محقق با اصول «روانکاوی» حقیقت را از چنین درخواست کنندگان به دست آورد، و از آنان بخواهد که مقصود شما از اینکه پیامبر، بیمار را شفا دهد و یا گمشده شما را بازگرداند، چیست؟ وی از آنان یک جواب می شنود و آن اینکه پیامبران و صالحان، عزیزان درگاه الهی بوده و دعا و درخواست آنان بر نمی گردد، و به اصطلاح، آنان مستجاب الدعوه هستند. اگر می گوئیم بیمارها را بهبودی بخشد، شفا دهد مقصود این است از خدا بخواهد که این کارها را انجام گیرد، و ما خود کرارا این کار را آزموده ایم که در باطن، خدا را مؤثر در این کار می دانند و برای پیامبران مقامی جز درخواست دعا و یا توسط و شفاعت چیزی نمی اندیشند و مرد منصف در داوری به باطن و انگیزه های درونی باید بنگرد نه ظواهر.

2 - فرض کنیم همه آنان از پیامبر، بهبودی بیمار را درخواست می کنند، و یا از او می خواهند که گمشده او را بازگرداند و اموال مسروقه او پیدا شود، ولی اگر از آنان پرسیم آیا پیامبران به صورت مستقل بر این کار قیام می کنند؟ و یا آنکه خدا در پرتو قدرتی که به آنان عطا فرموده است، درخواست ها را اجابت می نمایند؟

من گمان نمی کنم هیچ موحدی در روی زمین، جز پاسخ اول، پاسخی بگوید، حالا اگر موحدی چنین کاری را از مسیح بخواهد، و اندیشه باطنی او را تفسیر کنیم، مقصود او چنین خواهد بود: ای مسیح بزرگوار که در دوران حیات به تصریح قرآن به بیماران بهبودی می بخشیدی، و مردگانرا زنده می کردی (1)، هم

ص: 282

1- (1) - وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ... (آل عمران/ 49) وَ تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي... (مائده/ 110)

اکنون نیز بر این کار قیام کن و بیماران درمان ناپذیر ما را علاج کن.

اگر چنین درخواستی در حال ممات، شرک آمیز باشد، باید در حال حیات نیز چنین باشد، و اگر تصور شود که او در حال حیات قادر بوده نه در حال ممات، بر فرض تسلیم آن، نتیجه این می شود که در خواست در حال ممات لغو و بی اثر باشد، نه شرک و حرام.

خلاصه پیامبران و صالحان هرگاه در حال ممات دارای چنین قدرتهائی باشند، عمل درخواست کنندگان عمل عاقلانه بوده و در شرائط خاصی به هدف استجابت می رسد، و اگر فاقد چنین قوه و قدرت باشند، نباید درخواست کننده را مشرک خواند بلکه باید او را ارشاد کرد که کار تو، بی نتیجه است. و حضرت مسیح در حال ممات چنین قدرتی را ندارد.

در اینجا نکته دیگری را یادآور می شویم: میان مشرکان و مسلمانان از نظر درخواست بهبودی بیماران از بتان و پیامبران فرق روشنی است.

مشرکان به آلهه خود از دیده خدائی می نگرستند، و آنانرا صاحبان قدرت مستقل می دانستند، و می گفتند که خدا تدبیر همه یا برخی از امور را به دست آنان سپرده است و خود از صحنه تدبیر کنار رفته است، و از این جهت، آنان را پرستش نموده و با همین درخواست نیز آنان را پرستش می کردند.

درحالی که مسلمانان، انبیا و اولیا را بندگان صالح فقیر و نیازمند به خدا می دانند، که اگر کاری انجام دهند، به قدرت کسبی و اذن پروردگار جهان خواهد بود، و به دیگر سخن عمل آنان در حال حیات و ممات، عمل کسانی خواهد بود که در اطراف سلیمان گرد آمده بودند. وقتی سلیمان گفت: کدامیک از شما می تواند تخت بلقیس را پیش از آمدن او از یمن به فلسطین بیاورد. یکی از یاران سلیمان

گفت: پیش از آنکه مجلس شما متفرق شود من آن را حاضر می کنم. دیگری گفت: من در یک چشم به هم زدن کار را انجام می دهم. دومی کار را صورت داد و سلیمان خدا را سپاس گفت(1).

هرگاه درخواست کارهای غیر عادی (شفای بیمار) از بندگان خدا، شرک باشد، چگونه می توان درخواست سلیمان را توجیه کرد؟! بدتر از آن اینکه بگوییم درخواست چنین کارهایی در حال حیات افراد مانعی ندارد، ولی پس از مرگ آنها شرک است!! زیرا مرگ و زندگی مرز ایمان و شرک نیستند بلکه مرز عقلانی و غیر عقلانی بودن کار است. البته مشروط بر آنکه در باره مسؤول، جز بندگی و فقر چیزی نیندیشد، و اگر در باره او قدرتی فرض کند، قدرت او قدرت مآذون باشد، نه قدرت تقویضی. یعنی جزء کارگزاران جهان هستی باشد، که به اذن و فرمان خدا کارهایی را در جهان هستی انجام می دهد، قرآن در آیات گوناگونی به وجود چنین مدبران مآذون تصریح می کند، و می فرماید:

فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا (نازعات/ 5) حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا... (انعام/ 61) إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ... (نساء/ 97) «آنگاه که فرشتگان جان ظالمان را می گیرند». با این تفاوت که ملائکه و فرشتگان و دیگران موجودات علوی، به طور پیوسته کارگزار کشور وجود می باشند، ولی انبیاء و اولیاء به طور استثنائی، در تکوین تصرف می نمایند، و انگیزه از این تصرف که خود جدا از تدبیر مورد تصرف نیست، یا اتمام حجت بر مردم و هدایت آنها است و یا لطف و کرم خدا است به بندگان متوسل که از طریق انبیاء

ص: 284

و اولیاء می رسد.

این نه تنها انبیاء و امامان معصوم هستند که به اذن خدا دارای چنین قدرت و توانائی می باشند، بلکه انسانهای پاک و وارسته، و سالکان راه عبودیت و بندگی، در پرتو اطاعت خدا، می توانند، به چنین مقامی برسند، حالا اگر ما به چنین مقاماتی نمی رسیم و حتی نمی توانیم، آنرا درست بیندیشیم، تقصیر و اهب منان نیست، بلکه مربوط به نارسائی خود ما است.

هرچه هست از قامت ناصاف و بی اندام ما است ورنه تشریف تو بر اندام کس کوتاه نیست

ص: 285

آیا سوگند به مقدسات، حرام است؟

در جهان آفرینش موجوداتی هستند که از نظر شرایع سماوی، دارای قداست بوده و در پیشگاه خدا، مقام و منزلتی دارند. گاهی این موجودات دارای شعور و ادراک بوده احیاناً فاقد آن هستند، اما در درگاه الهی از احترام خاصی برخوردارند.

فرشتگان و پیامبران و اولیای الهی، موجودات مدرکی هستند که در قرآن به صورت افراد معصوم و پیراسته از گناه معرفی شده اند، و شناخت مقامات پیامبران در قرآن، مخصوصاً پیامبر گرامی، مقام چشمگیر او را در پیشگاه خدا روشن می سازد.

در برابر آنان، کعبه و مقام ابراهیم و صفا و مروه و مشاعر حج و قرآن و دیگر کتب آسمانی، برای خود شأن و مقامی دارند که با مراجعه به قرآن و حدیث، بر کسی مخفی نمی ماند.

در میان مسلمانان، رسم است که در مقام جلب اعتماد افراد به چنین مقدساتی قسم یاد می کنند. گاهی گام از این فراتر نهاده، به جان عزیزان خود، مانند پدر و مادر و فرزندان سوگند یاد می نماید، و این نوع سوگند، سیره مستمری است در میان ملل جهان. چیزی که هست ملل غیر مسلمان به جای قرآن و پیامبر،

به تورات و انجیل و موسی و مسیح سوگند یا دمی کنند.

ابن تیمیه و پیرو او محمد بن عبد الوهاب چنین سوگندی را گاهی شرک و احیاناً حرام اعلام می کنند، و بررسی این موضوع، در گرو یادآوری اموری است که هم اکنون مطرح می کنیم:

1 - قرآن و سوگند به مخلوقات

در قرآن مجید، گذشته از سوگند به خدا، قریب 40 سوگند وارد شده است که خدا در آنها بر آسمان و زمین، شب و روز، انجیر و زیتون، و طور سینین و بلد امین، سپیده دم، شبهای دهگانه، و طور و بیت معمور و سقف مرفوع و دریای موج ... سوگند یاد کرده است (1).

تا آنجا که به جان پیامبر نیز سوگند یاد کرده و می فرماید:

لَعَمْرِكُ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ (حجر/ 72) «به جان تو سوگند آنان در بی خبری به سر می برند.» البته انگیزه خدا برای سوگند، غیر از انگیزه انسانهاست. غرض از سوگند، جلب اعتماد شنونده به صحت گفتار خود نیست، بلکه مقصود این است که از طریق سوگند، عظمت مخلوق را بیان فرماید و ما را به مطالعه و بررسی اسرار و آثار آن دعوت کند.

اگر قرآن می فرماید: وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا «سوگند به خورشید و نور آن»

ص: 287

1- (1) - برای آگاهی از متون این آیات به سوره های: شمس، نازعات، مرسلات، تین، لیل، فجر، طور مراجعه بفرمائید و چون نقل متون آیات، مایه طولانی شدن بحث می گردید، از نقل آنها خود داری شد.

در حقیقت، دعوت به مطالعه در اسرار آفرینش خورشید می فرماید.

همچنانکه در آیه دیگر به صورت کلی می فرماید:

قُلْ انظُرُوا مَا ذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ (یونس / 101) «بگو: بنگرید تا آگاه شوید از آنچه که در آسمانها و زمین است.» و اگر هم به جان پیامبر، سوگند یاد می کند، مقصود ابراز عظمت و قداست مقام اوست در حالی که انگیزه سوگند در بشر جلب اعتماد طرف به گفتار خویش است، زیرا انسان متعهد، هرگز به دروغ سوگند یاد نمی کند.

2 - در دادگاه اسلامی، تنها سوگند به خدا معتبر است.

در فصل خصومتها و داوریهها، میان دو فرد که باهم بر سر مالی و حقی و عرضی اختلاف دارند، آنچه می تواند به داروی خاتمه بخشد، سوگند به خداست، و هرگز سوگند به قرآن و غیره جایگزین آن نمی گردد، و این مسأله، یکی از مسألهات فقه شیعه، بلکه فقه اسلامی است.

و در این مورد کافی است به کتابهای «قضاء» در فقه اسلامی مراجعه شود. از نظر فقهای اهل سنت، سوگند به طلاق زن و صدقه گشتن اموال، و آزادی بردگان نیز نافذ است. و اگر در گفتار خود دروغگو باشد زن او مطلقه، و اموال او صدقه، و غلامان او خود به خود، آزاد می شوند، و یا اگر با سوگند به این امور تعهد کند که کاری را انجام دهد، و انجام ندهد با ز، همین نتیجه بر آن مترتب می شود، در حالی که از نظر فقه شیعه، سوگند به این امور، باطل، و در هیچ حالت خواه راستگو باشد یا دروغگو، به تعهد خود عمل نکند یا نکند، اثری بر این سوگندها، مترتب نمی گردد.

شکی نیست که سوگند به بتها حرام، بلکه شرک است، زیرا آنکس که به بت سوگند می خورد، همان حالتی را به خود می گیرد که یک فرد بت پرست به هنگام سوگند پیدا می کند، از این جهت در روایات، از سوگند به آنها نهی شده زیرا یک فرد مسلمان نباید با عمل خود، عمل مشرکان را حکایت کند. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«لا تحلفوا بآبائکم و لا بالطواغیت»⁽¹⁾ و در حدیث دیگر فرمود:

«لا تحلفوا بآبائکم و لا بامهاتکم و لا بالأنداد»² «هرگز به پدران و مادرانتان و به بتها سوگند یاد نکنید.» مقصود از «طواغیت» و «انداد» همان بتهای معبود مشرکان است که مبعوض ترین موجودات نزد خدانشناسان هستند و همین، قرینه بر این است که مقصود از تحریم سوگند به پدران و مادران، همان پدران و مادران مشرک هستند که پیش از اسلام و یا در صدر اسلام به همان حالت شرک درگذشتند.

با توجه به این سه مقدمه، اکنون دلایل جواز سوگند بر غیر خدا را که از قداست نزد فرد برخوردار بوده و یا نزد انسان عزیز باشد، یادآور می شویم:

1 - قرآن به مخلوقات زیادی سوگند یاد کرده و سوگند های قرآن، یکی از بحثهای مهم آن را تشکیل می دهد، و حتی ابن القیم، شاگرد ابن تیمیه، کتاب خاصی درباره سوگندهای قرآن به نام «أقسام القرآن» نوشته است. او در این کتاب، سر سوگند به این امور را تا حدودی تشریح کرده ولی رابطه سوگند به مخلوقات را با پاسخ سوگند و به اصطلاح (جواب قسم) بیان نکرده است، و در حقیقت، به

ص: 289

1- (2و1) نسائی: سنن، ج 2 ص 7 و 9 و ابن ماجه: سنن، ج 2، ص 278.

بخشی از مباحث مربوط به سوگند توجه نموده و به بخش دیگر که بیان رابطه میان مقسم به و جواب قسم باشد؛ پرداخته است.

در اینجا شایسته است از فرزند عزیز روحانیم که در عنفوان جوانی شربت شهادت نوشید و بال و پر او به وسیله جانیان بعثی بریده شد یعنی مرحوم شیخ ابو القاسم رزاقی، یاد کنم. این عزیز روحانیم کتاب ارزشمندی پیرامون سوگندهای قرآن نوشته و در آن کتاب به هر دو مطلب عنایت خاصی داشته، یعنی هم اسرار «مقسم به» را بیان کرده و هم رابطه آنها را با «جواب قسم» روشن ساخته است.

مثلا خدا در سوره شمس به اموری مانند آفتاب و نور آن، و ماه و روز و شب و آسمان و زمین و نفس انسانی سوگند یاد می کند. آنگاه در جواب قسم می فرماید:

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا یعنی: آن کس که روان خود را پاکیزه ساخت رستگار شد و آن کس که آنرا آلوده کرد، زیان دید.

وی در این کتاب، با قلمی رسا، رابطه این جمله را با قسم های پیشین روشن ساخته است و اینکه چرا، خدا پس از سوگند به این امور، مسأله ترکیه نفوس را مطرح کرده است. و چه ارتباطی میان این سوگندها و مسأله ترکیه نفوس و ضد آن وجود دارد.

از این مطلب بگذریم، و به اصل مسأله بازگردیم و آن اینکه خدا به مظاهر آفرینش در سوره های مختلف سوگند یاد کرده است و اگر سوگند به غیر خدا شرک بود، چرا خود خدا این کار را انجام داده است؟

اصولا قرآن، قدوه و اسوه و الگوست، و اگر چنین کاری حرام بود، لا اقل تذکر می داد که این سوگند از خصایص خداست و غیر خدا نباید در آن شریک باشد.

از این بیان، نتیجه می‌گیریم که سوگند به غیر خدا نه شرک است و نه حرام. اگر شرک بود، خدا انجام نمی‌داد و اگر حرام بود، حرمت آن را به دیگران تذکر می‌داد.

آیا درست است که خدا به جان پیامبر سوگند یاد کند و بگوید: لَعْمُرْكَ...

در حالی که چنین سوگندی یا پرستش غیر خدا و یا لا اقل کاری حرام است؟

گاهی تصور می‌شود که چنین سوگندی شرک است اما چون خدا به آن سوگند یاد کرده است» از محدوده شرک بیرون آمده است.

چنین سخنی کاملاً بی‌ارزش است، زیرا اگر ماهیت چنین سوگندی پرستش غیر خدا بود، با سوگند یاد کردن خدا، ماهیت آن دگرگون نمی‌شد.

گواهی از احادیث

شگفت اینجاست که ابن تیمیه و دستیاران او می‌گویند: «چنین سوگندی شرک است»⁽¹⁾، و احیاناً آن را شرک کوچک می‌خوانند⁽²⁾. در حالی که در صحیح مسلم به روشنی وارد شده است که پیامبر گرامی به پدر سائل سوگند یاد کرد. اینک ما ترجمه حدیث را در اینجا می‌آوریم و در محل استشهاد خود، لفظ پیامبر گرامی را نقل می‌کنیم:

مسلم در صحیح خود می‌گوید:

1 - «مردی بر پیامبر وارد شد و گفت: ای پیامبر خدا کدام صدقه پاداش بزرگتری دارد؟ پیامبر فرمود: «أما - و أییک - لتبتنه...» آگاه باش سوگند به جان پدرت تو را از آن آگاه می‌سازم. سپس فرمود: «أن تصدق و أنت صحیح شحیح، تخشی

ص: 291

1- (1) - امیر صنعانی: تطهیر الإعتقاد، ص 14

2- (2) - حفید محمد بن وهاب: الهدیه السنیه، ص 25.

«در راه خدا اتفاق کنی درحالی که تو سالم و به آن مال علاقه مندی، و از فقر و نداری می ترسی و امید به زندگی داری» 2 - مردی از نجد بر پیامبر وارد شد و از وظایفی که اسلام بر دوش او نهاده است پرسید.

پیامبر: پنج نماز در شبانه روز.

نجدی: آیا غیر از این هم هست؟

پیامبر: نه، مگر اینکه، به عنوان نافله نمازی بخوانی. آری روزه رمضان نیز واجب است.

نجدی: باز غیر از اینها هم چیزی بر من واجب است؟

پیامبر: نه، مگر اینکه روزه مستحبی بگیری، آری زکاه نیز بر تو واجب است.

نجدی: غیر از این؟

پیامبر: نه! مگر اینکه صدقه مستحبی بدهی.

نجدی از محضر رسول خدا مرخص شد در حالی که می گفت: همه را انجام می دهم، نه بیشتر، نه کمتر.

پیامبر فرمود: «أفلح - و أביه - إن صدق».

به جان پدرش سوگند، اگر راست بگوید رستگار شده است.

و در روایتی فرمود: «دخل الجنة - و أביه - إن صدق» در این حدیث، پیامبر گرامی به جان پدر این مرد سوگند یاد کرده است.

سوگند به جان پیامبر در روایات

3 - در مسند احمد بن حنبل در ذیل این حدیث آمده است که پیامبر فرمود:

ص: 292

«فلعمری لئن تکلم بمعروف و تنهی عن منکر خیر من أن تسکت»(1).

«به جان خودم سوگند ای مرد نجدی اگر به کار نیکی دعوت کنی یا از کار بدی جلوگیری کنی، بهتر از آن است که خاموش بنشینی.» البته روایاتی که در آن، پیامبر و خلفا به غیر خدا سوگند یاد کرده اند، خصوصاً خطبه های امیر مؤمنان بیش از آنست که در این صفحات منعکس شود. علاقمندان می توانند به مدارک یاد شده در پاورقی مراجعه کنند(2).

با وجود فراوانی روایات چگونه می توان، آن را شرک یا حرام دانست؟

در میان پیشویان مذاهب چهارگانه، ابو حنیفه و شافعی قائل به کراهت بودند و برای مالک دو قول نقل شده است. تنها حنابله هستند که سوگند به غیر خدا و صفات او را حرام می دانند البته قسطلانی یادآور می شود: هرگز مالک، قائل به حرمت نبوده، بلکه آن را مکروه می دانست(3) حتی نسبت تحریم چنین سوگندی به احمد امام حنابله ثابت نیست، زیرا ابن قدامه که زنده کننده فقه احمد است سوگند به پیامبر را جایز می داند و شکست آن را موجب کفاره می شمارد(4).

با توجه به چنین روایات محکم و استوار و فتاوی متقن و گواه بر جواز چنین سوگندها، اندیشه شرک و حرمت بسیار ضعیف و ناتوان است، ناتوانتر از آنکه به خاطر این سوگندها خون افراد بی گناه به عنوان مشرک ریخته شود و اموال آنان به یغما

ص: 293

1- (1) - احمد: مسند، 225/5.

2- (2) - (احمد: مسند، 212/5، ابن ماجه: سنن 995/3 و 255/1، نهج البلاغه، عبده خطبه های 23-25-56-85-161-168-187182 و نامه های 6 و 9 و 53.

3- (3) - قسطلانی: ارشاد الساری، 358/9.

4- (4) - ابن قدامه: المغنی، ج 9، ص 517 و می افزاید که سوگند به پیامبر، نوعی سوگند به خداست و هر دو کفاره دار.

برود. و چنین هجومی را جهاد در راه خدا به شمار آورند.

دلایل و هائیان بر تحریم

اشاره

و هائیان برای تحریم سوگند به غیر خدا به دو حدیث استدلال کرده اند که هرگز دلالت آنها بر حرمت روشن نیست و اینک ما هر دو حدیث را یادآور می شویم.

حدیث نخست

«إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ سَمِعَ عُمَرَ وَهُوَ يَقُولُ: وَ أَيْ... فَقَالَ «إِنَّ اللَّهَ يَنْهَاكُمْ أَنْ تَحْلِفُوا بِآبَائِكُمْ فَمَنْ كَانَ حَالِفاً فَلْيَحْلِفْ بِاللَّهِ أَوْ يَسْكُتْ» (1).

رسول خدا شنید که عمر می گوید: قسم به جان پدرم... فرمود: خدا شما را از سوگند به پدرانتان نهی کرده است آن کس که می خواهد سوگند یاد کند، به خدا سوگند بخورد یا سکوت کند.

با چشم پوشی از سند حدیث، دلالت آن نیز خالی از ضعف و سستی نیست زیرا:

1 - پدر عمر، یعنی «خطاب» بت پرست بوده و با همان آیین از جهان رفته است، و در گذشته یادآور شدیم که سوگند به بت و بت پرست یک نوع شرک و یا ترویج از شرک است.

روی این جهت، پیامبر او را از سوگند به پدر باز داشت، و با این حدیث نمی توان هر نوع سوگند به غیر خدا را (هرچند سوگند به امور مقدس و محترم باشد)

ص: 294

1- (1) - ابن ماجه: سنن، ج 1، 277، ترمذی: سنن، ج 3، ص 109.

تحریم کرد، بالأخص که پیامبر گرامی فرمود: «أَنْ تَحْلِفُوا بِآبَائِكُمْ» به پدرانتان سوگند بخورید، نفرمود: «أَنْ تَحْلِفُوا بِالْآبَاءِ» زیرا در صورت نخست، قدر متیقن، پدران مشرک است، در حالی که در صورت دوم، موضوع وسیعتر و همه پدران را اعم از مؤمن و مشرک شامل می شود.

شاهد بر چنین تفسیری، روایتی است که قبلاً یادآور شدیم که پیامبر در آنها پدران را با طواغیت و یا با انداد به معنی بتها همراه آورده است و فرموده:

«لَا تَحْلِفُوا بِآبَائِكُمْ وَلَا بِالطَّوَاغِيتِ» و نیز فرموده است: «لَا تَحْلِفُوا بِآبَائِكُمْ وَلَا بِأُمَّهَاتِكُمْ وَلَا بِالْأَنْدَادِ» 2 - ممکن است موارد حدیث مربوط به باب قضاوت و داوری باشد که در آن، فصل خصومت تنها با سوگند به خدا انجام می گیرد، نه بر چیز دیگر و اینکه می فرماید: «وَمَنْ كَانَ حَالِفاً» مقصود این است هرکس که وظیفه او سوگند یاد کردن باشد.

گذشته از این، روایات گذشته که به طور صریح، سوگند به غیر خدا را تجویز می کنند، قرینه بر این است که این روایت مانند دیگر که هم اکنون متذکر می شویم، باید به یکی از این صورت ها توجیه شوند.

حدیث دوم

اشاره

«جاء ابن عمر رجل فقال: أحلف بالكعبة...» فقال: لا، و لكن أحلف برّب الكعبة فإنّ عمر كان يحلف بأبيه فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلم: لا تحلف بأبيك، فإنّ من حلف بغير الله فقد أشرك» (1).

ص: 295

1- (1) - احمد: مسند، ج 2، ص 69: البيهقي: سنن كبرى، ج 10، ص 29.

پاسخ: این حدیث از سه بخش تشکیل یافته است:

1 - مردی نزد ابن عمر آمد و گفت: من به کعبه سوگند می خورم، و فرزند عمر او را از چنین سوگندی باز داشت.

2 - عمر به پدرش سوگند یاد می کرد، و پیامبر او را از چنین سوگندی نهی کرد.

3 - فرزند عمر از پیامبر، حدیثی را نقل می کند به صورت «من حلف بغير الله فقد أشرك» قسمت نخست نمی تواند پایه حکم شرعی باشند، زیرا در آن فرزند عمر، مردی را از سوگند به کعبه باز داشته است و هرگز چنین بازداری، حجت شرعی نیست مادامی که به معصوم نرسد، و اگر تحریم چنین سوگندی فتوای ابن عمر باشد برای خود او حجت است، نه برای دیگران، فتوای صحابی بلکه فتوای هر مجتهدی در صورتی حجت است که مستند به سنت پیامبر باشد.

در قسمت دوم، سرگذشت پدر خود را نقل می کند که پیامبر او را از سوگند به جان پدرش باز داشت و ما در گذشته گفتیم که قدر مسلم از این باز داری موردی است که پدران مشرک باشند نه موحد، و اگر ابن عمر همین نهی پیامبر را (نهی سوگند بر پدر) پایه تحریم سوگند بر کعبه قرار داده باشد، قطعاً در اجتهاد خود، اشتباه کرده است، زیرا از تحریم سوگند به پدر بر تحریم موضوع مشابه می توان استدلال کرد نه غیر مشابه، مثلاً بگوید چون پیامبر، پدرم را از سوگند بر پدر کافرش باز داشته، سوگند بر مادر کافر یا بتخانه ها و کلیساها و کنیسه ها نیز حرام است، نه اینکه سوگند بر کعبه نیز حرام است.

مهم قسمت سوم است (من حلف بغير الله فقد أشرك) که دستاویز قائلان به تحریم است، اکنون باید دید مقصود از بغير الله چیست؟

اگر مقصود از «غیر خدا» ما سوی الله باشد، در این صورت شاهد بر تحریم هر نوع سوگند به غیر خدا خواهد بود، ولی اگر مقصود از غیر خدا، چیزهائی باشد که عرب آنها را مثل و مانند خدا می اندیشید و بر آنها سوگند یاد می کرد، در این صورت گواه بر تحریم سوگند بر اصنام و بتهاست.

و به دیگر سخن: برای گفتار پیامبر «من حلف بغير الله فقد أشرك» شأن نزولی است و قطعاً پیامبر آنرا در مقامی بیان کرده است که در دست نیست ولی قدر متیقن از آن، آن غیر خداهائی است که در مقابل خدا قرار می گرفتند نه ما سوی الله و مقصود از آن در قرآن همان بتهاست نه همه موجودات امکانی چنانکه می فرماید:

وَ مَا أَهْلٌ بِهِ لغيرِ اللَّهِ... (بقره/ 173) قُلْ أَغَيْرِ اللَّهِ أَخَذُ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ... (انعام/ 13) أَوْ أَتَتْكُمْ السَّاعَةُ أَغَيْرِ اللَّهِ تَدْعُونَ... (انعام/ 30) مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِهِ... (انعام/ 33) أَغَيْرِ اللَّهِ أَبْغِيكُمْ إِلَهًا... (اعراف/ 140) این آیات و نظائر آنها حاکی هستند که هرگاه لفظ «غیر الله» به میان می آمد، مقصود «ما سوی الله» نیست بلکه مقصود، آن اغیاری است که از روی جهل و نادانی در ردیف خدا قرار داده شده اند. قهراً مقصود همان بتها و مظاهر شرک خواهند بود.

تنها چیزی که باقی می ماند اجتهاد فرزند عمر است که از این حدیث معنی کلی فهمیده و آن را بر کعبه نیز تطبیق کرده است، و اجتهاد او برخود او حجت است.

از حدیثی که امام حنابله نقل کرده به روشنی استفاده می شود که این قسمت

سوم حدیث مستقلی بوده و ابن عمر آنرا به سوگند بر کعبه تطبیق کرده است. اینک متن حدیث:

«کان یخلف أبی فنهاه النبى. قال من حلف بشىء دون الله فقد أشرك» در این حدیث این جمله با لفظ «قال» به جای «فقال» بیان شده است و این می‌رساند که جمله یاد شده حدیث مستقلی بوده و ابن عمر از آن معنای کلی فهمیده و بر همه نوع سوگندی تطبیق کرده و ضمیمه، کلام خودساخته است.

ما از همه این گفته‌ها صرف نظر می‌کنیم. از محمول قضیه که همان «أشرك» باشد، می‌توانیم محدوده «دون الله» را تعیین کنیم. چگونه می‌توان گفت سوگند بر همه چیز شرک است، زیرا مقصود از این شرک، شرک در عبادت خواهد بود، و هرگز چنین حقیقتی در هر نوع سوگند نیست. اگر من گفتم سوگند به این کعبه و سازنده آن ابراهیم خلیل و سوگند به آن مادری که هفت بار برای بدست آوردن آب، مسافت صفا و مروه را طی کرد و... چگونه می‌توان گفت این شخص غیر خدا را پرستش کرده است؟ باید بگوییم غیر خدا را دوست داشته، نه اینکه پرستیده است.

ص: 298

سوگند دادن خدا به حق اولیا

از مسائلی که وهابیان روی آن حساسیت به خرج می دهند، سوگند دادن خدا به مقام اولیاست و بر تحریم آن با وجوهی استدلال می کنند.

1 - تحریم چنین سوگندی اجماعی است

نوه محمد بن عبد الوهاب مؤلف کتاب «الهدیه السنیه» می گوید: «علمای اهل سنت بر تحریم آن اتفاق نظر دارند» چگونه ادعای اجماع می کند در حالی که مسأله اصلاً در کلمات فقها عنوان نشده است و این شیوه وهابیه است که حتی در مسائلی که ریشه تاریخی ندارند، ادعای اتفاق می کنند!! و در این مورد از ابن تیمیه الهام می گیرند.

2 - سوگند دادن خدا به حق اولیا شرک است؟

می گویند سوگند دادن خدا، به حق پیامبر، شرک است (لابد پرستش پیامبر است).

فرض کنید انسانی پس از نیمه شب، برخاسته و پس از ادای نوافل شب، رو

به درگاه الهی کند و چنین بگوید:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ الْمَسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ إِغْفِرْ لِي ذُنُوبِي» «پروردگارا تو را سوگند می‌دهم به حق کسانی که در سحرگاهان استغفار می‌کنند، گناهان مرا ببخش».

آیا می‌توان چنین متضرع و دل‌آشفته‌ای را مشرک خواند؟ مشرک آن است که غیر خدا را بپرستد و این تنها خدا را می‌پرستد و به غیر خدا توجه ندارد. تنها او را به حرمت و احترام افراد با ایمان سوگند می‌دهد که به خاطر آنها، خدا گناهان او را ببخشد. چگونه می‌توان این عمل را پرستش غیر خدا نامید؟

مگر اینکه کسی بگوید: به هنگام پرستش نباید به غیر خدا توجه کرد. پس در این صورت، نمازهای یومیه ما نیز شرک است زیرا در آن به غیر خدا توجه شده است چنانکه می‌گوئیم صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ و نیز بر رسالت پیامبر گواهی می‌دهیم و بر او و آل او درود می‌فرستیم.

قرآن، برای جدا سازی شرک از غیر آن محکی معین کرده و آن اینکه مشرکان، کسانی هستند که هر موقع تنها از خدا یاد شود منزجر می‌شوند، و هر موقع از بتها نامی به میان آید، خوشحال می‌گردند، چنانکه می‌فرماید:

وَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْتَدَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ (زمر/ 35) «آنگاه که خدا تنها یاد شود، کسانی که به سرای دیگر ایمان ندارند دلتنگ می‌شوند ولی آنگاه که بتها را یاد کنند، شادمان می‌شوند.» (1) ما در این زمان، به افراد بی‌مایه‌ای گرفتار و دچار شده ایم که در اثبات عقاید

ص: 300

وهابیان برای حفظ مقام و موقعیت خود به هر خس و خاشاکی چنگ می زنند، تا سخن خود را به کرسی نشانند اگر باور نمی کنید، گفتار «رفاعی» را که در پرتو ثروت روز افزون آل سعود در ریاض به سر می برد بشنوید.

وی می گوید: علت اینکه چنین سوگندی شرک است، این است که اگر ما خدا را به مخلوق او سوگند دهیم، مخلوق را با خالق یکسان دیده ایم، و خالق را در رتبه مخلوق آورده ایم، زیرا آنچه که به او سوگند یاد می شود باید، بالاتر و بزرگتر از کسی باشد که او را سوگند می دهیم(1).

در اینجا دو مطلب را یادآور می شویم:

1 - سوگند به غیر خدا، هرگز مستلزم یکسان شمردن خالق و مخلوق نیست.

اینکه می گوید: ما به خدا سوگند یاد می کنیم. اگر به غیر او نیز سوگند بخوریم، این سبب می شود که هر دو را در یک رتبه بیندیشیم به سان این است که کسی بگوید: خدا را موجودی دانا و توانا و زنده می دانیم، اگر بگوییم انسان نیز موجود و دانا و توانا زنده است، هر دو را در یک رتبه قرار داده ایم! 2 - این که می گوید: «آنچه که به آن سوگند می خورند بالاتر از آن کسی است که او را سوگند می دهند» بسیار بی پایه است، زیرا سوگند دادن کسی بر چیزی نشانه محترم بودن آن نزد اوست، نه بالاتر بودن آن از او. اگر ما می گوییم خدایا به حق «استغفار کنندگان در سحرها» معنای آن این است که این گروه نزد خدا محترمند نه اینکه از او بزرگترند.

ص: 301

1- (1) - رفاعی: التوصل إلى حقيقة التوسل، ص 217 و متن عبارت او چنین است: «جعلنا المخلوق بمرتبه الخالق و الخالق بمرتبه المخلوق، لأنّ المحلوف به أعظم من المحلوف عليه و لذلك كان الحلف بالشئء دليلاً على عظمته و أنّه أعظم شئء عند المحلوف عليه.»

3 - هیچ مخلوقی بر خدا «حق» ندارد

یکی از اشکالات وهابیان در این مورد، این است که چگونه خدا را به حق مخلوقی سوگند می دهید در حالی که مخلوق بر خالق حقی ندارد. بلکه تمام حقوق مال خداست.

این گروه که با مسائل با خشکی خاصی برخورد می کنند، تصور می کنند که مقصود این است، مخلوقی بر خدا اصاله حق دارد در حالی که مقصود، حقوقی است که خدا از طریق کرم و فضل خود به آنان عطا فرموده است و یا خود را متعهد به ادای آن حقوق دانسته است، و در قرآن، آیات مربوط به این حقوق، فراوان است چون:

وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ (روم/37) وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ (توبه/111) كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُجِ الْمُؤْمِنِينَ (يونس/103)
پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«ثلاث حق على الله عونهم: الغازي في سبيل الله...»(1).

«بر خداست که سه گروه را یاری کند: جهادگر در راه خدا...» چنین حقوقی شبیه آن است که خدا از بندگان خود قرض کند و آنها را طلبکار و خود را بدهکار معرفی کند و بفرماید:

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا... (بقره/235) «کیست که خدا را قرض نیکو دهد؟»

ص: 302

اصولا کسانیکه خدا را به مقام و حق اولیا سوگند می دهند، مقصود احترام و حرمتی است که نزد خدا دارند، و هرکس منکر چنین احترامی شود، مسلماً کتاب و سنت را انکار نموده است.

تا اینجا با دلایل و هابیان آشنا شدیم. اکنون باید دید دلایل کسانیکه چنین سوگندی را تجویز می کنند، چیست؟ آنان به جای دلیل سازی او اندیشه بافی با روایات صحاح که بخشی از آنها را در بحث توسل یادآور شدیم، استدلال می کنند. در این مورد شما به داستان ضریر و دعائی که پیامبر به او آموخت؛ مراجعه کنید. پیامبر به او فرمود بگو:

«اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَ أَتُوِّجَّهِ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ...»⁽¹⁾ در این حدیث، هر چند کلمه سوگند به صورت صریح وارد نشده ولی جمله «أَسْأَلُكَ» متضمن چنین معنائی هست.

پیامبر به هنگام دفن فاطمه بنت اسد در حق او چنین دعا کرد:

«إِغْفِرْ لِمَيِّ فَاطِمَةَ بِنْتِ أَسَدٍ وَ وَسَّعْ عَلَيْهَا مَدْخَلَهَا بِحَقِّ نَبِيِّكَ وَ الْأَنْبِيَاءِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِي»² شما اگر به ادعیه ای که از سید موحدان امیر مؤمنان و سید ساجدین علی بن الحسین (علیهم السلام) نقل شده است، مراجعه کنید، می بینید که در ادعیه آنان چنین سوگندهایی فراوان وارد شده است. امیر مؤمنان (علیه السلام) عرض می کند:

«اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَرَمِهِ مِنْ عَاذِ بَيْتِكَ وَ لَجَأِ إِلَى عَرْكِكَ وَ اسْتِظْلَافِ بَيْتِكَ وَ اعْتَصَمِ بِحَبْلِكَ وَ لَمْ يَثِقْ إِلَّا بِكَ...»⁽²⁾

ص: 303

1- (2و1) - مدرک این دو حدیث، در بحث توسل گذشت.

2- (3) - صحیفه علویه، ص 370.

«پروندگان من از تو سؤال می‌کنم به احترام آن کس که به تو پناه برده و دست به دامان عزت تو شده است، وزیر سایه تو جای گرفته، و به ریسمان تو چنگ زده و به غیر تو دل نبسته است....»

اصولاً چنین سوگندها، سوگندهای عارفان و ارسته ای است که در چهره عابدان، جز نور خدا چیزی نمی بینند و از این جهت با چنین دعا و سؤال به غیر خدا توجه نمی کنند. مفاهیم این ادعیه، جز فرود انسان در بارگاه توحید چیز دیگری نیست و ما از خامه خود، شرم داریم که درباره موضوعی قلم می‌زنیم که از نظر قرآن و سنت و فطرت انسانی یک مسأله روشن و واضح است، و اگر مغالطه های وهابیان در کار نبود؟ هرگز به عمر خود و قلم خویش بخل می‌ورزیدیم که درباره روشنترین مسائل توحیدی بحث کنیم که آیا حرام است یا حلال؟! شگفتا از نظر آنان اگر کسی بگوید: خدایا به حرمت قرآن و به احترام پیامبرت، ما را ببخش از جرگه یکتا پرستان درآمده، در جرگه مشرکان و دوگانه پرستان وارد می‌شود! فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ (بقره/ 79)

ص: 304

تبرک به آثار رسالت

و عاشقان کوی محمّدی صلی الله علیه و آله و سلم

یکی از مراحل توحید، «توحید در خالقیت» و مرحله دیگر «توحید در ربوبیت» است.

مقصود از مرحله نخست این است که آفریدگاری جزو خدا نیست، چنانکه می فرماید:

هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ (فاطر / 3) «آیا آفریدگاری جز خدا هست؟» همچنان مقصود از توحید ربوبی این است که پس از خلقت و آفرینش جهان، تدبیر و کارگردانی آن نیز با خداست، آن چنان نیست که خدا پس از خلقت، اداره جهان خلقت را به فرشتگان و قذیسان و ارواح تفویض کرده باشد، بلکه پس از خلقت نیز تدبیر آن به دست او است چنانکه می فرماید: إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ... (یونس / 3) «حقا که پروردگار شما کسی است که آسمانها و زمین را در شش روز (دوره)

ص: 305

آفریده آنگاه بر عرش مستولی گشت و کار آفرینش را تدبیر می کند و هیچ سبب و علّتی بدون اذن او مؤثر نیست» در این دو مرحله از توحید، سخن و گفتاری نیست، سخن در جای دیگر است و آن اینکه مقصود از دو مرحله از توحید چیست؟ یادآور می شویم که معنی توحید در خالقیت و همچنین ربوبیت این نیست که خدا مباشرتاً و بدون واسطه می آفریند و جهان را بدون به راه انداختن اسباب ایجاد می نماید و به تدبیر آن برمی خیزد، یک چنین تفسیر از دو توحید، بر خلاف حکم خرد و نصوص آیات قرآنی است که به تأثیر علل و اسباب طبیعی کاملاً- معترف است، بلکه مقصود از این دو توحید این است که جهان امکانی اعم از مجرد و مادی براساس یک رشته اسباب و مسببات به وجود آمده و هر جزئی از جهان در جزء دیگر مؤثر و در پرتو انسجام اجزاء جهان، کارگردانی آن نیز صورت پذیرفته است، ولی تأثیر اسباب، در یکدیگر، و تأثیر اجزاء جهان و انسجام که مظهر تدبیر است، همگی به امر و فرمان خدا بوده و طبق مشیت و اراده او انجام وظیفه می کنند یعنی اوست که به خورشید، حرارت و به ماه روشنی و به آتش حرارت و به آب سردی و خنکی داده و هر موقع بخواهد، این اسباب را از کار می اندازد و انبوه آتش را به گلستان تبدیل می کند و به گفتار خودش:

قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ (انبیاء/ 69) تحقق می بخشد.

این موضوعی است که ما در بحثهای توحیدی پیرامون آن به گستردگی سخن گفته ایم. علاقمندان می توانند در این مورد به کتاب منشور جاوید مراجعه کنند(1).

از این اصل می توان قانون کلی را انتزاع کرد و آن اینکه مشیت الهی بر این تعلق

ص: 306

1- (1) - منشور جاوید، فرهنگ موضوعی قرآن مجید است که موضوعات عقیدتی را به صورت گسترده تفسیر می کند و در این مور به جلد دوم ص 231-318 مراجعه شود.

گرفته است که مواهب و نعمتهای مادی و معنوی خود را از طریق اسباب، در اختیار انسان بگذارد یعنی با برانگیختن علل و اسباب طبیعی، وسیله کمال را فراهم سازد.

این اصل نه تنها در امور مادی حاکم است، بلکه در امور معنوی نیز از طریق اسباب، هدایت و کمالات معنوی را در اختیار بندگان قرار می دهد، او با برانگیختن رسولان و پیامبران، یک رشته مواهب معنوی را به بشر ارزانی داشته است و اگر این اسباب نبود، سوق انسان به کمال، امکان پذیر نبود، زیرا هر انسانی، توانایی تحمل وحی و رؤیت فرشته و دریافت پیامهای خدا را ندارد. بلکه انسانهای معدودی، در پرتو تربیتها به چنین توانی دست می یابند. آنگاه می توانند که دیگران را به مقصد کمال هدایت کنند.

اینجاست که می توان بر اصل دیگری که از شاخه های «برانگیختن اسباب و علل»، دست یافت و آن اینکه گاهی خدا، اثری را از طریق اسباب طبیعی در اختیار بندگان می گذارد. مثلا افراد با خوردن داروهای گیاهی و شیمیایی، با عوامل بیماری به مبارزه برخاسته و سرانجام، بهبود می یابند. شکی نیست شفا دهنده حقیقی و بهبودی بخش واقعی، همان خداست ولی از طریق یک رشته اسباب طبیعی و عادی که خود به آنها سببیت بخشیده و آنها را وسیله بهبودی بیمار قرار داده است.

گاهی رحمت الهی به بندگان از طریق اسباب غیر طبیعی می رسد و تأثیر سبب غیر طبیعی نیز بسان سبب طبیعی است و در هر دو مشیت الهی، مؤثر واقعی بوده و غیر او نسبت به او حالت تعلق و وابستگی دارند و در حقیقت ابزار و ادوات مشیت او به شمار می روند.

از باب نمونه، قرآن از مسیح یاد می کند که وی گفت:

وَأُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالأَبْرَصَ وَ أَحْيِ الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ (آل عمران/ 49)

«کور مادرزاد و بیماری پسی را درمان می کنم و مردگان را به اذن خدا زنده می کنم.» ادعای مسیح به اندازه ای قطعی و روشن است که خود خدا نیز به مسیح آن را نسبت می دهد و می گوید:

وَ تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي (مائده/110).

«نابینایان مادر زاد و افراد پسی را به اذن ما درمان می کنی.»

در اینجا باید گفت: درمان، فعل خداست و شفا دهنده حقیقی اوست و آنچه در جهان هستی جلوه دارد، همگی از آن او و به حول و قوه اوست، ولی گاهی سبب درمان، جراحیهای شگفت انگیز پزشکان و داروهای شیمیایی و طبیعی است و گاهی دیگر، سبب آن دم مسیحایی است، که آثار شگفت انگیزی را به دنبال دارد. بنا بر این، یک فرد موحد که دایره وجود را گسترده تر از «علل و اسباب طبیعی می داند، نه تنها باید درهای طبیعی و عادی را بکوبد» بلکه نباید از علل غیبی چشم بپوشد و به دیگر سخن: در درجه نخست، باید از اسباب طبیعی کمک گرفت و این اسباب است که مظهر فیض الهی و مجرای الطاف اوست ولی درعین حال از علل غیر طبیعی و کارهای خارق العاده انبیا و اولیا نباید غفلت کرد.

تبرک یعقوب به پیراهن یوسف

این تنها مسیح نبود که با کشیدن دست بر چشمهای نابینایان، آنها را شفا می بخشید. بلکه یوسف نیز با پیراهن خود توانست بینایی را به چشم پدر بازگرداند و طبق نقل قرآن دستور داد که پیراهن او را بر چشم پدر بیفکنند و گفت که او بلا فاصله بینا می شود، پیک یوسف به دستور او عملکرد و یعقوب بینایی خود را باز یافت. قرآن هر دو مطلب (دستور یوسف و عمل پیک) را یاد آور شده و درباره دستور یوسف می فرماید:

إِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَالْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيْرًا (یوسف/93)

«این پیراهن مرا ببرید و بر چهره پدرم بیندازید، او بینا می شود» و درباره عمل پیک می گوید:

فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْفَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَازَتْ دَبْصِيرًا (يوسف / 96).

«وقتی مژده رسان آمد، آن پیراهن را بر صورت او انداخت و او بینا گشت».

بنابراین، شفا خواهی از پیامبران و صالحان، یک نوع توسل به اسباب غیبی و علل خارج از طبیعت است که در شرائطی اثر خود را نشان می دهد و یک چنین اعتقاد و درخواست نه با مسأله توحید در عبادت منافات دارد و نه با دستور شرع که فرمان داده است که باید به دنبال اسباب و علل رفت زیرا قدرت نمایی انبیا و صالحان مستقل و جدا از قدرت خدا نیست، اگر آنان کاری را صورت می دهند، به اذن الهی می باشد، و مالک چیزی نیستند، بلکه مجاری فیض و مظاهر لطف و جنود غیبی حق و مجریان فرمان او می باشند، و برای خود و دیگران کوچکترین سود و زبانی را مالک نمی شوند.

اینجاست که درخواست شفا و درمان از پیامبران و صالحان، با درخواست بت پرستان از بتها تفاوت جوهری دارد.

آنان برای بت، مقامی در عرض مقام ربوبی قائل بودند و آنها را مالک قسمتی از کارهای خدا می پنداشتند، و به هنگام طواف و سعی، آلهة خود را چنین توصیف می کردند:

«لَيْبِكُ اللَّهُمَّ لَيْبِكُ، لَا شَرِيكَ لَكَ إِلَّا شَرِيكَ هُوَ لَكَ تَمْلِكُهُ وَ مَا مَلِكُ» (1).

«لایبک، خدایا لایبک، تو شریکی نداری، جز شریکی که خود از آن توست و تو او را با آنچه دارد مالکی»

ص: 309

و از این جهت یوسف به هم زندانی خویش چنین می گوید:

يا صاحِبِي السَّجْنِ أَزْبَابٌ مُتَّفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (یوسف / 39).

«ای دو یار هم زنجیر! آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه پیروز؟!» ابراهیم به ملت بابل که اجرام سماوی و بتهای زمینی را می پرستیدند، چنین می گوید:

أَفُكَّا آلِهَةٌ دُونَ اللّٰهِ تُرِيدُونَ (صافات / 86) «آیا به دروغ به دنبال خدایان دیگری جز الله می روید؟» آنگاه که پیامبر، قریش را به خدای یگانه دعوت کرد آنان از این دعوت به وحشت افتاده و چنین گفتند:

أَجْعَلِ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا (ص / 5) «آیا خدایان گوناگون را بیک خدا تبدیل کرده است.» همه این آیات و شعار رائج در حال طواف و سعی، حاکی است که آنان، معبودهای خود را خدایان خویش می دانستند چیزی که هست این خدایان متعدد، مخلوق خدای بزرگ بودند، ولی آنچه را که خدای بزرگ داشت اینها در دست گرفته بودند و خود سرانه فرمانروای گیتی و یا لا اقل در دست دارنده سرنوشت بندگان بودند.

در این هنگام، تبرک و درخواست شفا از چنین خدایانی، عبادت آنها شمرده شده و مظهر واضح شرک به شمار می رود در حالی که درخواست از انبیا و اولیا درخواست از بنده صالحی است که به تعبیر قرآن خود می گوید:

قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ (اعراف / 188)

«بگو من برای خود سود و زیانی را جز آنچه خدا بخواهد، مالک نیستم».

و نیز می فرماید:

قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشَدًا (جن / 21) «بگو من برای شما مالک زیان و هدایتی نیستم» ولی با اقرار به مقام عبودی آنان یادآور می شویم:

اولا: آنان افرادی مستجاب الدعوه هستند و اگر درباره ما دعا کنند خواسته ما برآورده می شود.

ثانیا: در شرائطی خداوند بزرگ، فیض و کرامت خود را از طریق آنان به بندگان می رساند، همچنانکه درباره یوسف و مسیح مشاهده کردید. روی این اساس در تمام شرائع پیروان پیامبران، با آثار پیامبر خود، و در زمان پیامبر اسلام صحابه با آثار او تبرک می جستند و این مطلب در تاریخ برای خود، باب گسترده ای دارد، و گردآوری روایات تبرک صحابه به آثار پیامبر، خود نیازمند تألیف مستقلی است (1).

اینک ما نمونه هایی را یاد آور می شویم، تا افراد دیر باور بر آن اذعان پیدا کنند.

برداشتن کام کودکان صحابه به دست پیامبر

هرگاه در مدینه کودکی متولد می شد، فوراً او را به حضور پیامبر می آوردند.

حضرتش کام او را با خرما بر می داشت و برای او دعا می کرد. ابن حجر می گوید:

ص: 311

1- (1) - در این مور، عالم مکی شیخ محمد طاهر، کتاب مستقلی به نام تبرک الصحابه دارد و دانشمند ارجمند، جناب احمدی کتاب دیگری بنام التبرک منتشر نموده اند و همگی به گردآوری روایت در این باره پرداخته اند. و هر انسان منصفی به این دو، بنگرد به صحت تبرک، ایمان راسخ پیدا می کند.

هر نوزادی که پس از هجرت، در مدینه دیده به جهان گشوده حتما او را دیده است، زیرا صحابه پیامبر، مقید بودند که کام فرزندان آنان به دست مبارک پیامبر برداشته شود. عایشه می گوید: کودکان رامی آوردند و پیامبر، آنان را تبرک می کرد.

عبد الرحمان بن عوف می گوید: برای کسی مولودی نمی شد، مگر اینکه آن طفل را به حضور پیامبر می آوردند. پیامبر درباره او دعا می کرد(1). وقتی عبدالله بن عباس متولد شد، پیامبر و اهل بیت او در شعب ابی طالب به سر می بردند و پیامبر کام او را با آب دهان خود برداشت.

تبرک با دست کشیدن پیامبر

این تنها کودکان نبودند که از طریق کام برداشتن متبرک می شدند، بلکه بزرگان اصرار می ورزیدند که پیامبر دست به سر آنان بکشد و آنان را متبرک سازد. زیاد بن عبدالله از آن گروهی است که پیامبر درباره آنها دعا کرد و دست بر سر وی نهاد و آنگاه آن را تا بینی او کشید. شاعر در مدح فرزند زیاد به نام علی چنین می گوید:

يا بن الّذي مسح النبي برأسه و دعا له بالخير عند المسجد(2)

در این مورد، افراد دیگری نیز هستند که از ذکر نام آنها خود داری می شود.

تبرک به آب وضو و غسل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

یکی از کارهای رائج در زمان حیات رسول خدا این بود که به آب وضو و غسل او تبرک جستند و به خود اجازه نمی دادند که قطره ای از آن به زمین بریزد، و اگر زیاد

ص:312

1- (1) - اصابه، ج 1 ص 5 - استيعاب (در حاشیه اصابه) ج 3 ص 631.

2- (2) - طبقات ابن سعد، 51/1 - اصابه 558/1.

بود آن را می خوردند، و گرنه به صورت خویش می مالیدند.

عروه بن مسعود ثقفی نماینده قریش در صلح حدیبیه این منظره را دید و به سران قریش بادآور شد و گفت یاران محمد برای به دست آوردن آب وضوی او به زدو خورد می پرداختند. نه تنها آب وضو و غسل او، بلکه با باقیمانده آب و غذای او و حتی با کاسه ای که از آن آب خورده یا چاههایی که از آن آب نوشیده بود نیز تبرک می جستند(1).

آنچه در اینجا یادآور شدیم، نمونه اندکی از تبرکهای بی شماری است که در این کتابها آمده است. بنابراین، جلوگیری از تبرک به آثار رسالت چیزی جز یک جمود و دوری از کتاب و سنت نیست.

انگیزه تبرک

انگیزه تبرک یکی از دو چیز است:

1 - ترقب آثار معنوی و فیض الهی که از مجرای علل غیر طبیعی به انسانها می رسد و نمونه های آن را یادآور شدیم:

2 - مهر و مودت به پیامبر و فرزندان و یاران او یکی از دستورات قرآنی است و طبعا مهر و علاقه برای خود مظهري لازم دارد و این مظهر، در حال حیات، به آن گونه صورت می گیرد که صحابه انجام می دادند، ولی در حال ممات، ابراز چنین مهري برای خود مظاهري دارد که مهمترین آنها، ابراز شادی در سالگرد ولادت، و ابراز اندوه در ایام وفات آنها و به هنگام حضور در مشاهد آنان بوسیدن در و دیوار

ص: 313

1- (1) - در این مورد به کنز العمال، ج 16، ص 249 - سیره دحلان، ج 2، ص 236 - صحیح مسلم، ج 4، فضائل ابی موسی ص 1933 مراجعه کنید.

مرقد و ضریح مطهر است و همه اینها برخاسته از مهر ریشه دار و دیرینه است که در قلوب مسلمین جای گرفته و در حقیقت این گروه که در دیوار و ضریح پیامبر رامی بوسند به تخته و آهن عشق نمی ورزند بلکه به خود پیامبر عشق می ورزند ولی چون دستشان به معشوق نمی رسد به آثار منتسب به وی ابراز علاقه می کنند و در حدّ قول مجنون عامری سخن می گویند که وی می گوید:

امر علی الدّیّار دیار لیلی اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا

و ما حبّ الدّیّار شعفن قلبی و لکن حبّ من سکن الدیّارا

من بر کوی لیلی می گذرم و این دیوار و آن دیوار را می بوسم هرگز عشق به کوی معشوق قلب مرا شیفته خود نکرده است بلکه مهر کسی که در این کوی، جای گرفته دلم را ربوده است.

آیا شایسته نیست مفتیان وهابی در این مسائل تجدید نظر کنند و حرم امن خدا و رسول را به صحنه جدال و نبرد و آزار و اذیت مؤمنان مبدل نسازند اجازه دهند، عاشقان کوی محمّدی، با قلبی لبریز از مهر و چشمی اشکبار از عشق، از کوی محبوب خود بگذارند و آثار او را ببوسند؟

ص: 314

نذر برای پیامبران و صالحان

یکی از کارهای رائج در میان مسلمانان، نذر برای پیامبر و صالحان است، نذر می کند که اگر حاجت او برآورده شد، یا بیمار او بهبود یافت، گوسفندی ذبح کند و ثواب آنرا به روح پیامبر اهدا کند، در این مورد، هدف از ذبح تقرب جوئی به مقام ربوبی، واهدای ثواب عمل، به روح صالحان است.

این ماهیت عمل است ولی تعبیر فشرده از آن این است که می گویند این گوسفند نذر پیامبر و امام است آنگاه پس از برآورده شدن حاجت، به نذر خود جامه عمل می پوشانند. از آنجاکه وهابیان از ماهیت این کار، آگاهی صحیح ندارند به شدت با آن به مخالفت برخاسته، و آنرا نوعی پرستش مردگان می دانند و بدتر از همه می گویند: نذر برای پیامبران، شبیه نذر برای بتهاست. باز می افزایند: نذر برای آنان حاکی از آن است که گذشتگان می توانند ضرر را از ما دفع کنند و به روزی ما وسعت بخشند و ما را از بلا حفظ کنند. دارنده چنین عقیده ای مشرک و قتل او واجب است (1).

ص: 315

این جمله های کوتاه از ابن تیمیه است و وهابیان نیز همان را تکرار می کنند و این حاکی از آن است که آنها از حقیقت این نذرهای بی اطلاع بوده و از نیت نذر کنندگان آگاه نیستند و حق و باطل را به هم مخلوط کرده اند.

یادآور می شویم: تشبیه نذر برای پیامبران به نذر برای بتها، کاملاً سخن بی اساسی است، زیرا عقیده مسلمانان درباره پیامبران، درست نقطه مقابل عقیده مشرکان درباره آلهه خویش است. چگونه می توان به هر دو از یک نظر نگریست؟

نکته دیگر این که هیچ موحدی، پیامبران و صالحان را مالکان سرنوشت انسان نمی اندیشد و نفع و ضرر خود را در دست آنان نمی انگارد. عقیده نذر کنندگان درباره آنان همان است که در بخش تبرک یادآور شدیم. در این صورت لازم است به تحلیل خود مسأله پردازیم و از این پیرایه های باطل چشم پوشیم.

نذر برای خدا و ثواب از آن صالحان

نذر شرعی آن است که نذر کننده، متعهد شود که در شرایطی برای خدا کاری را صورت دهد، مثل اینکه نذر کند اگر در امتحان کنکور پذیرفته شد، دو رکعت نماز بگزارد یا مبلغی را به فقیری بپردازد و گاهی بر نذر خود می افزاید: اگر حاجتم برآورده شد، برای خدا نمازی بخوانم و ثواب آن را به شخصی دیگر اهدا کنم. حال خواه آن شخص دیگر زنده باشد، خواه مرده.

تفاوت دو صورت این است که در صورت نخست، ثواب، از آن خود اوست و در صورت دوم، ثواب از آن شخص دیگری است اعم از زنده و مرده.

بنابراین، چنین نذری با موازین توحید منطبق بوده و کوچکترین شرکی در آن نیست، و مجرد آنکه نذر برای پیامبران با نذر برای بتها از نظر صورت، یکسان

می باشند، نمی تواند مبنای تحریم گردد زیرا شناخت ظاهری، میزان در قضاوت، نیست بلکه میزان، واقع کار، و نیت افراد و عقیده آنها است.

از این بیان نتیجه می گیریم که محرک برای عمل، جلب رضای خدا و هدف تقرب جویی به مقام او است هرچند ثواب عمل به انبیاء و پیامبران اهدا می گردد، چیزی که ابن تیمیه و محمد بن عبد الوهاب را در این مسأله فریب داده و مایه اشتباه شده است، این است که انسان به هنگام نذر می گوید: «صَلِّتْ لِلَّهِ وَ نَذَرْتُ لِلَّهِ».

و این جمله حاکی از آن است که انگیزه نذر، جلب رضایت خدا و تقرب جستن به اوست.

و در مورد نذر برای پیامبران نیز همین جمله را به کار می برد و می گوید: «نَذَرْتُ لِلنَّبِيِّ أَوْ لِلْإِمَامِ» آنان می اندیشند که این دو عبارت مضمون واحدی دارند و محرک برای نذر جلب رضایت پیامبر و امام است و نذر برای پیامبران مثل نذر برای خداست و عمل مسلمانان رنگ شرک دارد.

ولی ریشه اشتباه آنان این است که تصور می کنند در هر دو مورد «لام» یک معنی بیش ندارد، در حالی که «لام» در عبارت نخست، لام غایه و انگیزه است و در صورت دوم، لام انتفاع است، و ما هر دو صورت را در قرآن می یابیم.

مریم، دختر عمران آنگاه که نذر کرد کودکی که در رحم دارد، اگر پسر باشد، خادم بیت المقدس قرار دهد، نذر خود را با این جمله بیان کرد:

رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا (آل عمران/ 35) «پرودگارا من آنچه را در شکم دارم بر آستان تو نذر و در راه تو آزاد کردم».

در اینجا مقصود از «لام» در لفظ «لک» همان لام غایت و انگیزه، و هدف، جلب رضای خداست.

ولی در عین حال، قرآن، همین حرف را در مورد انتفاع نیز به کار می برد، چنانکه می گوید:

إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ (توبه/ 60) «صدقات از آن فقرا است» و همگی می دانیم که ادای زکات، برای جلب رضای خداست و انگیزه تقرب جویی به مقام ربوبی است و در نتیجه فقیران نیز منتفع می شوند.

بنابراین، اگر ما می گوئیم «نذرت للّٰتبی» مقصود، همین لام دوم است نه لام نخست، و هدف، جلب رضایت امام و تحصیل تقرب به او نیست، بلکه هدف این است که ثواب این عمل به او بازگردد و او منتفع شود و چون چنین کاری مایه تقرب به سری خداست، قهرا سبب می شود که حاجت انسان برآورده گردد.

اتفاقاً در روایاتی که در این زمینه وارد شده، عین همین جریان حاکم است.

سعد بن عباد به پیامبر گفت: من مادرم را از دست داده ام. اگر او زنده بود از طرف خود صدقه می داد. آیا صحیح است من از طرف او صدقه دهم و آیا او از این کار سود می برد؟

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آری. آنگاه پرسید: کدامیک از صدقات نافع تر است؟

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: استخراج آب، در این موقع سعد بن عباد چاهی کند و سپس گفت: «هذه لام سعد» (این برای مادر سعد)، یعنی این، عملی است که مادر سعد از آن بهره می گیرد، نه اینکه نذر برای تقرب جویی به اوست.

شما اگر به روایات بهره گیری مردگان از کارهای زندگان دقت کنید، عین این

مطلب را در آنها می یابید. قرآن یادآور می شود: حاملان عرش درباره افراد با ایمان، استغفار می کنند و این حقیقت را چنین بیان می کند:

وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا (مؤمن / 7)

روزه گرفتن و حج گزاردن و بنده آزاد کردن و صدقه دادن از طرف در گذشتگان

در اینکه مردگان، از اعمال زندگان در صورتی که از طرف آنان انجام بدهند، بهره می گیرند روایات بیش از آن است که در اینجا مندرج شود. و به صورت فشرده یادآور می شویم که در صحاح و مسانید اهل سنت، انتفاع اموات از اموال احياء در موارد زیر وارد شده است:

الف - روزه گرفتن از طرف میت ب - حج از جانب میت ج - آزاد کردن بنده از جانب میت د - صدقه دادن از جانب او ه - بهره گیری او از طریق دعا و قرائت قرآن و اهدای ثواب آنها به او.

چیزی که هست گاهی انسان، این کارهای خداپسندانه را بدون تعهد درباره اموات انجام می دهد و احيانا با تعهد مانند نذر، و این دو نوع کار از نظر حقیقت یکسان می باشند.

و ما مجموع این روایات را در کتاب «فی ظل الاصول» آورده ایم. و شما می توانید به مدارک زیر مراجعه کنید (1).

پایان

ص: 319

1- (1) - صحیح مسلم، کتاب نذر، ج 5، ص 73 و 78 - کنز العمال، ج 6، ص 15.

فهرست

اشاره

منابع

مصادر

ص: 321

- الف -

ابن تيميه حياته و شخصيته محمد ابو زهره 1396 هـ احياء علوم الدين ابو حامد غزالي 505 هـ اخبار مدينه الرسول محمد بن محمود بن نجار
663 هـ ارشاد الساري ابن حجر قسطلاني 923 هـ اساس التقديس فخرالدين رازي 606 هـ اسد الغابه ابن اثير جزري 663 هـ الاصابه في تمييز
الصحابه ابن حجر عسقلاني 852 هـ الاصلاح الاجتماعى ابو عليه الاعلام خير الدين زرکلى 1396 هـ اقتضاء الصراط المستقيم ابن تيميه
728 هـ آل سعود ماضيهم و مستقبلهم جبران شاميه

الأم محمد بن ادريس شافعي 203 هـ أنساب الاشراف احمد بن يحيى بلاذري 279 هـ ايضاح المكنون اسماعيل پاشا بغدادى 1339
الايضاح ابو الحسين على الزغوانى 527 هـ

- ب -

بحار الانوار محمدباقر مجلسى 1110 هـ بحوث فى الملل و النحل جعفر سبحانى نويسنده همين كتاب البدايه و النهايه عماد الدين ابن كثير
774 هـ البدر الطالع محمد بن على شوكانى 1250 هـ البرهان فى تفسير القرآن سيدهاشم بحراني 1107 هـ

- ت -

تاريخ آل سعود ناصر السعيد تاريخ ملوك آل سعود ابن هذلول تاريخ الاسلام دكتور حسن ابراهيم حسن تاريخ ابو الفداء اسماعيل بن على
723 هـ تاريخ ابن الوردي زين الدين عمر بن مظفروردي 750 هـ تاريخ الخميس حسين بن محمد دياربكرى 966 هـ تاريخ العربيه السعوديه
فاسيليف تاريخ العرب فيليب حتى تاريخ الطبرى محمد بن جرير طبرى 310 هـ تاريخ نجد سيد محمود آلوسى بغدادى 1270 هـ تاريخ
نجد عبد الله فيلبى مستشرق تاريخ نجد الحديث امين ريحاني

ص: 324

تاريخ البلاد العربية منير العجلاني تبرك الصحابه محمد طاهر مكى بعد از 1394 هـ تذكره الحفاظ شمس الدين ذهبى 748 هـ تطهير
الاعتقاد محمد بن اسماعيل صنعاني 1182 هـ تطهير الفؤاد محمد بخيت مصرى 1353 هـ تفسير جلالين جلال الدين سيوطى و... 911 هـ
تفسير طبرى محمد بن جرير طبرى 310 هـ تفسير قرطبي محمد بن احمد قرطبي 671 هـ تقريب التهذيب احمد بن حجر عسقلاني 852 هـ
تكملة السيف الصقيل محمد زاهد الكوثري 1371 هـ تهذيب التهذيب احمد بن حجر عسقلاني 852 هـ التوصل إلى حقيقه التوسل محمد
نصيب الرفاعى توحيد المملكه العربيه السعوديه محمد المابع

- ج -

جامع الاصول ابن الأثير جزرى 606 هـ الجامع الصغير جلال الدين سيوطى 911 هـ الجمل محمد بن نعمان مفيد 313 هـ جواهر الأدب
احمد الهاشمى جواهر الكلام محمد حسن نجفى 1226 هـ الجوهر المنظم شهاب الدين ابن حجر هيثمى 923 هـ حق اليقين عبدالله شتر
1232 هـ حوار مع المالكي عبد الله سليمان المنيع الخصائص الكبرى جلال الدين سيوطى 911 هـ

ص: 325

الخلاف محمد بن الحسن طوسى 360 هـ خمسون عاما فى جزيره العرب حافظ وهبه

- د -

دائره المعارف القرن العشرين فريد وجدى 1372 هـ الدرر الكامنه على بن حجر عسقلانى 852 هـ دره الحجال فى اسماء الرجال ابو العباس احمد مكناسى 1025 هـ الدر المنثور جلال الدين سيوطى 911 هـ دفع شبه من شبه و تمرّد تقى الدين حصنى 731 هـ دلائل النبوه احمد بن حسين بيهقى 458 هـ

- ذ -

الذريعه إلى تصانيف الشيعة آغا بزرك طهرانى 1389 هـ - ر - رحله ابن بطوطه محمد بن بطوطه 757 هـ رحله ابن جبير محمد بن احمد بن جبير 613 هـ رياض الجنه ابو عبد الرحمن الوداعى

- ز -

زاد المعاد فى هدى خير العباد ابن قيم الجوزيه 751 هـ زعماء الاصلاح فى العصر الحديث احمد امين مصرى 1372 هـ زياره القبور محمد بن عبد الوهاب 1207 هـ زياره القبور احمد بن تيميه حرانى 728 هـ

- س -

سنن ابن ماجه محمد بن يزيد بن ماجه قروينى 275 هـ سنن ابن داود سليمان بن اشعث ازدي 275 هـ

ص:326

سنن بيهقي ابو بكر بيهقي 358 هـ سنن نسائي احمد بن شعيب 303 هـ السيره النبويه عبد الملك ابن هشام 218 هـ السيره الحلبيه على بن ابراهيم حلبى 1033 هـ السيره النبويه احمد زينى دحلان 1304 هـ

- ش -

شذرات الذهب ابن عماد حنبلى 1097 هـ شرح اصول الدين ابو عبدالله بن حامد 303 هـ شرح نهج البلاغه ابن أبى الحديد 655 هـ شفاء السقام تقى الدين سبكى 753 هـ

- ص -

الصحيحه العلويه امام على بن أبى طالب 40 هـ الصحيحه السجديه امام سجاد 94 هـ صحيح البخارى محمد بن اسماعيل البخارى 256 هـ صحيح مسلم بن حجاج 261 هـ صحيح ترمذى ابو عيسى محمد بن عيسى ترمذى 297 هـ صلح الإخوان داود خالدى 1299 هـ الصواعق المحرقة احمد بن على بن حجر 852 هـ الصواعق الإلهيه سليمان بن عبد الوهاب حوالى 1200 هـ

- ط -

طبقات الحفاظ جلال الدين سيوطى 911 هـ طبقات الشافعيه تاج الدين سبكى 771 هـ الطبقات الكبرى محمد بن سعد 230 هـ

ص: 327

- ع -

عدّه الداعى - ابن فهد حلّى 841 هـ العقيدہ الحمويه الكبرى ابن تيميه 728 هـ العقيدہ الواسطيه ابن تيميه 728 هـ العقيدہ و الشريعه فى الإسلام گولدزيهر 1330 هـ العمده فى المناقب يحيى بن بطريق حلى 600 هـ

- غ -

الغدیر الغدير عبد الحسين أمينى 1390 هـ غرائب القرآن حسن بن محمد نيشابورى 728 هـ

- ف -

الفتاوى الحديثيه ابن حجر هيتمى 975 هـ الفتاوى الكبرى ابن تيميه 728 هـ فتح البارى على بن حجر عسقلانى 852 هـ فتح المجيد عبد الرحمان حفيد شيخ محمد بن عبد الوهاب 1285 هـ فتنه الوهابيه احمد زينى دحلان 1303 هـ الفجر الصادق جميل صدقى الزهاوى فرقان القرآن شيخ سلامه القضاعى 1379 هـ فضائل الصحابه احمد بن حنبل 231 هـ الفقه على المذاهب الأربعة عبدالرحمان الجزيرى فوات الوفيات ابن شاکرکتبى 763 هـ قاعده جليله فى التوسل و الوسيله ابن تيميه 728 هـ

- ي -

الكافي محمد بن يعقوب كليني 329 هـ الكامل في التاريخ ابن اثير جزرى 630 هـ الكمال في ترجمه بلال ابو محمد عبد الغنى مقدسى
الكشاف في تفسير القرآن محمود بن عمر زمخشري 528 هـ كشف الارتياح محسن امين عاملى 1371 هـ كشف الشبهات محمد بن عبد
الوهاب 1207 هـ كشف الظنون حاج خليفه 1067 هـ كنز العمال متفى هندی 975 هـ

- ل -

لسان الميزان ابن حجر عسقلانى 852 هـ

- م -

مجمع البحرين فخرالدين طريحي 1085 هـ مجمع البيان فضل بن حسن طبرسى 538 هـ مجمع الزوائد نورالدين على هيثمى 807 هـ
مجموعه الرسائل و المسائل احمد بن تيميه 728 هـ مروج الذهب على بن حسين مسعودى 335 هـ مرآه الجنان ابو محمد عبد الله بن اسعد
يافعى 769 هـ مستدرک الصحيحين حاكم نيشابورى 405 هـ مسند أحمد احمد بن حنبل 241 هـ المصطلحات الأربعة ابو الأعلى
المودودى معجم المؤلفين عمر رضا كحاله المعجم الصغير سليمان بن أحمد طبرانى 360 هـ

ص: 329

المعجم الكبير سليمان بن احمد طبرانى 360 هـ المعارف ابن قتيبه دنيورى 276 هـ المغنى فى الفقه عبدالله بن أحمد بن قدامه 620 هـ مفاتيح الغيب فخرالدين رازى 606 هـ مقدّمه الاسماء و الصفات قضاعى عزامى مصرى 1379 هـ الملل و النحل محمد بن عبدالكريم شهرستانى 548 هـ المناقب ابن شهر آشوب سروي 588 هـ المنهل الصافى جمال الدين ابن تغرى بردى 823 هـ موارد الضمان نورالدين هيمى المواهب اللدنيه ابن حجر قسطلانى 923 هـ ميزان الاعتدال محمد بن أحمد ذهبى 748 هـ الميزان فى تفسير القرآن محمد حسين طباطبائى 1402 هـ

- ن -

النجوم الزاهره ابن تغرى بردى 823 هـ النهايه ابن الأثير الجززى 630 هـ نهج البلاغه گردآورى شريف رضى 406 هـ

- ه -

الهديه السنيه حفيد محمد بن عبد الوهاب 728 هـ هذه هى الوهابيه محمد جواد مغينه 1302 هـ

- و -

الوافى بالوفيات صلاح الدين صفدى 763 هـ وسائل الشيعة شيخ حر عاملى 1103 هـ وفاء الوفاء سمهودى 911 هـ الوهابيه فى الميزان جعفر سبحانى نويسنده همين كتاب

ص: 330

پیشگفتار: لغزشهای تاریخ نگاران عقاید 5 مسائل مهم در اندیشه های ابن تیمیه 8 بخش نخست: تاریخچه و ریشه های عقاید وهابیان
نفاق افکنان و وحدت اسلامی 11 دو دستگی در نبرد بنی المصطلق 12 فتنه شاس یهودی و چاره جویی پیامبر 12 علی و وحدت
اسلامی 14 اتحاد صلیب و صنم در قرن پنجم اسلامی 16 وظیفه یک روحانی بیدار در این شرائط چه بود؟ 18 اصول عقاید ابن تیمیه در
چهار بعد 19 الف - حمل صفات خبری بر معانی لغوی 21 ب - کاستن از مقامات معنوی پیامبر اسلام 22 ج - انکار فضائل اهل
البیت 23

د - مخالفت با مذاهب چهارگانه اهل سنت 24 مسأله تجسیم یا نخستین نقطه لغزش ابن تیمیه 26 تفسیر آیاتی که دستاویز ابن تیمیه است 30 ابن تیمیه در آینه اندیشه متفکران 32 ابن تیمیه در کشاکش تبعید و زندان 33 برخورد اندیشه ها مایه تکامل است 36 نظریه 20 دانشمند اسلامی درباره ابن تیمیه 38 عوامل چهره ساز (زر و زور و تزویر) 49 حرکات و هایبگری در منطقه نجد و ریاض 52 بیوگرافی محمد بن عبد الوهاب، دنباله رو ابن تیمیه 54 بند و بست شیخ با امیران منطقه 56 موحدی جز من و چند نجدی نیست!! 58 تکفیر مسلمین یگانه شعار محمد بن عبد الوهاب 61 دگرگونی در موضع وهابیان 65 لزوم برگزاری کنفرانس جهانی پیرامون توحید و شرک 67 هدر رفتن نیروها 70 پاسخهای علمای اهل سنت به شبهات محمد بن عبد الوهاب 71 1 - توحید و شرک در عبادت 73 اقسام توحید 75 تفاوت توحید ربوبی و الوهی 80 مقصود از لفظ جلاله له چیست 84 شرک عرب جاهلی، شرک ربوبی نیز بود 86 تحدید منطقی شرک در عبادت 88

ص: 332

اعتقاد به الوهیت و ربوبیت عنصر مقوم عبادت است 92 در پرتو ضابطه قرآنی، تکریم را از پرستش جدا سازیم 99 توحید در عبادت و توسل به پیامبران 104 توحید در عبادت و استمداد از پیامبران و صالحان 105 2 - تعریف بدعت 109 بدعت از نظر لغت و فقها 111 هر چیزی که در اسلام اصلی دارد، بدعت نیست 114 اصل اسلامی و صورتهای مختلف اجرای آن 119 جشنهای میلاد پیامبر، نمونه ای از تکریم نبی 124 مقصود از تقسیم بدعت به نیک و بد (حسنه و سیئه) چیست؟ 126 عقائد و اندیشه های ابن تیمیه و پیروان او 129 1 - سفر برای زیارت پیامبر 131 سیره مسلمانان در طول چهارده قرن 132 صحابه و سفر برای زیارت قبر پیامبر 134 روایاتی از پیامبر درباره زیارت قبر خودش 136 سفرهای زیارتی و تحلیل دستاویزهای وهابیان 140 تفسیر حدیث «لا تشد الرحال إلا إلى ثلاثة» 143 پاسنگویی به دیگر دستاویزها 148 2 - زیارت وادی خاموشان، زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم 149 پیامبر و زیارت قبر مؤمن 150 قرآن و زیارت قبر مؤمن 152 آثار اجتماعی زیارت قبور شخصیتها 154 دلیل تراشی به جای واقع بینی 156

تحلیل شبّهات محمد بن عبد الوهاب پیرامون زیارت 158 - تعمیر قبور 4 168 - مسجد سازی در کنار مشاهد 5 201 - نماز گزاردن در مشاهد 220 تفسیر حدیث لعن رسول الله زائرات القبور 6 223 - توسّل به پیامبران و صالحان و اولیای الهی 226 توسلهای مجاز از نظر وهابیان 228 توسلهای ممنوع از نظر وهابیان 230 توسّل نابینا به شخص پیامبر 232 تأویل حدیث از جانب وهابیان 236 پاسخ به دو سؤال درباره حدیث 239 عثمان بن حنیف و مرد نیازمند 230 اجتهاد در برابر نصّ 232 خلیفه دوم و توسّل به عباس عموی پیامبر 237 تحلیلی از دو شبّه نویسنده معاصر وهابی 250 توسّل به مقام انبیا و اولیا 253 توسّل به حق پیامبر و انبیای پیشین 257 انبیاء و اولیا و حیات برزخی 266 سخن حبیب نجار پس از انتقال از این جهان 268 زندگی پیامبران پس از مرگ در روایات 269 امکان ارتباط با ارواح مقدس 271 صالح و شعیب با قوم خود سخن می گویند 272 پیامبر با کشتگان بدر سخن می گویند 275

صحابهٔ پیامبر و توسل به روح پاک وی 278 پاسخ به یک پرسش 281 7 - آیا سوگند به مقدّسات حرام است 286 قرآن و سوگند به مخلوقات 289 در دادگاه اسلامی فقط یک سوگند معتبر است 292 سوگند به جان پیامبر در روایات 297 دلایل و هابیان بر تحریم چنین سوگندها 298 8 - سوگند دادن خدا به حق اولیا 303 تحلیل دلایل و هابیان بر تحریم چنین سوگندها 306 9 - تبرک به آثار رسالت 309 تبرک یعقوب به پیراهن یوسف 310 برداشتن کام کودکان به دست پیامبر 311 تبرک به آب وضو و غسل پیامبر 312 انگیزهٔ تبرک چه بود؟ 313 10 - نذر برای پیامبران و صالحان 315 نذر برای خدا و ثواب برای صالحان 316 روزه گرفتن و حج گزاردن و بنده آزاد کردن و صدقه دادن از طرف درگذشتگان 319 ***

ص: 335

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

